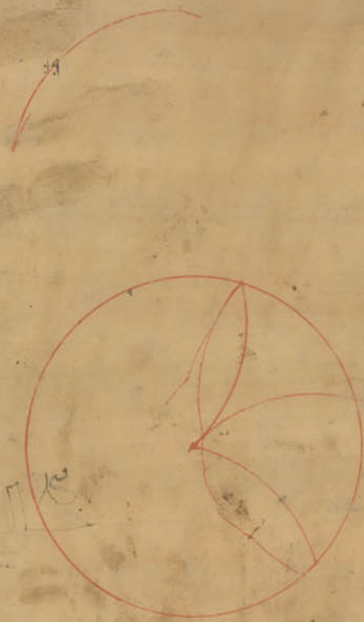
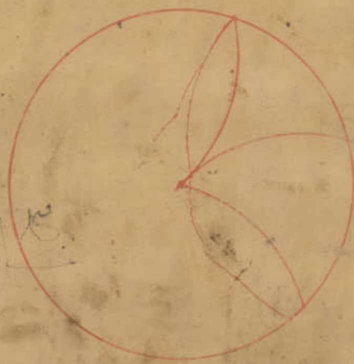










بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباجهٔ کتاب فصاحت قرین مخطط و مدبج از مدیح و آفرین جهان آفرینی است
که غواص اراده‌اش درهٔ عقیلهٔ عقل اول را از مغاص عاقول حکمت ژرف و دُر دُور در خز
قدرت شگرف در یک آن بدو حرف پدید آورد و از پرتو پرتو نور عقل فیاض آشنای آستانی
نفیس نفس کل را با آشنای بهی و بهای آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو گوهر گرانبها
و فروغ آن دو اختر بیکران بها جرائد جواهر مجردات ترتیب تکثر یافت و مفارق
نفوس مفارقات با کالیل تعدد آراسته گشت اجرام علویات از غلو شوق انوار جمال
جمیل و جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور روشن است که سررشتهٔ این معنی است

و از آبله پای چرخ مجدر پدید آید انوار دا این تمثی چون قبهٔ این رواق مقرنس برافراشت و بشمسهٔ
زرین خورشید و صور سیمین کواکب بنگاشت از تأثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از طبقات
اربع با تباین این و تباعد بین در یکدیگر پیوسته قابلهٔ قابلیت شان تولید کیفیت خامس کرد
و ترکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن بود که کلک
قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد و خامهٔ صنعش رنگی بخاک ریخت لعل خوشاب گشت
از اخگر شوقش کانون کان در گرفت الماس آتشی پدید گردید و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بفشرد عقیق
جگری از حجاب تواری بنوا رید تا گنبد لحمی و نجوبات بر آگنند و لعل رنگین نقش الملک لله
الواحد القهار بر نگین دل کند زمرد دنبالی از لون اخضر بر بند بر کس در پوشید و لولو طاوسی را
بطراز بوقلمون مطرز ساخته طراز تجلی و تجلی در آموخت از سودای او خون در رگ یاقوت احمرا
بجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین غنابنی بخارای لعل گون اکتساب جست هر جوهری
در حجر تربیتش جوهری شد مجور از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندراس و در صلب کان
هر نوعی از آن تکوین کمون را دلیلی گردید بحث صلب اساس هر یک از غرر در رافیض دربرش

دردره عزگرانبهائی ارزانی داشت وحلیه مرجان را بین عالی الجماد والنبات بجلیه العلی آرا فاقع

شاخ امتیازش برافراشت در دار الضرب اعطی کل شیی خلقه زر سا ورا بنقش صفراء لونها

تسر الناظرین سکه رواو روائی درداد وسیم ابیض را در بوم اسود مورث عیش اخضر وود

موت احمر گردانید صفر صرف را بصرافی صرفان وتصاریف زمان در مصارف معاش

تا الی صریف نمود واز خلع کیفیت بسیطی وفیضان صورت ترکیبی از زبر ارزیز بخشودی وانسر بر

خلع لباس بخاری نمود واز سرب عدم بهار ب ساحت وحدیدرا از حکمت سدید جوهر

فیه باس شدید کرامت کرد وخار صینی را چون گل بی خار در بوته تربیت برورد و ترکیب

ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته وروی صفات صفات ومعادن بضمیمه قوای تنمیه وتغ

واستکمال اقطار جسم وخواص افعال نوعی وشخصی مجتمع آمد و آثار فانبتنا به جنات و

الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید بظهور هویت وفحوای وانبتنا فیها من کل زوج بهیج

ومدلول ثم نخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوه نمود نمود ازفیض مرحمتش غوادی غو

بی غوادی نبات گلگون ثیاب نبات را درمهد بستان بستان برلبان برلبان کرد

وبامداد

وبامداد دیگر نفس باد بامدادی گلهای آتشی را آب وتاب تمام از خاک برداشت حمایل حمایل

سرو را ازلطف وشاخ حمایل شاخ مایل بربرکرد وشمشاد شمشاد شاداب را از سرو

آراسته تراز دلبر بر لولی ومغناج غنچه ولاله را بغنج ودلال آرایش گری داد وقصب

نرگس را القصب آبگون وجامه نرگسی نمایش گری از گل گل بر دمانید واز خاک سنبل صبی

وشان غصون امرد از اهتزاز صبا لطفش مقمص بقرطه خضر ومشنف بقرطه بیضا خرمی کنان

خرامان شدند وغنچه لبان شکوفه واز هار ملبس ملابس گلبندی وبوته دار ومشوف

بعقود جمان آبدار در چمن حمایل گشتند دامن راغ ممرد وباغ مورد از ذیل اخراعش طرفی

شد والف سرو آزاد وبای بید ودال دلب وعین عرعر از کتاب گلستان ابداعش حرفی

نثار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد وهیچ انگشت از هر شاخ انگشت شهادت

بجوید ابتیش در از نخل باسق در سرزمین عشقش پای در گل آمد ورطب رطب از حسرتش خسته

دل من مطالع الاغصان طلع الطلع زهر الزهرة والنور زهرة نور زهرة الزهراء من

السماء الشماء ومن القصب الزبرجدیه تلالات اللالی البیضا والیواقیت الحمراء

تلألؤ درر الدراری اللامعه ولآلی النجوم النجمیه الناجمه من الاطباق الغبر ورجیه الخضراء تأمل

فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات واجفان من الذهب

السبیک در ترکیب ثالث آب حیوان نفس حیوانی از ظلمات عنصری بجداول هستی روان شده

خواص آن تراکیب در وی مستحصل مزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص

یافت در اصابل و مرابط از صهیل خیول و اطیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون

بنادی شهود درسید در اصیده و مرابض از یعار تیس و نخیف عنز و خوار البقر و ثغاء غنم آوازه والانعام

خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تأکلون آویزهٔ گوش معتمان غنایم انعام وجود کرد و در

خبایای دجار و کناس و غراف و خیاس زئیر هرماس و عواء عسعاس و ضباح ارنب و ضباح ثعلب

و بغوم وعل و نعام ظبی و مواء هرة و ضحکت قرده انین وان من شیء الا یسبح بحمده بسوامع ساکنان

صوامع ملکوت در انداخت و در خفایا عشاش و اکنان و مفاحص و اوکار انقاض عقاب و نعیق

غراب و عقعقه عقعق و لعلعه لقلق و نقنقه عصفور و زرزره زرزور و بطبطه بط و قطاقط قطا

نوای والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه در جهان بوقلمون منطایر ساخت در احجار کشیش

افاعی

افاعی و نقیق ضفادع و صئی عقارب زبان مدح سرای او گشت و در حجرات تراب اغانی فراش

و صریر جراد و طنین ذباب هم همهٔ همهمه حمد و سپاس او آمد فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی

رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب ترتیب و تربیت

و ترمیت عالم امکان بدرجه رابع رسید بتاثیر و تاثر آبا اثیری و امهات عنصری در مشیمهٔ مشیت

صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون

خاک فرسوده را سلسال عنایت تخمیر و بعد از آنکه در دستگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض

آدمیت آمد بسلسلهٔ ضبابی ثم سوّاه و نفخ فیه من روحه حضرت انسان را از آن برانگیخت و آن گوهر یکتا را

مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت کنزاً مخفیاً ساخته بجهره آرائی عاقله قوت عاقله از سایر

انواع بحلیل تحلیل و جلابیب جلایل کمالات متحلی و متجلی نموده بموجب ان الله اصطفی آدم بلا ریب رتبت

رتبت افزوده در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب مرتبت مرتب فرمود تا در مرآت

شناسائی یزدان بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض تکمیل جوهر نظر و اتقان ایقان نموده

باستلام تسلیم بر عرفات عرفان بشرف سرفرازی آیند و از روشن قلب روشن نظاره مناظر گشتائی

عالم شهود کرده جلایای قدس را مستحق و از باده معرفت مست حق شوند و از حصول آن استعداد

فرحی بی برح و فرحی بی ترح و بلا و رحمتی بلا بلا و رحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی مجدد و نا محدود

و لذتی غیر محدود و نا محدود و عمری معری از نقص و نقص و عیشی مبرا از غش و نغص دریابند المرء

باصغریه رایده از اید اکبر اکبر اسپس سپاس و ستایش غادیه و رایحه رایحه رایحه آستینه رایحه

و فایحه فاتحه فایحه فایحه که از نسیم قبول آن الکام قبول نسیم بذیرد و نفحات مسکینه التهات

تسلیمات مشمار که از مهزت شمایل نافه شماران خلوات و جلوات ملکات و ملکوت تا روز

شمار شمایل شمامه عنبر گیرد شایسته ضریح ضراح آسای حضرت صریح الامه است که از کتابه

دلخواه استانش کریمه و من دخله کان آمنا خانه است و مکنت کان کونین کجا کان اگر با گوهر قدرش

لاف تکافو زند کانا غراورنگ عرش پایه اش از پایه عرش غراورنگ و دل و دیده کفر و اسلام از

شعشعه عوالی شعشاعش اذر افروز اذرنگ قاب قوسین و قاس مجلس کاشف اسرار نون والقلم

و شقه و انشق القمر مهجه مهجه مجلس علمش را بر حرم سفینه نجات امت را نوح و سپهر وحی نوحی را یوح

احمد لقبی که السنه حمده در حمد و مدح و ثنایش الس کلیل است و کرد کردون نور د طرف یا پوش

برتارک

برتارک طرف و طرفه الکلیل بعثه الله علی الامم و جعله محجة للسبل لئلا یکون للناس علی الله حجة

بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نسا و رجال بر رسالة که جمود تورات انجیل و سجل تورات و صحف

از معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسما و علم آدم الاسماء کلها از مضامیر مضمرات

علم لدنیش رایتی عزت بندگی عترتش بر گردن انس و جان لازم است و امت شفاعتش با کشف

غموم عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود و الاحمر و حامی بیض الاسلام بالابیض الاخضر

و ماحی البیضا عن سواء الملة البیضا بالنصل الازرق و الرمح الاسمر سید الانبیا و سند الاصفیا محمد

صلی الله علیه و اله و سلم مخمد نوایر الشرک و مکفر الکافر علیه صلوات الصلوات اطیب من نوافج المسک

و عنبر الشحر ما سحر نور الکوکب و نجم السحر و نجم النور و الکواکب عن النجم و الشجر و تالی محمدت محمدیه

اریحیات نخبات و نجبات تحیات بجناب نجیب سرورانی سزاوار است که رایت نصرت

بضرب تیغ غزا در میادین دین و ملت غزا افراختند و اثار نثار نیاز بیارگاه اوصیا بر حقی

محقوق که خرمن عمر اعدا بدتبار تبار را از برق تیغ خونبار تبار تبار تبار تبار محروق

ساختند اعنی خلفا العهد و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر

فروشان برفروشان محمد برا اد لاسبیل هر یک والی ولایت و شاه دهیسند و نحن علی ذلک

من الشاهدین علی ارواحهم السلام من المهیمن السلام و علی افواه اعدائهم السلام والسلام

والسلام بعد چون عنوان نویسان نشان دیباچه خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع

نشان الفاضل الفاصل الباذل البازل الفارع البارع الصیدق الاشدق المصدع المصطع

اللوذعی البلتعی والوعوعی الیلمعی الفائق النحریر والجرا الحرا الجرا الخبیر الفائق فی التحبیر والتحریر المتبحر

المتمهر الذی لدی تلاطم یم فضائله الطمطام طمطم و عند لجة بحر تجره غطمطا اللجی متلجلج و متلعثم

انواع جواهر الترصیع واخبائس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صواف واصناف

وشایح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله

ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف ر الطغرای غرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون ساخته

بودند خامه سحر طرازش جامه براعت بر قد و دقد سخن در پوشید و تنمیق تاریخ تجربة الامصار

بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط و سطور طروس افاضل

درکشید و ازین تالیف متین و فی نسخها هدی و رحمة جهانیان را بلسان عربی مبین برهان دعوت

انی

انی عبد الله آتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان

باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق از بدو کهر زای عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی

گوهر عالی یکبار نیامده و از آغاز ثمر بخشی دوحه انفاس و نفوس به نجیکی کلام منقوش میوه کام ر

نجاک نیفتاده ساقی سافی طبعش با ساقی سخنان بر طیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی

نموده و حریف ظرایف کلکش اکواب رحیق ارشیه کتابی برباده گساران می تحقیق پیموده شعر

لم تر عینی کاتبا مثله لکل شیئی شاء و شاء مبدع فی الخط و فی غیره بسحره انشا انشاء الرقیق

خیالش گاهی مقرعه رجاجت مجلات لغات تازی تاخته و غایص فکرش زمانی ارنجار لهجه دری

دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش متانت گفتار فصحاء

عرب با رطانه بیان ترکان نسبش کوبیک منظور در مقابل مقالات سلاسب بنیادش اسطار

اضابر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر مستطیر احط خامه سفاکش در سفک بدایع لبنان

سفاکت حالاک تیردست و روان افلاطون خم نشین از نشاء مطار ساطر و را دوق اوراق

روق کتابش سرمست سبوکشان خمخانه تلمیذش با ابو علی سینا هوقانیا و سر جوش فضل دانش وران

در حدائق بحر قلاس فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری
وقلائد قلمش ملال آسا براعت استهلال از صنع باری لفاظه ولفاظه طبع نقادش روایق الفاظ
بلغا وفضالهٔ وقصالهٔ ذهن نقافش روایع افضال فضلا خامهٔ دقایق دقیقه یابان حفاله ونخاله
منخل خامه اش ونفایس نقد سخن وران نتافه ونسافه منخل کلک مشکین ختامه اش ابکار منکراتش
لم یطمثهن انس قبلهم ولاجان وحاصل حوصل ضمیر رکاز مرکوز رامیوز مرموزش کانهن الیاقوت
والمرجان مشاطکی شاکلهٔ مشکل بند اشکال مشکله اشکال معانی را باشکال دلفریب ازنکال پرزیب
وزین زیور بسته وبوساطت خامهٔ واسطی وصایف نکات نکو صفات الجلباب تجلیات آراسته
اشهب قرطاسی را قلم در عرصهٔ فسیح فصاحت بر سر جهانده جهان جهانده وپیغمبر سخن را با لوح و قلم
در معراج بلاغت بعرش برده برکرسی نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم جام خامه اش
وقدح نوشان جام سلسل مقدوح نشا یابان خام خم آمه اش از سلیقه سلافش نجار بر سالفه نشت
سلافهٔ معارف وسجیه یوقتش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای ملاقیح مضامین و مضامین
معانی عارف لآلی لالای قلامیس اقلامش درة التاج بلاغت حسان وعبقرهٔ حصان کلامش

در نمارق

در نمارق مصفوفه مسطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان تصیف عند حسن لسنه ولسنه کل
اللسن بکل اللسان وتخیص من احاطه اجفان احصان عمیم افضاله بالعجز عموم الخصان در اللبن وشیر
العسل من انابیب بنانه وصادف الصدف الدرر الفریده من صدف بیانه تا نسخه قرون و دهور
منظور انظار نظایر گر دیده نظیر کتاب تاریخش در دیبج تاریخ بنظر رسیده هنروران جهان
دیده ندیده اش بدیده دیده ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریدهٔ این جریده را جریده جریده
بنده درم خریده اند جلا مید جلامید مسطور مسطور سنگلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر
شاهوار است وجنادل دلنواز الفاظ انیق وطرز طرز طرز تلفیقش سراسر جواهر رنگین آبدار هر جزوی
از اجزایش را با نثر لآلی رابط کلیت وفقرات فقراتش را با نضد درر قرابت صلبی زلابیه
کلمات شیرین در ر لخلخه سای صحیفه وصحیفهٔ ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته ومواید وسیع
معانی سابقه وقطوف وقطایف مضامین سابغه در ظروف سیاه قلم حروفش جمله مشتک
آغشته از نشاء کلام موجزش مستمعان مست معانی وبیان مشروح دلکشش خوشتر از استماع مشروح
اغانی واستمتاع از غوانی هر لفظی از ان تکیه گاه شاهد نکته وفحوای العلم نقطه محوی هر نقطه

کرد بالش و دوایر حروفش و شبزه دو شبزکان فکر و غرفات نکات بیان و نکات بنانش جلوه گاه

مرمورات مرموزات افکار بکر هر معنی مغنی معنی در لفظش آب حیات در ظلمات سیاهی و ماهی آب

هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کماهی لیلا و شان عبارات غریبه غرائبش در سیاه

خیمهٔ مداد حور مقصورات فی الخیام اند که در تجدد ورق طناب در طناب پیوسته من نظر

الیها فلقی نضرة و سرورا و استعارات نادره دریش در هر باب از معانی دل نشین قصور

بقصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل و تشبیهش را بلا تشبیه

کامثال اللؤلؤ المکنون خاطر و ایهام و تلمیحش را بی ابهام و جنات الجنتین دان ما اعجبه من تالیف لکنها

الکسا کاس و کاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفات مع اخوات

الجناس علی الکراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین و صفحاته صحاف و کاس من معین تحکی

عن خمر لذة للشاربین لا ل ذاک ام صفو العقار و زهر اللفظ ام درر الدراری کنثر القطر فاح

بکل قطر و کالداری عطر کل دار یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنبون افسحر هذا ام انتم

لا تبصرون و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخه

العجاب

العجاب التی من اوصافها حارت العقول و کلت الالسن و فیها ما تشتهیه الانفس

و تلذ الاعین بنظر تحقیق و تدقیق مرموق آمد و بدید تحجیج و تدقیق ملحوظ و درین مغانی معانی

امعانی و انی و لعماق و امعاقی کافی رفت کلچین حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناضره‌اش

چندین لیث لیث بر لیث لیث و نشاء انشا طرازی و کیفیت کیفیت لا اثر عبارت

پردازیش در هوش ربائی و فرح بخشی باخر دخورده دان عمل راح رحیق و مسک سحیق آغاز

نهاد شعر مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو * که هر یک نافه از مشک از فر بودی آهو طبع

مشتاق بی مشتاق از ساق کلامش مساغ ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک

دریافت که فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و از آن ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت

ترتیب و براعت ترکیب و سلاست تلفیق و نزارت تنمیق و رشاقت تنسیق و سیاقت

ترفیق و افاضهٔ رایعه و افاضهٔ رابعه و تشبیهات رائقه و تمثیلات رافعه مترسلان ماهر و راق

مهارق تالیفات خود را از غرق شرمساری به آب بالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر

بعینی کتاب رانی عیانا * اجل و اشرف نوع المقول * فالفاظ و المعانی جمیعا * مرائی العیون مرائی

العقول پس در عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی تسخر سیفه الارض
کالشرق من الغرب عسل اسل وضرب ضربه اتش احلا من العسل والضرب ومطارب جلاجل
ابهی من مجادل الطرب کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازه شهرت مشیدیان
بیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیهان نهاده فرخ زاد شهریاری
که ساسانیان در دربار فلک سانش ساسانی جستند و نرسی شوکتی که اشکانیان از رشک رسیدن
بمجد مهتش از اشک افشانی اشکانی لقب اردشیر توانی که اردشیر در پیش نهیب مهیبش زور
از روباه کم آید و بهمن بهمن مقامی که بمطارده ضیغم تهورش پلنگی گر آید پلنگی گراید سکندر دارا
کش دارا کش منحانه احسانش خسروان پرویز را بر دیده خاک پرویز درگاه پرویزنسانش
از لطف سکندر منش هرسکندر بختی فراسیاب شان میگردد و در بحر سطوت بالمش کاسه سر
هرسکندر بختی فراسیاب سان میگردد دارای رای جهان آرایش آرایش افزای دیهیم
داورنگ و تیغ اورنگ و فرهنگش فریدون دون و هوشنگ شنگ در عرصه یلی از زرد
یال و بالا بالاتهمتن بهمتن و در میدان نبردش اسفندیار از ادعای شجاعت روئین تن تعبیه علیه

جام

جام جم شوکت جم جام جم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکلمه قلم آسا
بپای سر قدم فرسای قصه تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته ایست و طنطنه عسکر
روم و هند در پهن دشت اقتدارش طقطقه در پیش سنگ زرین مسندش حرم خورشید و ماه
دون و بساط گردون بساطش را اطلس چرخ اعظم زیرانداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع
تیموری قرین و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب ده
نشتر تابنده اش تابنده دست فلک و پنجه آفتاب نیزه مار خدنگ اژدها کشش تار و مار کن هستی
خصم بدنشان و نکل قلاب شمشیر بند اژدهادرش در نظرها ثعبان آتش فشان بیال زاغ کمانش
تیر شکسته پر بال نسر طایر ستیزد و از سهم تیر درع شکافش مهدم قمر درعش فلک بریزد سایش
سپاه کش را صدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عقوبتش سهم افکن قلوب بدکیشان
از جلبلق درگاهش چرخ از ابر پنبه در گوش و از صولت زهره گداز تیر غرانش در عرین خموش
خاموش در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس می پراند و بیال حمایتش هر ذباب ضعیفی سیر مگس
میراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک با شکوه کمینه شکوه ممالک ممالیک

ملوک اصفتانش بندگان بیض وسوده اش سر سوده بر فلک سوده و در مهد عهد بر سودتش ابیض
واسود آسوده و در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب بر بابزن رباب زن
و در ایام بی آزارش ابر آذاری از صراحی سپهر زجاجی بر خد خود ریحان و عبهر کلاب زن
در عهد عاجز نوازش شاهین از چنگال اردک عاجز است و در دور ظلم بر دازش اگر سینه باز است
سینه باز است اگر کرکر کرو کرکر کرد دون پایه اش را از پایه بر کردون بفراختی سپهر از مهر دعوی
صاحب کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ مریخ هدف و سهام برجیس بر جاس مغطعطا
بر آسمان بلندی فلک نیرو سپهر مقوس از زس ترسی نکشتی مهر و شفقش سماء ذره پروری را
مهر و شفق و قهرش جهان بلا را اشام غسق زبرجد زبرجد فص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی
نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت رستمانه اش سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش
چهره ابرص چهره ابرص در رزمش از فرط دهشت برسام برسام و سر سام طاری و در بزمش از
تاب خجلت بر شمع مرض موم و رشته ساری از ضرب چکیده اش خون از در زا کلیلی تا جداران چکیده
و در چراگاه عدلش بره بره از پستان شیر نر مکیده مشابهت نعل پا پوشش هلال اگر سر بر آسمان

ساید شاید وجود کف کرمش را در کفتین وهم و قیاس اگر با سنگینی جودی سنجند مراتب زاید باید از آب
نمیر لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب بسیج تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد
کل مزاج قدسش آتشین خو و خاک سم اشهبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و عزم چین ستانش خطا
بخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش آسمان رخش شجر خلافش را بکان برگ بید ثمر
و افسار سلطان و قیاصره اش قیاصر و سلاطین را افسر از مناقب مزار مناقب استقصای مناقبش
نتوان رسید و بپایمردی نعت سیاق قلم کرد معاور استیعاب نعتش نتوان کردید آب
چوبین کلک حصر را کی آن یار است که در دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحتش پویه نماید
و حمامه ورقاء خامه مقصوص الجناح را کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او
بال بلند پروازی گشاید چون چابک سواران یعبوب قلم را در مرعای مثل قصیره من طویله قصر
اطناب اطناب و شد طویله کرده بجانب اختصار اختصار عنان گرای شد دل با تک زد
که هان اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ بر و نام نامیش را العزت در نامه سامه در آور پس قلم بالراس
والعین گفته بخت به آب گوهر مغنی دهان شست و جنبش پای جبین رای بحثش حسب حسب و در زین

ورق را ماشطهٔ علی راسه در نوشت و خدیو افق و نادر آفاق نوشت انکه شعر از نهیب خنجر
تیر قوس ذو القرنین او در چه مغرب رود هر شب نهفته آفتاب اللهم ابدا ابادیه لا غایة لا انام
وابدا ابادیه لا غایة الایام به الهام ملهم تایید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غربق غمرات و سیاح
غربق غمرات بلبل بانوای بی نوای ریاض ضعف نالی و صلصل بهوای بهوای شکسته بالی نگارنده
این اطروفه بی نظیر محمد مهدی بن محمد نصیر را رزقهما الله فی الدارین الرزق الدار والعیش النضیر کلبن
این مدعا در خلد خلد و جنان جنبان جنبان غنچه گشا شد که جواهر کلیات و قایع زمان این خدیو
زمان را در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بمرحله پیمائی این مطلب بیک بیک بی اندیشه را از خامه
عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که مایج و مایح قلیب قلبند برای اجرای ما معین
این معنی بحکم مثل الق دلوک فی الدلاء از کلک و دوات ادوات دلو و ادلا در کنار نهد
هر چند که در دنه جرعه بیان حباب مستغنی الاوصاف وصاف صاف صهبای مصطبحان
مصطبهٔ ترسل است و توقل بر قلل قواعل عبارات آن خارج از اندازهٔ اقدام توغل لیکن بمدلول
الحق احق ان یتبع رای مسدد و نیت مستدک کشت که در طریق طالف طرازی و صنایع نگاری

دل

و صنایع پردازی بنکافو تکاپو کرده یراع یراع را حذو النعل بالنعل بر و سلایق کلکهای مسلاق
او سازد و ان لم یدرک الظالع شاو الضلیع چون دیده همت قلم اظفار قلم کرده بر قبش و ترشیق
و تعلیق و تمشیق آغازید و کعبت خامه از صفیر مرید آغازید اغازید ضمیر ژولیده و خاطر ژولیده
به اغراء خاطر من استبد برایه فقد خاطر دامن تحمل بر افشاند و بفسوس این افسانه برخواند که هیچ گاه
از نقش میت و نعش میت سخن سرائی ترقب نرفت و هیچ کس از ما مقنع و فرس مصنع کار بدر
تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد موسیجه را از اعجاز موسوی دم زدن و ام هزال کشتن اسبست
و وجه صید انه را با حسن بهبانه بر بوار زیور بستن اضحوکه شدن با جشم به السحران الله سیبطله شعر
بابی هنری حیف هنر بفروشی خر مهره بقیمت گهر بفروشی ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی یکسان
همه ترا بفروشی هیهات در مقام ترجمه و بیان ترجمه و بنان ترا که بنان کف لیس فیها ساعد صفت
دارد کی دست آن است که با بازوی بازور مقاول سحر انگیز نش که بی زور بازور ساحر است
به پنجه وری دست باز دو فرنجهٔ جامده و فطنهٔ خامدهٔ ترا قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف
اعجمیت لسان در برابر جنبان فارس هنرزی جیاد عرمیت تازد و اعجبا قمقامه حکمت بحجب البازل

شبنمه شبه خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشته رسته
بلاغت بیک رشته خواهی کشید و خزرات خزعلات را با خزرات ثمین این معدن
فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لایستوی الخبیث والطیب ولا تشبه الضباب بالضبیب
بهمو بهما در جنب لال لاله گون و لآلی لالا از جیب در آوردن سبک سنگیست و پروز
ترهات و هوای واهی را با بروزه قیمتی و بهرمانی هرمانی و رمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی
مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد مشابهت است و ملح بواد را با ملح نواد در چه جای مشابهت
ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج بیان رشت بوده کلام غث
غث را با جیان اعجوبه کتاب امتنا بها خواندن دل باختن است و از جاجه و زجاجه کار گوهر
جستن کاه کم بهار را با سنگ بیجاده سنجیدن بیجاده است و سفینه را زاده خاطر آزاده است
درین بحر لجی بیجاده ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور
شر این راه که سرگرداه معروری بیجر سرسم که بمنزل نرسی از دوری من ضعف قد استهدف والصمت
احسن من عی المنطق والسکوت سرمدود وقدام علی القدامه سر بزبان باش نه بینی که قلم تا زبان

یاف

یافت سرش در خطر است پس توسیلیما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و بوصله فقد تسجع
الورقا وهی حمامه وقد تنطق العیدان وهی جماد توصل جسته بپای ادب بر خواستم و بکف
توکف تکلف کفیه راهی خواستم ذکا از کین ایاس که بهوته مانند اشعه ذکاء بر بلاط و طاط
وسهو او حزن جهان معانی لامع بودی تراکم غیوم حزن و یاس محجوب شده و دهای او هی من
قبس که بلاغت قس را دهی واوهی من القبس شمردی و نور تجلی از پرتوش دیار العلی تکلم
منها القبس گفتی دهان نطق بربست و شاهد رویت روایت در نیغ داشته در حجال حجاب
خدره خدر تخدر و تخدر بنهفت و بهیچ وجه بسیج مطلوب را لکشف القناع باقناع از قنوع صورت
نبست و طبع کلیل نیز طبع کلال از آیینه باطن ظاهر کرده بتعریض گفت که بیداوسی کیان و گنج روان
قارون بگنجور روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایگان خسرو در نهانخانه قلب مخزون
مخزون نساخته شایگان طمع چندین بسیکه سیم و زر جر است و لج قلزم و عمان را لمحیط نیستم
به الحاح و لجاج طلب انبهمه لطف لطف از من منوط بر کجا و ما عندی کنز المنطف و ماعدا اذالک
زمانه عدو و هنرمند نیست واهل زمانه صد چندان کل خندان آتشی را درین چمن بر ابل و آتش

آتش گلخن دان و برخوان برخوان سپهر فاتحهٔ ترک و تجرید برخوان شبها با ذکوهٔ زکن در وشنه‌لی

در رکن صفه باصفای خیال بسی بی چراغ دماغ سوخته‌ام و بدستیاری زندان کلک و بنان تازه زندان

متفکره و متخیله بساسراج مضی در ساحهٔ زندانیان بیان و گرفتاران شحنهٔ سخن افروخته بروز نکته

سکافی غوامض مضامین را گفته و گفته‌ام و با پای تدبر برف و بام سخنان رفته و رفته به آتش طبعی

ذهن شامل و فکر شامل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته‌ام و بالعشی و الابکار ابکار افکار را در حجله

دل افکار بهمدستی ماشطهٔ ناشطهٔ قلم او شیخه مکلل بحیکل و کلکل آویخته در محاکه محاکات و محاکه حکایات

بحیاکت حایک دست خامه سیج سیج سیج و روایات کرده‌ام و غزالان غزلهای شوخ را

جسته و تذروان عبارات خجسته را از تنایف تنایف بحر که دست بحر که تحریر وصید کاه

تزبر آورده در دیدهٔ ناقص خردان رعبوب که نظر خبر بر عیوب بی کمار زند فیح من عشوهٔ العشوا و دلال العشوا

بوده و رخساره ساره و شاره بشاره‌ان محجبات تنک میسم و محجبات تنک مبسم که

احسن محجای دلبران برجار ادل برجانب کلدر زند انکر من هیات البرخا و هنات العرجا نموده

فیمنها اطیب من القیمه در چشم تمیز این دیده وران با جگفر بر سلفق و جول جهول بر یک هوجا

هودج

هو دج بسته و بکر مقالات اغنج من مغنقه با شوها شوها شش وخیره بون زبون در یک فودج

نشسته ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین

مثل این جوهرهایی که درین بازار ند قیمت رشته فروتر بود از گوهرها بس خیال دیگر آغاز کرده با کلک

سخنوری بفسون فسانه ساز نشتم که ای بی زبان مطلب طراز و ای خاموش نکته پرداز ای

خضر سبک پی سرچشمهٔ ظلمات وای فرمانروای خطهٔ خط و قلم و دوات که همیشه از پست

خاکی در طریق مجتهم سر باخته و به تیغ دوستی خود را سینه چاک راه وفا ساخته بدستگیریم

خطاب بهی عصای اتوکا و علیها از ترجمهٔ ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم به اشارهٔ

سرانگشتی سر قدم ساخته شتافته هنگام سوید اسود آسا از سخنان تلخ بر اعدا از عاق جانگزا همچو

ورمان هیجان هیجا سان بره خطی از طعنات سلکی و مخاوجه بر حریف طعنه در کارزار سخن کارزار

نموده دمی تیر مغزی از سر بدر کن و بکامم کامی بردار و نظری از سطر نیازم رقم زن و شمه از راز درونم

نکار ازین بمنا گلبن قلم از شکوفهای شکفته بشکفت و در خط شده از صریر زفیر و تضیق صدری

ولا ینطلق لسانی بر شیده گفت که انا الزاک فی سغابته مدتیست که مشاطهٔ شاطهٔ خاطر زادگان

تو بوده ام و از مداد مشکین عذار ابر عذار ابر عذار ابر عذارا مهوش وش و شکل نیکو شکل حسنا دلکش

کش گشوده و طرهای پرچین پرخم بخم از مشک نجم بر چهرهٔ ترهای چین چین برانگیخته ام و مرغولهای

رسا و نغولهای عنبر سارا که عنبرش مشک سارا لوده بر عارض خرابه جرابه آویخته از ناف نافچه

ملیق بحمالیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام و از نافچه مدار زبان قطرات قطر نکهت بر قطر ورق

ریخته جمال و سیم سیم تنان بهار تنان بنان آذری را بلا تعلل تعلل نموده و بر بیاض کافور گون

مشک سود سوده سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه شق شقه لوای و الای شقوق سخن و کشف پرچم

والای صنوف بیان کرده ام و ببال گشائی تذرو آن بر خط و خال حسن بلفیق و تلفیف جز طاوسی

کر فرفة الرفراف فی الرفرف الرفیف بر سر خیل معانی گسترده ام از نوشتن راه رضایت سرباز

نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بخاطر جویت روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش

درآمده رو برتافته جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم چه بود دگر من بعد حرف نزا بر زبان رانم

و بهدستی تو پا بر جاده مسطر گذارم تیغ بر فرقم آهیخته با دو بند از بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا

چون خامه نال نال بهکر چون نال ضعیف نال این حکایت با نکایت و این قصه پر نکایت بر خواند

بادوات

با دوات کفتم ای آنکه از لبقه لیاقت و لیاق لیاقت بر کیوان شوابد شهد کلام سخن و نوابد نامید

نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی نژادان

بیان را زلف زنگی آویخته اگر خامه خامدست دست رد بر سینه زد باری تو یاری من کن

دا آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت بوزبه بوزش گشوده گفت

که هیهات مرا تولید کی خاطر از تو بیش است و روز مجنون من از لیله لیلا درهمش روزگار

آشفته تر با زلف تو با کار من سیاه خانه ام از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و تلتله تل تل

بل کوه کوه بر فضای درونم متراکم در سینه غم آکنده ام چندان که دهم بر روی هم نشسته که اگر از من

بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افسرده پنجهٔ رنج و شکنجه

کشته آنقدر طراوت در کام و دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تذیر لبی تر نماید

بر این سودا از سویدای دل ترک ده و قدم بر این وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا

مفاد آنکه مصع با لاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد با زاعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور یاری را

سواد اعظم وای در سیاه روزی یار روز سیاهم توام ای آنکه حیرت مرکب از مواد جهور است

ونقش ابی نفش نفست مرکبات عنصری را مایه سرور دود دهٔ سیاهیست از دود دهٔ مشعل کوه طور است

ولیقه شکفامت زشته کیسوی حور شعر کانک من کل النفوس مرکب فانت الی کل القلوب حبیب منی ارنم

و تامی از جود بسیار کمت در د مرا دوا تمام است کفتا حکیم دوات نیست کفتم از عین الحیوة

ظلمات مداد امدادی نما کفتا مکر حیات نیست امروز مرزور ذ همه جام دود است و تنافس

نفوس نفایس منافثت مفقود زمانه از هنکام کساد سوق ادب است و بسیط غبر اخریدار

از جهل مرکب شب جهل مرکب شهری دارد که از کوری هنر برایهٔ خورشید اگر بوشند نمی بیند هر ادیب

اریبی که در میان افانین ادب سیوطی را لسباط تقریع تادیب نماید و اخفش را از خفش

شمارد و ابن الصایغ را که ابو الفضل نحاتست مخبس شمس انکارد شجر ا در مشاجره از پا در اندازد

و حریری را متاع سخن کاسد سازد فرا از انکر لک موشکافی بوستین بر درد و ابن انباری را لجوی

نخرد تاج را از درز الکلیلی بوست برکند و زجاجی را از جاج آسا در هم شکند و چون در استکناف

آداب ادبا تا را ابا دیه تحقیق خواند ابن السکیت را سکته سکوت کیرد نمری بروجهی کراید

و ثعلبی سوراخ بسوراخ کریزد سیبویه از شاخی بشاخی بر شود فالی رو نفلوات حیرت کذارد

دعر

ونعبته الفیل نفیلویه منسوب شود اعلم علم علم انعکاس یابد نفطویه دود دهٔ سیاه روئی در جبین کشند

ابن خالویه نسبت عمو او صمو اکیرد ابو الاسود غضبه نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد جاحظ

انجاحظ دیده ابن بری هر از بر شناسد و چون مدرس تدریس تسرید آرآید از باردات افادات

سردش مبرد ترجات خود را خنک کوید و کسائی به کسا شرف اکتسا جوید هر حرفی از کلامش را

که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی نفاق چون قریحه جامد خود شمرد و از فهم ناقص کفتار

صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته تغیر او را مضاعف کرداند

و او فات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که مستثنی و مفرد از جمع نحاة زمان ماضی

و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را اندم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رای

سخن آرای کحولیات و ظهیر اعتذارات سابقه و حاشمیات کمید و نقاص جریر و خمریات

ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری و تشبیهات ابن المعتز و روضیات

صنوبری و لطائف کشاجم و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع الزمان و رسائل صابی

و معقولات ضبی را مانند کلام صبی بطاق نسیان خفت عطلت سازد در معرض معارضت

رباعیات درستش رباعیات درست را منت تو پنج از پنج بر شکرد و مخمسات مثنیش

پنجهٔ بوسعید رستمی را القوت معنی بر تابد و در شیوهٔ تناسب بدایع کلام امرء القیس را مخالف

قیاس وا نماید جزالت نظم ضخر جزالت سحر نشود و جریر جریر اعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند

منظومات حسان ثابت را ز ابیات حسان میند و عذوبت سخنان سحبان را سحبه بلت لسان

خود انکارد مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را بنا تمامی نسبت دهد

طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم باشد سمره را بهرزه درائی سمر کند

اسم الحیص را بحیص و بیص اندازد و کثیر عزه را بی عزه سازد خطل را الخطا و خطل درگیرد ذو البحار را

دحاجه ناظم شمارد و دیک الجن را بر و بال بلند پروازی در هم شکند قلاید متنبی را تنبی بر تقلید

داند و رباعیات معری را معری از سلالت یابد و اشعار معزی را معزی از معر و کرداند بسرعت

دیوار ارتجال ابو فراس را منجل سازد و در شیوهٔ طرد و کب ابا فارس را از فرس فراست در اندازد

لبید بلاد بلادت پوید هنگل کلیل کرد در سخن پردازی ابن حسام الحسام کرد در صیت شهرت راعی

و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام مبذول متبذل براید بحتری از بحتر بحتری از خشو کم

لب بتواند

لب بتواند گشود و تبریزی شاعر در مقام تبریز تبریز ساغری نتواند نمود راجز را جزدر مدحش از

بحر زاخر خاطر بکنار نتواند آمد و مکه عرنیه در حرم فصاحت و شعر مشاعرت باستلام رکنی

از ارکان کعبه را میت وسعی مروه با صفای شعرش نیار دیرد جهت تاویل او در لوح طرح کاظن

فی لوح الهجر ذباب آمده زمانه او را اسیر من شعر آواره بلاد سازد و مانند حرف لغو بدینها

اندازد و در ترنیف منظومات انیق و ترنیق خیالات رفیق ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر

رشیقش لطم لحن پردازد و لنعرفنهم فی لحن القول و نغمه سازد و ماهو بقول شاعر گشته زبان حالش را

درین دیر سپنج و سرای محنت تشنج برای طبع نکته سنج سراو جهرا سرود سرای این مبتغم الکنج گردانند

شعر وما ذا ارجی من حیات ذمیمة مقسمة بین النوی والنوایب و هر ناظم قدسی خصال صایب رای

که در پیش جودت سخنش نطق ناطق و صامت بسته باشد و شوکت شاهی و ثنائی شکسته با طراوت

بیانش گلزار بیان فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق ضمیرش شعلهٔ تجلی بیضا چون

شمعهٔ تصویر بی نور خسرو از شیرینی گفتارش سخن لب گشاید و سحابی در مقابل اشعار ابدارش چون

رگ ابر بهار تر آید با نشا مقال روح بخش جامی از فیض بادهٔ گساری غنی و در برابر اقوال دلکشش

نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از خوی خجلت در قعر سخن به آب اندازد
و هلالی را هلال آسا برنگ زردی و نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد در طور طور سخنوریش
کلیم کلیم بر سر کلام خود پوشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم سلیم آسا لطبطاب اضطراب افتد
مکتبی را طفل دبستان خواند و اهلی را از اهلیت مبرا داند قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری
نظیر او نتواند کرد دید اختری ستاره سوخته و ناشد و آذری آتش بجان افروخته او بالاخره از کلیات
دو هزاری لعب و حرفی خطاب و هلاکی تخلص شده بذکر احوال خود بذکر این اشعار سازد

شعر
بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب : چشمی دارم چو جوی شیرین همه آب : جسمی دارم چو جان
مجنون همه درد : جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب : الحق دانشوران مغلق سخن سنج منفهقی که براعه براعت
پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت لسان لقاغه بزیع باشند و حلاوه تحریر و طلاقه تقریرش در بیان
معانی و معانی بیان اعلام البدیع و ارکان بیت و قافیتین وجود با جود وجودش در فن بدیع ابداع
بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر بر دمغوف دانش و ثوب مکعب دانش را بی شوائب التباس الصنعت
تسهیم و تدبیج و عمل توشیح و توشیح تار و پود محسنات ذاتیه و لطایف عرضیه یافته بر قامت موزون

مهفهفات

مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند و تشنه لبان سخن را از معانی ابدار ماء معین نوشاند
کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار نتواند گفت
اگر از شعرهای ترش رقم شود از آبداری معانی آن صدای آبشار از صریر خامه خشک توان
شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش شانه مو شکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک را بر سم مثنی و مرسل
از مفرق نظم مسلسل در اندازد شعرای شعری کوکبه ما تقدم تقدم شعرش و هو من الشعراء ذو فنون
السیف ارق طره اسا در آویزند و فصحای قرون آتیه و خالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزند
عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اخلال و تثلیم و تواتر طمحات و تضییق و تشدید توارد خطرات
مدخول و لقوافی غموم متکاوس و متراکب و اسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و مردف گشته بمزید آن
دخیل دایره مجتث و مقید بقید نوائب زمن شود و منظومات اسباب معیشتش از اسندراک تنافر
و تناقص و استتباع تغیر و تناقص منثور و از سبب و وتد مقطوع و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور خود را
در تخت طباق چرخ ملمع و سپهر مرصع نمود از سهل ممتنع میند و قصاید مقاصدش تراجع بخت
ترجیع و به اغنات کروب مستزاد بوده ردی وار کناره بیت عزلت گزیند و ترکیب نظم بی انتظامی

حالش از صدور تا عروض بهم موصل و نغم مزیل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل از رجع شور و تفریق
جبور جمع مع التفریق بر اتش محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعهٔ احوالش و ظهور ملال
در مستهل شهور براعت استهلالی از زیج حالش و ضعف اقبالش سموط مسمطات کارش
بحید و تراز شعر معقد و بجرم موزونی چون مبیت مشجر سرو پابست قید مؤبد باشد و مشاعر سبوت
المشاعر مسبک وزن و ذو الوجهین مزلزل بهائی که در سلک هم جنسی شعر التجنیس مشوش و مذبذب
بوده شعر مشجر از شعر مسجر و شعرا از شعرا و غزل از مغزل باز نشناسند ابیات ملوم ملامتش را از مقرعات
لطایف هرجائی مبیت للطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت در معرفت بحور اوزان ثقیل
از خفیف و ارکان سالمه از ازاحیف در نیابد و از فرط تعمق و تعمق اکر الحاق حاقه بر ذاقه و الصاق
صدر بر عجز نماید از فهم ردّ العجز علی الصدر بعجز گراید بهیئه از خاطر خرم با ضواحک هزل بر شاعران
خندید خندیده و با غزاله جبینان غزاله طلعت در خلوت معازلت مغازلت ورزیده دائره
زند کافیش در بسیط غبرا متقارب بهزج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات
زمانه در تنسیق مراد و تاسیس مرامش گوشد و مجاز نادانی از ساقی تجنیس اقاسی و الدانی ساغر

تصدیق

بتصدیق بل هو شاعر نوشد یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مورد تاسف
جراسقی علی یوسف شنودی و اگر خلیل بن احمد با ابن قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس اسم خود
خلیل و لسان حالش گویای شعر یا دهتراف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق با ذوق که جالینوس نسخه
نویس مطلب افادتش باشد و خرافه خرافی ریزه چین حذاقه حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را
ملاقی جهل بیند و در فن موضحات ارسطاطالیس را بیطالت موصوف سازد و دانائی و فنی یعنی فلاطون
را نادان و فنی داند و دیو جانس را مجانس دیو و دیگر دسقائی را در شفا جرف خبط و هوان یابد ابو
البرکات را به رکت رای انصاف دهد چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش پوید هوا علم
بمنبت القصیص گوید و ابو بصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم
و خلق با طبیعتش طبیب طینت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صحبت معارفش بس بلند
و در معرفت ادواء و ادویه بقراط بقراطی از ادوات تحقیق و انقی از تراکیب تدقیقش نیازمند
از آوازهٔ علم ضمیر بطاسیغش نه طاس فلک مطنطن و از افادات مفتنش قانون شفا متقن موجزی
از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات و فصلی از تذکرهٔ فضل مغنی و شافیش ذخیره

دانش ومنهاج فنون معالجات اگر با درز سهمی سر خامه بر درز لامی فحف تشریح آغازد منتهی
الحروف قبل ان یصل الی المقصد واگر با مداد جریر سفاین دهر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد
البحر قبل ان تنفد ذهن مو شکافش بر عروق شعر به نکات نازک بطرازد و از واردات ضمیر بر آورده
و رباطات معانی باریک بر اوطار ارتباط کشد با کلک مانی بر عظام سمسمانیه و علل جاورسیه با رجند بن
عدس شرح نگارد و برای عضلات و مفاصل نسخ معضل و مفصل الطف من با المفاصل و عدب
من بحر السلاسل تدوین دهد بغریزه غریزه حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره زعفران بردازد
و بجس تجدید و تخدیق حمای دائر از طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر دوار زایل سازد سقم
صفراوی بخار از سقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شفق از اقرص تا شیر صبح نفس رفع
کند بزدستی حذاقت در بلیلهٔ امله برورد و از سناعت ضاعت شدت خفقان بارد
دی را با بهمن برشکر دطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا در خنک دانا رویاند و بذر حصیف از انجم
شب انگیز قیب الشمس بر دماند با نکهت جانبخش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و با نفاس
مسیک الارواح از تراب الهالک حافظ الاجساد بر انگیزد جسم بروح بروح الصنم مهر قرائی از و فرا گیرد و بلا

در بلا در بلا در از زبور حسن تدبیرش بپذیرد و لبلاب را از لباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را
جلوهٔ زلایف الملوک بخشد شبیهٔ العجوز را لقرط و زلف عروسان تجمل انگیزد و عروس در پرده و لعبه
بربریه را موی مفلفل فلفلمویه آراید بر سیاوشان را بر ورخداقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را
از دم عیسوی پنجهٔ مریم برای بانخواه از زبان کلاغ دکان خبازی برگشاید و لسان العصافیر با همت
دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت فنبس از جدوار و درمهار مهارتش اشتر غاز با ازو
برتی هم قطار ریحان الجمال رخ بستان افروزش سنا بخش ماه و بروین و از نطق شیرین بیانش
شکر و شیرنک بی شکر شرنگ شکر انگبین مشام حکمای یونان و فرنج منشات اند و درنجمشک کمالش
و گل سر سبد مخارف دانشوری خرفه بوستان افضالش رای کلیم فارون بکنیش مرضای مین گیر را
جز بقارون معالجت نکند و خلق کریم عطا بخش ناتوان مفلس را جز بفلوس و دینار معجون عطا ندهد
از تاثیرات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه بر تابد و از تنوقات حاذقانه اش ظفرة العجوز
با اصابع فرعون مطافرت دست یازد دردمندیکه استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود شنود
درخت جانی که مداوا از انفاس خوشش جوید هنگام عود عود و صندل به بار آرد برای علیلان چون

دوائی مرد کند شفا در طلبش لام در لحکمه کفه بویه زن آید و چون به بیمار بیماری قدم رنجه سازد رنج
سر خویش گیرد و بدل الصحت بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نقرسش از نقرس نقرس صحت بر نشاند
و از ذیل قلوب اسیاه از خس مواسات گرد اساءت بر افشاند بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد
و بلسان چرب و نرمی روغن بلسان از خشت بخته کشد کانه من لطف افکاره یحول بین الدم
واللحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقراطیس به روزی
و افسام اسقام هورات گرفتار آمده به هر طرف که درمان نماید درم و درمان نماید و منطبی که مانند غصه و
الاسم له کمنام و عرق عرقوبش عرقوب بامه ایام و خصایش خصایص اخلاق وصل الکوسش
تمام تمام موده غیبه بر غیب ضمیرش دعای اهیون و قرفه و بساس و شیرین کاری اعمالش شربت
شربت ریواس بکافه ناس باشد و نبض از مبض و دارچینی از خارچینی و زنجبیل و گلاب از نخیل
الکلاب باز شناسد و در خوبی که از حبة القلب و جلجلان خاطرش خر تره تره نروید و حقاق ضمیر
حقاق تخمیرش طبله خداع الرجال و قاتل ابیه باشد و درون و بیرونش منبت زنبیلا و دروغ عفربی
رؤیت د لا نبوتش شجره زقوم را ننکوه دارد و جلاب خلاب آبرویش در گلوی مرضا بجای شفا

کار شفا مسکین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم و بجماعتش هر سبز غم سر غم بوده جناح النسر
فارغبالی سایه بر فرش فکنده و ماه در دهر سه بستان از بستان سبستان بر کامرانی در کامش
دو شده و هر منجمی که منجم الفضل و منجم الرشاد و اوج سماء تفرد از کوکب فرد الافراد در مرکز شکافی ضایع
تله و در اختر شناسی هرمس تله بوده علم حکمای فلاسفه را سفسطه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحه
تقویم شهرت زند و کوشیار را چون گوش یار گوشوار در گوش کند و فاخر ثناکردن ثناگر و شاهی
به جا گرفتش فاخر باشند و رای محیطی آرایش تمایل ممثلات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه
گشایش مشتبهات متشابهات را از تند اویر و حوامل و جوزهر و مایل و مایلی الاوتاد و زوایل زایل
کند بجودت طبع نافذ حلقه فلک را در هم شکند و عذار الطوق نطوق کردن آراید و بر فرق فرقدان
پای تفوق ساید فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش آنکه من تالی النجم و اخر
اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان دریوزه نماید و ساکب السماء آبروی عزتش
ریزد و دبران در ادبارش کوشند سماک اعزل الطعن او رامح شود ممسکات لا عنه باید او مطلق
العنان گرد دحیه و تنین بسم تحربعش کند و راقص برقص پای برفرقش کوبد صلیب در عداوتش

نصلب ورزد منطقه الجوزا نطاق خصومتش برکمر بندد و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم به تیر

جفایش زند سفینه بگرداب بلایش افکند عقاب بعقابش عقاقه افراز د زبانا برخرمن نجبش زبانه

افروزد ابدالابدین وعوض العایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در حاق محاق و ستاره اقبالش

در عین احتراق بوده این قرر دزبان خواهد کرد کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب ز مادر گیتی

بچه طالع زادم و هر منجمی که خرقاه ذات بنعه وخطوط جبینش عقرب نحوست را طریقه بوده جوزر الجوزا

وشعرا زشعری بازنشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان سخن گوید و چون از فلکات گویند از فلکه

جواب باز دهد دائما گردون دون نواز ارسیند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از ورم کبر اورا

جلوه دلفین دهد سعدین مساعدتش ساعد یار د بخت به تحسین جالش پردازد ذات الکرسی کرسی

رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سربلندیش

بخشند ذنب عقده از کارش گشاید قلب بدلدارش آید جبهه جبین بسای نیازش گردد همیشه

چرخ نیلوفری تیغ خصومت برسر دانشوران نیکو فراخته است و خرگاه دولت برای بی هنران افراخته

کاخ خاک ساری جز بر کاخ عزت اهل الکمال نریزد درین بحر خونخوار طوفان حوادث جز بطوفان برای

ابار

ارباب دانش نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی و گردون پیوسته دراراسته بازار جهان

به آزار راستان زبونند ومتاع زبون را طالب و زبون همام عالی همم مستغرق هموم همومند

وعموم هنرمندان مستظل غمام غما و عموم چهره بخت لغات نقاب دربخت نقاب خفاست وطایر

احوال گروه ثقات در موبقات دهر مرجول واحوال جهال مدام خفض و عیش ناعم وفراغت وراح و عشرت

مهیا بهر کبار رست و مدام خفض و عیش ناعم و فراغت وراح عشرت مهیا بهره کبار دست قضا دائما

گره از کار زمانه گشاد و زمانا گشاد و دوران همیشه بکام جاهل و فرزانه گشت و دمی از ما نگشت و حیمیت

ابنای دهر از فلکات زیاد شد وقسمت ما فلکات را زیاد شد و هرکس از نخلستان روزگار دامن دامن

برچید در روزگار از ما دامن چید درین ظرف زمان هر کاسه لیس تمام انعم من الزجاج از دور

کاس حدبا چرخ مینائی و دهر کاسه گردان خرمی خرمی نوشند و هرذو تلبیس خس من القماش و

ارذل من القماش از نفایس ملابس دنیا خز و دیبا و بردمنمنم پوشد هرجا احمقی است از حمق بوش ربای

دولت مست آمده چهره حال را باز یور عیش مخلی محلی ومجلی یابد و هرکجا ابلهی است با عیش ابله قرین گشته

قدرش مغلی و قدرش معلی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح با خاطر مرح

فواقیر راح راحت براحه براحه منیدارد و کدام فاضل نبیل شیخ العقل که در ایام راح زندگی
از عین حسرت اشک از عین مرام نمی بارد ارباب زمانه رتوت بلند را بر نوت بلند تفضیل دهند
و رندات نمام را باخزات طعام در بله تساوی نهند و فمقام باذل را از مقام باذل اذل
شمارند و ملیح را از ملیح و منیح را از منیح فرقی نگذارند افیال را خاصه اقبال عامه معتبرست و در
جنس این فرقه نمال عاقل کوهستان با نمال شهرستان برابر دلاور دستان دستانی که
آورد کاه سخن کوئی کند بر بیان بر بیان بوشد بلباس البلابس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی
زبانی که بجوکان قلم از احرار عرب و عجم احراز کوی سخن کوئی کند بعجمه نادانی انتساب کیرد با هنگی
که کلامش کلام فلوث حدیثش مسلوب از اسلوب باشند و ر امالک ملک کمال انکار زند و میل منطقی
که حسن منطقش منطق لاینطق بر میان اهل نطق بندد نشا انشا او را در دایره انشا در آرند آری
بط سراب را از بط شراب چه بهره و خرس باده را از خرس باده چه نشوه احرس ناشنوا نشیو
شبو امثالی چه داند و بدوی بدوی ملل و نحلل شهرستانی چه فایده رساند لحن داود را در استماع
زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامه تنگ دار تنگ و نگارخانه ارتنگ را از رنگ هنر عاری
بجمز

مبند فکیف سخن خود صوتیست خارج آهنگ و گفتگوئی بی ترانه و ترنگ سواد نقشی است سیاه
قلم که کلک تیزنگ نیرنگ ساز بی رنگ آسا بر بیاض ورق بر انگیخته و گرد لیست تیره که با فشاندن
دست دبیر از دامن حرکات خامه بر کتاب فرو ریخته اللهم انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون
امروز بهای هنر مر وغو دیگیست در چشم جهان خلیل و فرو دیگیست در گوش کسانی که درین بازارند
آواز خر و نغمه داود یکیست شخص فاکره و فاکره شخص هر گاه بقدر استعداد ماده و ماده استعداد
هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت با طلاقت
لسان و لسان طلاقت کلامی که آبدار لالی کلامش آب روان و روان آب را غرق عرق شرم
سازد بوساطت خامه تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و ورق نامه درج دهد هر چند که حسن صنعت
این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش نیست معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت وجودت
کیفیتش در پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف
بر کاکت استصاف یابد و چون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزه گوش سمع کردد از مدح
تعریف شان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن

باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب بآب بحر آمیختن بست و نبات در محلات نشو نبات خار

ریختن و از زبان مملی بوصف حال مملّ رابهم زبانی خامه برخواند که نصیبنا النصیب النّصب والنّصب ولکن

نصیبنا الا ما کتبت کیت وکیت دل شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی

که باآشنائی ایشان شیفته بود بوی بیوفائی شنفته رایحه یاس یحسن دریافت دریافت خواست

تا کیت قلم از مقلمه وقلم که مرغ دست آموز بنان بود بیوند تعلق بر دو دیگر نام نامه وآمه برد بو اعث

العادة کالطبیعة الثانیة سر امتناع بجنس آورد بس مفاد من قرع بابا ولج ولج از ابواب ابرام حلقه کوب

در مطلب گشت والتجا را باآستان استان نو از حضرت سرای عقل شتافت وتخست طوطی زبان را از

شکر شکر شکرف ساخت وبعرض حجاب حجاب جلال وتواب ابواب اقبال رسانید که فکرت مشبه

کسالت بش گرفته وبر کاهل کاهلی وتوانی از ناتوانی سوار آمده وخامه بقباقم سلة اللسان شوکت آسا بقباق

زبان شکایت تیز وبیراهن کاغذی در برکرده بسان ماتم زده گان از دست زمین وزمان گریبان

دریده وبر سینه الف کشیده وخالستان دست از دبان برگرفته خود را سیاهی زده بجای

مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب وایقاظ وتهذیب وایقاض آنها محول برای رزین

مکلن

شماتت باشند که این سیاه دلان حالت منافست ومناقشت ترک دهند وبر طریقه طریقه

ویاری قدم نهند والامن باری آتش بکالای صبر وسکون زده سر شیدائی خواهم آورد و بر آمینه

آئینه وارجلای وطن خواهم کرد فلمّا جاءه وقص علیه القصص نفس لوامه لسان فتیله شمع برخود بجید

واز غایت دلسوزی اشک از دیده فروریخت ولب بلبلبه گشود وتسلیه را گفتار ولا زاری جبلہ

ممکن دل آزاری همچنان بروفق عادت اعادت لابه وزاری ودر لابه حیرت لابه وبیقراری میکرد

عقل چون شیوه دلجوئی از نفس ودلدله ودلدال دل را بواسطه انقطاع باری یاران بدید بدید

او را نیز از غایت رافت رقت رقت حالی نفس شفیق را که شقیق روح واعز از این بوح میدانست

بطلب آمد واحضار خاطر وخامه فرستاد واثبات ابتواریع وتحالف ترغیب وترعیب تخالف

وتناکر ترعیب وتغییر وتانیب کرده بانیت صافیه وامحوضه محوضه تغییر محاشنت ومناحنت خمت

داد بفحوای ونزعنا ما فی صدورهم من غل نازع فنازع نزاع ودافع فنادع براع واصحاب

گردیده وجامه مهربانی از مهربانی در پوشانید وطاث وطاب وطاب درون حاصل ولوع

وروع روع زائل شده خاطر رسم دفاء ووفاق وراه رفای رفاق گرفت وحدائق الفت

وخرابی زلفت بتارکی تار کی پذیرفت ومواثبت بمواثبت مبایت موانست یافت ومصاحبت
بمصاحبت ومغارفت بمفارقت واختلاط باختلاط ونفرت بقرب ویکانگی و نفاق تا نفاق
وشقاق باشقاق وتجنب تجنب بدل شد وبدل کفت هات دواء الانفاس ای دوات لالنفاس
و نایم لملقاط والقرطاس وقال من المحبره المحبره للملماس سانح بنانی وامسع فی بزیز بنانی بالراس مزبر
مزبر نشوق شوق انکشت قبول بر دیده وقدم براه مفاوضت ومفاوصت نهاده فاتحه کار را از
روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی رطب اللسان کشته
مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا
دوات نیز دوات ادد وآلات الوبد و فکنده کرد کدورت را که از خاطر و خامه خامه خامه در
خاطر داشت برافشاند و باین معنی خط در داد بحکم امسک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء
وخطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بی مداهنه بمهادنه دهان بر کشاد ونسویفی که با وصف تشویق تشویف
در تسویق آن بظهور می پیوست واملائی که در املای آن واقع میشد مندفع کشت ورقع عوایق وبوایق
از چهره عوائق ونوایه مطلوب مرتفع بس اندیشه و در اندیش وصوصه وسوسه وونونته از غارض ضمیر

ملاحظه

برانداخته بهوای وصل معشوق مرادم شوق مزدادبی مساحت بمسامحت پرداخت کمش ذلاذله وضمیر
محجوب از روی حجاب معذرت رامعذار عذار یاوه سرای ساخت بل الانسان علی نفسه
بصیره ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق و ذهن ذهق ذلق با کلک زعق طلق از مداد عتق رنق بر بیاض
لهق لقق مطلب نکار کشت وخاطر بیهوده لای تمنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط
وسوق شوق بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی برکردن
زامله امل بست قد وضع الحلس علی بکر غلط و بپای توکل کالحادی ولیس له بعیر بار کبه طرقا قدم فرسای — ودیده زرقا
این بلعه برقا وطلعه خرقا کشته حصبات که از دشت بیاض بی سوادی التقاط نموده بود با عدم — وحصیانی ع
ربط در خیط خبط وجبط ارتباط داده آنرا بدره نادره موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر
هم سلک کوهر شاداب ومس روی اندود این مسکین از مس اکسیر بی کیمیای اصلاح شان بزر ناب
کردد شعر آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که کوشه چشمی بما کنند في زخرف القول تزيين لباطلة
والحق قد يعتريه سوء تعبير تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ذممت تقل قيء الزنابير در بیان احتلال
ممالک ایران بتقدیر مالک الملک مطلق وقص علیک من انباء ما قد سبق بل اتیک حدیث الجنود

فرعون وثمود مصدوقه این سخن حال امیر ویس غلجه واسدالله ابدالی است که رباس الامر بادنجای

ریاست در حاشیه ملک فتنه انگیزی برخواسته آتش بیداد افروختند ورایت بداد افراختند

نخستین امیرویس بود از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین

از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوک شوکت شکایت شناکی السلاح اینان شناکی وباقلب شبابیک

وجشم باکی برای تظلم وعرض درد ناکی بسوی اردوی پادشاهی شتافت وچون در دربار فلک مماس

معینی ومغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال

۱۱۲۱

هزار وصد وبیست یک هجری گرگین خان والی را بمکر وکین کشته رایت طغیان برافراشت قدلقی و بیابا

نیس بحوالی وحواشی دست یازیده با ظفر ظفر جهره جستنای ممالک را تخدیش ومصاقبات ان ضلع را

تا حد دلکک ودلارام از مضافات مملکت خویش نمود وبا دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل

کامرانی جرعه نوش اتما خدش الخدوش انوش وبعد ازانکه غلجه از غل جهان را لفساد آمیخت اسدالله

۱۱۲۹

ابدالی که در اصقاع وارباع هرات نشیمن داشت در سال هزار وصد وبیست و نه هجری برگنون ررّ

شریره تجاهر وبرکیدت باطن باطل تظاهر کرده عهد بندکی را منفصم وحبل طاعه را منجسم ساخته

برقلعه

برقلعه هرات مستولی گشته آغاز معادات وجحود دبی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد قوم عاد

وثمود نمود فاولئک هم العادون وبمرور ایام واحوال احوال انام تغیر یافته در قصور دولت قصور

ودر خلل کشور خلل وکسور پدید آمده گردنان ومناکب سر از گریبان سرکشی وخلاف ودست از

خلاف دراز دستی برآوردند وادانی واقاصی واذناب ونواصی در قلاع وصیاصی ونواحی

وقواصی والاعاصی گشتند گروه اشرار اسرار اشرار از سرایر وخبایث ذات وخیانت ذات مدولت

برا عیان عیان وظاهر ساختند وبدگوهران بی قیمت فتنه انگیزی قد وقامت افراختند قد

قامت الفتنة من افسادهم فی الساهرة وصارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة وعلمت

سنة السنة علی عیون الاعیان وانقلبت السنة والسنة فی کل مکان ومعان وصلت الدهر سکینة علی السکان

سنونا ومرج حمام البلایا بحماه سنونا وفوانح الفواقر قد زهرت وعنا قد العناقد ظهرت وخلاف

الفتن قد تفتن وشجر الخلاف قد تغصن ذلک بان الله لم یک مغیر النعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا

ما بانفسهم در بیان استیلای افاغنه غلجه باصفهان تربنیاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

محمود ولد امیرویس که محتالی فاجر ومختالی فاخر ومغتالی غادر بود از کار ردید تجربت آموز وعزم

جوینده نجم مغتال

تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال بادشاهی غرور بد ماغش راه یافت وهوای

صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی خوی فتنه جوی اورنگ اورنگ و افسر رای و رجب در شهور سنه

اربع وثلثین ومایه بعد الالف از غیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار برمرکب

خروج مملکت کبری مرتکب و بافساد وافتان مرتکب شده نخست قلعه کرمان را ضبط و فنود استیلا

ومحاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من ثلج

واغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت بجانب صفهان عنان گرای ساخت اعیان دولت

پادشاهی که بعاد ثمت قدیم ومن یکذب بهذا الحدیث گمان نکان آمدند خصم را گوشه نشینان

وخدنگ دوراندیشی را کمین غفلت کیش وعصیان و سرحزم را به پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته

از اشاره وقبل الرماء تملاء الکنائن غافل بودند و از قدر اندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی ازرماه ...

الکنانه بالنبل صفت داشت ذاهل آمدم از سکر باده غرور هوشیار و با خاطر مدهوش باز ندم

واضطرار گشته به تهیهٔ اسباب دفاع پرداختند وجمی غفیر وجمعی کثیر از بیاز زره زار بار ماح و خنجر

وسلاح و خنجر تجلید تجلد درآورده هر یک را النجدة فی جلد سیفنا گرگ وش و گرگ فش ساختند

لبو

لبسوا جلد النمر شعر یا باری القوس بریا لست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس باریها و زبانه بلسان

حال ورب حال افصح من لسان مقال تبیین این اقوال کرد شعر فقد بطن شجاع من به خرق فقد بطن جبانا

من به زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر

در موضع مشهور بگلون آباد التفاف لفوف و استوا صفوف و انتضا سیوف نمودند و از

بوارق توپ و تفنگ بر اصحاب رعد و برق از عجاج برق بلا الوف نمودند خورشید طالع قزلباشیه صاعقه بار

منکسف و سراد الشمس کورت منکشف گشته با بیرق رایت اقبال شان که بدر آسا آسمان سا بود زمین

فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در آمده بقیه پشت بدادند و این واقعه روز

دوشنبه هشتم جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ مطابق اودی ییل اتفاق افتاده بدیهیست که هر که را سیف

مغمود و تیغ در جفون است فرق معمود و خار در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در

فرحاباد توقف و جمیع ارباف و رساتیق و دساکر و رزادیق را تصرف کرده نصارای

جولاهیه نخست از بیم صولت افغانی ترسا گشته با مخالفت ادیان ادیان موافقت و انتصار

با او جولان دادند و او منجنیز اصفهان عزم قاصر مقصور و هشت ماه آن ملک را با سپاه غیر محصور

محصور ساخت شهرها آفت سرا و ماه شهر انخساف وانکدار یافته تمامی مسارب و مشارب

و مرابع و مراتع مختبط رحال و محط رجال آن گروه گشت و کار جهانیان جهانبان بنابه تباه آمده

شعر لاتعجبوا من صید صعوة بازیا: ان الاسود تصاد بالخرقان: قد غرقت املال حمیر فارة ولعوضة

قتلت بنی کنعان: بعد از وقوع این امر امرا امرای ضمایر النقش پذیر صور خیلاف وساوس

ساختند رکبوا بنیات الطرق و ترهات البسابس و عاقبت بارتقاع ارتفاع افزاع و مسارت

شاهزاده والا گهر طهماسب میرزا اجماع و ازماع کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کسری بدولت

محدود ضم میشد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند

که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان که ابد الاباد آباد و با دبلا و زید کرفته

غلا بغله و غلو غلا اغلاه و علاوه علت شده شدت نوع نوعی آثار لایسمن ولایغنی من جوع

ظاهر کرد که از فقدان قوت فوت کشته اکل و ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان بدان

موکول است حرمان گزیدند و سپاهیان که از انعام نوال دولت ابد منوال و مالهم من

دونه من وال حسن ماکل و مطعم مطعمشان بود از طمع طمع بریدند از جور مخاصمان اصلحهم الله

هم

صدا هم بجای تسجاع فواخت آواز صدا و صدای بوم از بوم و بران ملکت و بران برخواست

و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سراهای بی بانی و بناهای بی بانو خطاب این بانوک سر ابدان — واین سالکرک

کرفت غراب در غرای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را

غراب البین گفته بلحن بانگ عنقا شیون در کشید شعر بطل غرابه جزم شده: شیخ بحصومة

الذئب اخشون و اهل محلات از محل خود کوچ در جای شان مستوکر و طیور فارغبالی منطایر

آمد خرابان ارض صفر یا املت و عموم ماکولات اعز من العنقا المغرب کشته کار بجایی رسید

که سی روز ایام هر ماه را سیمرغ قله قاف قحطی میتوانست گفت و شدت عنقا بحدی انجامید

که درباره اهل شهر مثل طارت بهم العنقا مثل میتوانست حبت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع

و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه خاویة آثار خاویة علی عروشها و آیینه خانهای

دلنشین از بنواقعه صورت نمای معنی واقعه علی عروشها و عرسها کشته آن عرصه برخروش حکم و دوای

خاموشان یافت ضرب الله مثلا کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت — قرینه

بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خواتین جوایبن خوانین داشتند

بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون بساط که از دغابازی چرخ شطرنجی
وکج روی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار و در حقیقت از اسب دولت پیاده ساخته
نگانه محمود که در عرصهٔ اسب و فرزین نهاده بود رخ آورده و براندن بیدق بی پروا
منصوبهٔ خصم جفاکیش را در اول نوبت در دست نشین کرده دست فلج را چون دست سلطنت
از دست دادند و خود هم داد و بنیاد فتنه و زبان جهان داری نوب و عویل بنیاد کرده این بیت
انشاد شعر لئن کسفونی بلا علة وفازت قد اجهم بالظفر فقد تکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ
بر تاریخ چهار دهم شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائه بعد الالف مطابق پارس ایل داخل شهر اصفهان
کشته با گردنان افغان پا بر دست سروری گذاشت و در این دیر دیرپای دست عدوان بر افراشت
شعر کان غیر افاستبیست وکان کرا فما فصار ذراعا شعر فالو الصبابات الجمر فقلت اذ عدم
السواق خلت الدسوت من الزجاج فهز رتت تلک البیادق وارزف رفرف تشم جفجف
جفار ریاض جنت آثار ایران از ارض نفنف وقاع صفصف ساخت وساحت صفاهان را از
صفا و نزهت بر داخت لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله از

ردان

ردائت ذات ودژن درون دادار دارای وداور داد آور دوران آرا دود از دوده
در آورد و با سرشت بد و طویت فاسد مالک سریر جم وغاصب حق خدیو عالم شد و نظم جنود و بنود
ونصب خصب و عیش وسلاک ملک و ملک و سماط بحر و فلک خلل حشمت و مکنت و تجمل مملکت معظم
مختل و معطل و تکلیف و شهنولشکر مظفر مهمل و معطل گشته بحر دبحر منفلد سلسله سلطنت و متکفل تنسیق
و تنظیم مملکت گردید از کلام اردشیر است که اوحش الاشیاء رأس صار ذنبا و ذنب صار رأسا
شعر و ثب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن فرب ساقیة قد کدرت طرفا من البحر
هذا الحسام بغله حجر وبه قوام النهی والامر الحق آسمان آسمانند جوی بدار در خورد کردن عظام
اصلاب و صدور صدور و اصلاب عظام دقیقه ای از دیگر دوکیهان در جای کیهان نشستند و فخامات
و فخار بان بر فخام فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از لحیه کثه بروت توجم
شهلای را دام خنده ریش میساختند با ساده رخان بزم خنده ریش آراستند و فوج مذموم
مذموم الخلقه که سرین بوسعد نوشتهٔ پرابس انداز قالب تنخص خود میدیدند با خوبان نازک میان
بمجالست بر خواستند گروه مکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما

که از غمزه دکان مطاع سر بسته غمزه دکان آنچه فروشی میکشودند بسوء معامله از نه انداختند و عفاریت افکار

عفرنا نه منظر و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم به آنچنان وجه از روی خواری جواری جوار یر اکه از عین

لطافت و لطافت عین خجلت ده حور عین جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فرش فجیعه ضجیجه

ساختند بسته لبانی که شکوفه بادام از حسرت بسته چون بادام شکوفه فشان میشد بادام

و دو در فنادق فندق شکن گردیدند و نازنینان که اگر شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان قم میکشتند

قرطاس برده بادام کاغذی بنظر می آمد بادام بلا مولفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم

شیرگیرشان بر آهوی ختا خطا و آهو میگرفت صید کرده کالبهائم بل کلب هایم گشتند و چو

نظرانی که از تاثیر نگاه شان سبزه دشت تقلبه الغزال گشتی با افغانه چون خار و گل به بایت نهای

آرمیدند مسلسل مویانی که از سر زلف که اگر گیسو بر زمین کشیدی تا ابد کاکل رستی در کوچه و بر ان

گیسوکشان آمدند خوبان به گزین که بنفشه سیب زنخدان شان نارنج مهر بحیده بستان

شان نار بستان نگنجیده نمودی روی بهی ترک دادند و خورشید عذاران سایه پرورد که از

آفتاب حسن بی زوال شان فروغ ما لکم من زوال بر نو افکن بودی چون بر تو آفتاب در بدر و کوی

بلی

بکوی افتادند کبک خرامان طاوس وش که طیره ده طایران قدسی بودند با قضای دهر بوقلمون

و دور قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت طیار فنا جام و حمام برج فنا شدند ملک

صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و جن از پری میربودند در جن اللیل با غولان دیوسیرت

جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از عرق فناکی چهره شرمگین شان لولو آبدار در صدف

مروارید بستی با جز مهرهای شبه گون در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرد خطان بلورین

بدن که بهش در دندان شان الماس آتشی بار تفیده بودی و با لعل لبشان یاقوت رمانی بار کفیده

بسنگ جفای سنگدلان دل خستند ماه وشان ماهوشان که ماه وسال سایه مثال از نور نگاه

خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس نیاله و در دو بوس در دنوش پیاله صهبا گشتند

قمر طلعتان زرین شمس که شعشعه جمال شان عین شمس را موجب قمر گشتی با بیکساران شموس میکباری

اقداح شموس بر داختند تذروان بدام دد دان افتادند و خوبان بدبست بدان هر بانوی بانوی قرین

شد و هر پری رویی با دیوی هم نشین بنین و بنات زهره جبین را که مهر رو شان بر بدور بدور حسنی

از تاثیر نجوم و ستاره بستاره هتک یافت و عارض چون خور حور وشان نوش لبان از لب شفاه

اغیار زشت خصلت لب خورجور گردید و ابکار لاله عذار را در بر گل زمینی از چنین نسیم دراز دستی

هوا بر بستان لاله دختری بنگفت و زمانه اسرار باس و حرمان بگوش دلهای ارباب کفت گلگشت ایران

از شوکت اعدا مانند خار رزار خوار و زار گشت وارایک و دست سلطنت با اراک درشت

تساوی گرفت و پایه گاه منبر پایه گاه منبر پذیرفت و بر لرزه انگیزی هر زلزال خبر از کاخ کاخ جلال

سلطانی که قبله اقبال جهانیان بود و حکم کعبه بحران یافت و ره واهی ارکان بشوکت مرصوف و دولت

مرصوص شد بو فیروز بخت فیروز بخت فرو ریخت شعر آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر در که او شهان

نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو کو با درین دیر آسمان

بساط آهم انبساط از خاطر ها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجابی فراموش شدند

روزگاری شد که کبود کفنی که افراسیاب که بوده و زمانی آمد که هر دی فریدون کفنی که فریدون

کی کی کی بوده تا تأثیر دور ستارگان ثوابت و سیارگان ثواب شعار بکجخیت و از احداث

احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت ان الدواهی فی الافاق تهتر شه ظهور این امور را

عمده علل و نظام ممالک را موجبات خلل آنکه سپهبدان از اعلا مجاهدین که فرازندگان اعلام

جاه و دین بودند از عین عبادت چشم پوشیدند و فرمان بی تاب بر از مبارزان را بر از مبارز شمرده

در ابطال ابطال کوشیدند در رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دست

بگردن خوبان بکمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر اکه خود حمله رزم بود ترک کفته

بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم و اقبال که بر خراطیم اقبال جنگ

زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلبرانی که سینه آساید یا بان توپ و تفنگ

مرفتند سینه توپ و بیاج شدند زهاد و عباد از زهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذاعة آثار

اضاعوا الصلوٰة واتبعوا الشهوات کردند و ما رعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیاکلوا اموال الناس

بالباطل در ترک صوم و صلوٰة مصلا مصلی راهبان شده بصوم و صلوٰة روی آوردند و ما

قدروا الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سبعی گردیدند و اصحاب سجاده

از پاس جاده شرع پا کشیدند فاتبین و کل من الاخبار فاتنین گشته افساد و اجبار فخر گرفتند

و اهل تقشف و فلیل ما هم بوادی شبهه و شک چنگ رفتند نمازگذاران خمره پرست نمازگذار و خمره

پرست و اخمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزاهر معا

و مزابر مالوف و باخمر و زمر در زمره یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف گشتند

شارب مفتی مشرب پیش قاضی گرفت و رئیس قاضی دام رشناگشته محاسنش با مساوی مساوی

آمد خشن پوشان صاحب عمامه عمومامبردا ارق من رداء الشجاع ترددی نمودند و لخس و احسن

با مفاتیح هواجس و حبس ابواب مفاتح مفاتح گشودند آفتاب رو بان سایه پرستی گزیدند و مجا

غازی یا بولبان غازی معاشقت ورزیدند و ارستکان رستم لقب از شوق زال زر عنلا سام

و از غم سام زال زر شدند و از دکان تجرد کیش بنده خر متاع گشته تجرد کیش تن ار استند تنمبه

قبا یابی که در برنگی نابی مسجد قبا می بودند در لباس تلبیس جلوه آغاز نهادند و زهد جبه کائی که خو بش

تا پایالکت دینا میدید استند تحت دینار و ادی بار اختیار کرده در عشق ذهب بجرام ذاهب گردیدند

وللناس فیما یعشقون مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که بینوایان ساده بر و ساده رخان

عز بیضة الوساده گشته در حسرت می مردند فضلای بلد از بلادت بیضة الاسلام را اذل من بیضة

البلد میشمردند عارفان با بکار با بکاران که شرب شراب بکار ایشان بود پرداختند و عموم ناسی با دخدا

ناسی گشته مطیة خلد را المطیة ان ما له اخلده در بهین دشت طول آمال مجمول حب شر السمال مال کار ایشان

و لابد کی ساختند و در مدتی که بنعم بنعم تنعم داشتند لای و الای آلهی را امر من الالا دیده حلاوت

شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه زدند ایران از کثرت فا

سقاف منه منه فاسقون روم گشت و فتنه شقاوت اساس اکثر قلوب فرو م الفصه و ان

هذا لهو القصص الحق به اقتضاء دهر غشوم مشوم و سوء سلوک ملوک سالک ملک گسیخت و بجا

هرج و مرج هایج و مایج شد و فلک ملک از اوج موج نوائب بگرداب تباهی درافتاد و زنا

نیک و بدرا القدح و مدح اختصاص داد و مردم بتار را به بسیار و مسیار مقارن و مقارب

آورد و بهیره مهیره دولت را بهره لام کرد و ارباب جنسرا فی جیدها حبل من مسد لعطیه

الدراهم مراهم لجروح الدهر کام مبانی بخشید کارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام

لاوی ها وی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بنصوص شصائب و مصائب گرفتار گردیدند کهان و مهان

و مهین و مهین آمدند هر خائن ما بن و جهول مهول از غفار و مغار و زرع و مرع و فوائتی و مواتی خطی

او فر توخت و هر کند ذهب مذهب و شار دمار از اطائب و مطائب و زخارف و مخارف

و عطایا و مطایا نصیبی اوفی بر ابد و خت خانمانهای نجد و مجد که مضنت و منت ینابیع و منابیع نجح

ومنبع بودند باشد ابد مدابد وبحاری ومجاری توام شدند وسحاب حیل ومیل که در دیگر مکه نشیمن
داشتند بی عواید مواید از عواید موابد وجر دوم رد کام کامل گرفتند ودر زلال ملال ووبا دومهاد
حزن وحزن غم منبسط واثار صحو محو گردید وفرح ومرح بکلال وملال استبدال احسنت وکشت زار
من زرع لاحصد المحن سنبل وخاک آشوب از ماشوب حج معزبل مغربل گشت ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس جلوس حضرت طهماسب . ان الارض لله یورثها من یشاء
بعد از انتشار خبر استیلاء افغان شاهزاده والاگهر طهماسب میرزا در آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ تاریخ جلوس
اودست در قزوین براورنگ سلطنت نشسته فاغنه بدفع او برخواستند واو بجانب تبریز ناکام
شتاب نکاوراشگیز گشته بمقتضای شباب لا زم شباب وان سکر اشباب ابتدهم سکر الشراب
ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زد وبخت باخمار سخمران شبینه کردن ومقربان قرابه نوش بهانه زن
بفتح قلعه مینا استفتاح کار وباده تلخ را از خط تلخ تا خط بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را
ملک بساغر وسنهر خمار وآثار روتری الناس سکاری در خمار جهان آنکار ساخت وزمانه تقریع
از هر طرف طنین باشنیم خمار کبکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینونشان می نوشان

دبا

وباصولت مینونشان جرعه بجای کاسات مینوسان شد باین نظم نظامی نظام کار می نمودند شعر
مگر چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام . واز کف بلور مانند سقاة لعلی شفاه
تبریزی تبریز ساغر با قوت فام تبرز معنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز می سرودند شعر چو در چنگ آید
قدح میکنیم بیک چنگ با چنگ رگ می کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسه
خورشید را بر سر گردون می شکستند وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وهنگامی با آغوش هم
آغوشی ودر سرخاب سرخاب نوشی نموده سرخاب رخساره خود را سرخاب قلب شکن می شمردند و
بزعمون انهم ملکوا النجد والصنعار زمانی با شوخ خوش ادا در کنج طرب جنگ وبربط زده در هر باب
باب عشرت میکشادند واوانی استبداد صیدانشاهین تر چنگ بر بط افکنده در حقیقت
شهباز دولت را از دست میدادند بکره وعشیا از باکره وباکور ولذت اندیش وباغبن رافع
رفع عیش بوده فقاع میکشودند وفقاع میباشیدند وغدو اواصالا در جامه زر جامه زر نمود و
بهمدمی جام می واز جامه ونای ونی در صبوح وغبوق باوج عیوق می رسانیدند حب حباب
اخلف من بار الحباب بنوعی بر زمین دل افشاندند که دست از همه بگسستند وهم فی غفلة

افشاندند

معرضون و عشقه عشق غلام غلام بسته پسته لب و لبلاب شوق مجاورت و محاورت
فتنه فتنه کشر فحسب الغوانی السوانی جبان بر جبان و تن تنیدند که ترک برگ مملکت داری کرده
بالصبابة از صبایت ملکات تخی ورزیدند و لهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون اذا کان رب البیت
بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق و الحق اقول از زکوب کمیت و رکاب کمیت
و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان مذاب داد کامیابی داده جهان را بالای زیر
زیر و بالا کردند و با کار آب کار بردند ثمن عقار بمن عقار مصروف گشت و نغبیه مانع مایع
مانع رسم مملکت آرائی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و این
کشور بر شور او شر خرابات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب اگر شود
کاخ کون و فساد شود کو خرابات آباد باد و ما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون در ذکر
ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه گشت و علی علاته مواد رده
در شریان ممالک سریان و امراض هیدوا غل و دواغل بر نفوس طایان یافته فساد آنها در مزاج معمور و معمر
دمغر و منثری سری و موثر آمد و اخفار عهود و اخجار عقود شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع

وقوع

وقوع پذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران و نیک
طرفی ذو الخمار دهر پر ستیز مست کین شده و هر یک از شمشیر سنان رستم دستان گشته در هر
کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر مشاجرت بر خواسته یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرد
فقد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود و اوج بر افراشت
از حین طلوع تا حد زوال نیمروز و اباعنجد از روی ملق در سایه قصر این دولت و ازقه الظلال کار
موله فی الملق الممنع ممنع مبود و کشاکش سر پنجه جواذب حوادث اگر بیان حالش ممنع در خواتیم
عهد خاقان شهید و انه علی ذلک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت کرده بعد از آنجه
افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر ممکنه مضبوط فتلک القضایا قیاساتها معها
خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از برشتگی بخت بخبث با ستیه شیوه تونیان از من
نهادها دساخته از قلعه تون از راه ناحق نشناسی و ناسپاسی مشهد طوس شتافت و بر
خلاف رقبه رقبه رقیه رقیه از رقبه یافته رقبه معاصبات و مناصات مسلوک داشت
وبی سبب سبب اطاعه گسیخت و چون در سبب سکرهی بحجب نیز خود را سکری ساخت

نا نائره هم غبار فتنه را در مرو شاهجان بهجان داده بدولت شاهی جانی شدند و ترکمانیه دشت
نبرد دست تطاول از جیب در آورده از جیب درون ولایت درون را از تصرف برون کرده
عروس نثار العقد ضبط در آوردند و مقارن جریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان
سکندر نشان روم حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود مواثیق اتفاق و انفصام
یافته پاشایان پاشان با عساکر شایان بجانب ایران گرایده و تبریز بسطوات قاهره تب زیر و لرزه
افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات خبول سلاطین دشت آذربایجان را صحرا نمودند و اله
قراباغیان از استیلای باغیان باغیان باغنان آسمان هویت اعیان ایروان قلعه تن را
روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل رو نمیتافتند دود اه بطارم چارم
رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمده رقد و راقود بش
از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بود بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو نما
و قصبه سراب را که سراب بقیعه یحسبه الظمان ماء یافت اهرات اهر زقه تاراج ولقه یغما شد افشار
ارومی دست افشار محن گشت مقدم از مراوغه شدائد در خاک پاس مراغه کرد و روسیه روسیه نیز
از راه شرک نصب شرک اغتیال و اغتنال و احتیال حبایل احتبال و حبنبال نموده با دنیه نبه و همت
نبه دنیه بادیهای مزراب بدار المرز آب انده از روی دریا با توجهای آتشین دم آمده خاک رشت
و رشت لاهیجان را بباد داده هر چند بعراق اطاله ید نکردند اما عراق را الجبت اعراق تصرف
و اسیاف بحر را با اسیاف قهر لنگرگاه توقف کردند از لوث روث روس روس رشت
ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری کشتی شدند در نواحی
و جوانب لاهیجان ماده بلاهیجان یافت و از عیون اعیان جیل جوی عیون جبل خون عیان شد اهل
دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز دار الم و رزیت کردید مخلص و ملخص آنکه
طایفه روس تا رستاقات مازندران بملک تملک انضمام دادند ساطهماسب را روش
روس روس روشن و واضح و بی اعتدالی اعتدا ایشان لائح و لایح گشته بر سر رشته
خیال و حبال خیال خبال آمیزان گروه خبال ختال وقوف یافت در دایره دایره السوء حیران و مانند
برکار برکار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا ذکر بیان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف غلزی افغان شهید ان فی ذالک لذکری لمن کان له

قلب او القی السمع وهو شهید وهم در آن اوان محمود علجه آثار فهی کالحجاره او اشد قسوة از قلب قاسی قاتش

کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را با الماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته

بمقتضای کما تحبل تحال نکال و نکایت و نکایت این امر ظلم پرور روز بروز بروز و بروز کار راو عاید گشته

وبل و ابل این و بال و هبل مصر در قصر فغش افکند و انقیاب نوایب نوبت زن حالش و دولت

معاند دولت پامالش کردید یعنی تیر او سحر حنیدان کار کر افتاده جنون قوی بر او طاری شد

و آن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد فاخذه الله نکال الآخرة والاولی و ابن عمش اشرف رماه الله

ببلیّة لا اخت له در حال خال استیلا بر افراخته خاله مجباله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه

کابن لبث الحباری خانه الکروان و در دوازدهم شعبان سنه ۱۱۳۲ برجای پادشاهی برجای او نشست

کذلک و اورثناها قوما آخرین شعر اقول لدهر قد توالت صروفه البس لهذا یا زمان زوال فقال

اصطبرکم دوله قد تغیرت لکل زمان دولة و رجال چون نقد شهر وای شاهی او شهره روا شد بار ومیه

نفسان فنون سیف تبالط و تشارش نیز و آغاز حرب و ستیز کردهم در تضاعیف این اینحال و نجات

این احوال روزگار رنه کارش با بنات الدهر امتزاج و ابو جهل غفلت بام الدماغش ازدواج یافته

باجیا

باجیان بستم بین ابن عم بر داخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره غبر اخاقان سعید را با صفحه

خضر اصفحه بیضا حمرا ساخت بر همای باید فهمسا نباید قصاب اگر بهندی بسمل کند همارا وجون

خدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا به شهادت در کشید و شاد روان شاد روان تخت و کاه را

تخته کاهو بدل ساخته ماه تمام عمرش منزل غفر غفران انتقال نمود زمانه عابس درین ماتم اکتساب

الکسا بکسا عباسیان کرد و پرده کیان موی کنان بجوخراش موی کنان در خروش آمدند و مخدرات

مریم سیرت تمنای یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سر اشتند صبح تغنه درون سینه چاک

کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضت عینا من الحزن و دیده نیرین از شفق و کواکب بهنگام طلوع

آثار غروب ظاهر کرد تری اعینهم تفیض من الدمع با انشا میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات انبات

رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شد شعر اظلمت الارض لقتل امرء احسانه قد ملا الخافقین شاه سلطان

حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین انشا فی تاریخه هاتف فقال التجدید لقتل الحسین آری

هنگامیکه اختر طالع زبونی کند بد طالع لاغر و طالع لاغر نحیف بنظر آید و زمانی که فلک بی مهر کجروی

آغاز د براستی کوکب فروغ کوکبه و فروغی ندهد و چون چرخ معکوس کمان کین زه سازد درع در بر

سیاوش زره کردد وچون سهم مترس سپرداری برداز د تیر زره شکاف زده کردد اذا وقعت
سهم القضا نثرت حلق النثره القضا فلا الفران
لسبعه واثاله کانهون در خلل این جلالت شاید دوران بر خلل حلل حلل اکمنی شد روزکار غم انگیز عیش
دلاویز اموتی ایرانیان بر استحکام انفجار فجر فرج گشت ووقت زوال ایام بوس وحرج کما قیل
عند انسداد الفرج شد وامطالع الفرج نواب باانکه نهایت نداشت بی نهایت گشته بنوعی جهت
بدل شد فلاح الفلاح ونجیس تیسیر النجاة وتنشر بشر النجاح اذا بلغ الحوادث منتهیها فرج لعبیدها الفرج المطلا
فلکم کرب تولی اذ توتی وکم خطب تجلی حین جلا شاهنشاه فلک قدر الذی کاسمه بدر وفی سماء السلطنة
بدر خدیو ایران صولت ایران آرا که در میدان نبردش تا در دکم از نشان بود در سال هزار وصد وی
وشش که کلک واسطی تبار بتار بنار نثره نثار تبار تبار بخش دولت ابد جلیل فتنار رقم زد از درج
خجستی مجال باور دکه مسقط الراس آن برور زمین وذات بهمالش همیشه در آن نزهت سر اصدر
انجمن وسروان چمن می بود برای احیای جهان افسرده برمراقی جهان کبری عروج واعلان امارات
فاجبنا به بلده میتا کذالک الخروج کرده بپای دلبری سرسروری ودست بخصم افکنی برآورد حتی

.م.

بمیز الخبیث من الطیب وازروی تجدت وتحدت بجذب تایید وتحدت سیف حدید کارهند کشور
کشائی گشت وجواد مجادت از طبع جواد بر جواد اجادت رانده باکناف ارفاع واطراف
وتکنیف اکناف واطراف وتکنیف اکناف واطراف اهل خلاف دست یازید ملک گیری ودشمن کشی
شمشیر بست وبازو کشود وکمند کشود ودست فتنه بر گشت لبت پرده داران حجاب ملکوت نوید
شوارمی النصر معقود ابرایتک الصغرا فسر وافتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری
فبشری لمن یرجو الندی بهما بشری بگوش اورسانیدند وملهمان عالم غیب مفهوم فسد الزمان فلا
تری الا ذئابا اوذئابا فابسط حسامک فی الذئاب ولا تدع ظفرو نابا واصلب علی الذئاب من
عذبات مغر نمک العذابا بنجاط خطر ش الفاکر دندواو صیر شیر شیر صولت ولجهر مجهر الصوت بود
وصیدگاه دشمن شکاری از شهبازی شد یدالحوت سلوکش موافق مسلکات هر فرقه وطبقه ازاهل
تن طبقه ومحبتش سرشته قلب صفاف وغلب کان قلوب الناس فی حبه قلب وجاهی وجیه ومهمی
نبیه ووجهی موثوق وبابی موبق داشت بیش حین حین حینش فغفور چین دست از یاخطا نتوانست نمود وبا
کره ابروش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرمانده یان دهان بلا ونعم نتوانستند کشود الحق از صدف

دره خبر دره نادره جز گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی نگشته کوکب کوکبه اش از حباب
حیات بخش بخش تابنده تابنده و پاینده ساخته و ماچه اختر فروزش را چون اختر ماه افروز
در عرصه آفاق برافراخته از تمرطع با بکمال صرغمت ذات غضنفر فرش فرش فراش در پلنگ نگسترده
از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد رعیف مبحث و مساعدت ساعد ساعده چنگ ادراک
باقتحام الاخطار
حظ اجزیل این شد فی ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطار بکار می بست لحظه بیکار نبودی
و تیغ بر آتش دمی از خون خواری در منام نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب از روی
مهر بعد ذره پروری بکال دور نزدیک می پرداخت و نفس کریم النفس نفیع قطمیر مهام فقیر و نقیر
فرد افرد ار سعیدم امروز لنفر دائمی انداخت شعر و لم العتمد دار اسوی حومة الوغی ولا حد ما الا
القنا و القنا بلا و لا حاجبا الا حاما مهندا و لا عاملا الا سنانا و عاملا از روزی که در قبضه شید
دولت بنشد افکند کارش درست نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دو تیمنان
استیلا می یافت تا اینکه بمواطات قضا و موانات قدر قدرش بس رفیع و تالی رفیع شد تخت
وقبضه اختیار تستر
مفتاح ولایت خراسان در قبضه اختیارش نشسته بعون باری باری تا ربی و شهر بار شهر باری شهره

شده

شده و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهره کردنان آملاک دست خوش دولت پایدارش شتند
و سرکشان آن ناحیه بحکمه حکم و طوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن بنهادند بعد از چندی
بزور یمین میمون حصه لله بالعبار رساط تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و لقبوت سر پنجه جلادت
بسط کف ابادی رحمه بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نمود و حجت بل بداه مبسوطتان
بدست آورد و با کلک نیزه خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطوط کشیده و اراض فساد را
از ارض مسطح بر چید و بر چید وجود بد گوهران بضرب شمشیر بیجاده گون قلاید لعلی بست و با صیقل
خنجر خورشید رنگ زنگ زنگ از بنجل حال گیتی زدوده و ربع مسکون را از ظلام ظلم مبرق
انگیزی سم سمند سمند روشن روشن نموده و دوست و دشمن را بنکه کرم جنهط کرد حتی بولف بین الضب
و النون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت حتی یجمع بین الثلج و النار عصا
و طغاة جهان بضرب چوب تادیب عبید العصا شدند فالنا اتینا طائعین و عتاة و عداة عالم
بتعلیم تعلیمی تنبیهش حد و اندازه خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم با عانت خدای مغیث
و معیت المعیث لامعه تو ره زار شور انگیز ممالک را که نمونه سر ابستان بود بستیج آب سماحت

ورشحات سحاب ترشیح برشیح وشتاب سراستان نموده رخنه بلدان را رحبه جبور وجبور وطلول
وبیران را سرای سور وسور سرور گردانید وعراض اقطاع را عراض واقطاع باقطاع تملیک بحجب
درآورده دبدبه بجدی علوت را بجد ودی بجد ود ممالک رسانید شعر وکاد بجلیه صوت
الغیث منسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد
والبحر لو عذبا دربیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص احسن القصص چون چند او بچون جلّ شانه
ما نقطه سایه ان جناب را صانه عما شانه شانه کش طره پریشانی ایام ساخت بحکم شعر
سافر فان اللیث لما غاب عن جواه اشبع الاشبال برای اخماد شرار شرار که از مرخ وعفار
شرارت اشرار ومرو ومقدحه تقاضای لیل ونهار در خاک مرو بکره نار پیوسته بود ابتدائیه وشاهجان
ان الغرض تمر السحاب با فوجی مواج روانتر از آب بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت
اختلال امور مرو تمثال انصراف موکب والا در آینه تمثال حتی یحیی تشبط من مرو ممثل ومصور دیدت
بعرصه خودنمائی در آمده تا قصبه جوین یونس دلیری ارتماض داده بآن ناحیه حکام برگماشت
ومثل جرح جوین من سوی غیره را بکار آورد ومفاد عاط لغیر انواط را عامل شد تا حضرت نادری

بادری

بادری سیف امور مرور القدر مقدور القدار وبرادع تخم مروحکمت عملی وحمادات ندابیر حادقانه
ماده ماده میل فساد وبنور نور را از ابدان ملک ارتداع وانخداد داده اشهب شهاب سیر را جولان
کل شیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت ملک هنوز در سمت جوین بخیال
مقصود از جوی نمایش ومنهل حصول ار تو انیا فته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی
ومسموع گفته دانست که زمانه با مجاری احو اش نا مجاری ودولت با مخازی اعمالش
مباریست از جوین مسارعه جویان وشر اسیر الجحفه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باز کشید
فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که دران اوان
شاهرود وبسطام را مرکز دائره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان
شاه رود زمان بنشاط گشته جنش بسطامی افرس من بسطام از عالی وسطام به استعداد استعداد
داد ونوائر رزم را بسطام عزم مضرم وهیون ها مون نورد همایون پی را بستام ستام آمود
ملجم کرد وبافولاد بیکران ابیکران بیکران جهان بیما مهما امکن مهماز عزیمت زد ودر حدود جاجرم
بتراحتشاد طوایف خرشاهی وخراسانی نموده از راه اسپرآئین مانند خرشاه خراسانی که بمدارات

چرخ اسیر این دوائر است بسمت مقصد روان و وارد ملک خوش بنا یعنی خبوشان گردید بعد از آنکه

خبر توجه شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعز ... رسید آنحضرت بطریق عاجل یار آب

ورا جل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جنات جوبان و رزم کوشان چون سیل

جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهچه طوس آسای لوای مطوس را

طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی یاغی تباغی گشته باب نفاق

گشود و در شهر بربست و مخالفت برخواسته در ارک نشست شعر عصی السلطان فابتدرت الیه

رجال یقطعون ابا قبیس وصیر طوس معقله فصارت علیه طوس اشام من طویس برا ذکیا را است

روشن روشن است که نور بخش ماه بخشی در خدا ماه چهار ده شبی در چه درجه باشد و از خبث

در برابر خبیب چه آید و حسن جمیل در پیش سر و جبیل چه جلوه نماید و عقل سطحی بارای سطیح چه سازد

الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاه روزکار برفراز بام این قبه ازرقی

سه بار گوشه ابروی هلال نمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیمگون ماه را از زر چون ضیا پر کرده

بر مخمودران شاه عالم امکان پیمود در شب پنجم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائه بعد الالف

منه

مشهد طوس بحوزه تسخیر در آمد ملک محمود بارگ گرچه که اگر بخت یا سازی

ترک کند و درخت طالع آنها و بار و برگ نماید شاید راه نجات بروی خود گشاید و غرض

سهام نوائب نگشته صیانت عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر

بخدای یگانه دوگانه شکر ادا کرد و با لشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را به پنجه ضبط در آورد

غلغله شان طاس چرخ گیتی در افکندند و همان شب فیض یاب قبله هفتم و کعبه هشتم در جامه رو

پوشش اطلس چرخ نهم و جاکر خاک روب درگاهش عقل دهم است گشتند روز دیگر

بر سرارک شورش و یورش انداخته چون رگ بلا و در بلا رگ چند منصور متصور بود دلمفاد اذا

مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه ملک با آستان ملک پاسبان مولای

انس و جان بشتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته فتاب عفو بر گریوه

جانش تافت اگرچه درین عرصه برفراز و نشیب بسبب لت نشت سبب و عطای چند بو

نشیب چند روزی مکنت لقا نصیب یافت اما بنا بر بعض بواعث آخر به تیغ قهر مکتب

و مکب و صحیفه عمرش کلک فنا مکنت شد و بکنه نکته شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان

زد بگزاف : مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی : بروجه بلیغ بالغ گردید و خامه بلاغت

سنج در بلاغ بسر ائید بسرائید یا ذا الذی رکب الفساد وعند انی اسود

اذا رکبت فسادا اضللت رایک عایدا اوساهیا من ذا الذی رکب

الفساد فسادا نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آئینه سازد سکندری

داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند

حبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع

پس جناب نادری بروجه رایق و فایق رائق و فاتق جمیع مهمات و ملمات ملک و ملک

در امهات امور ممالک عقیم فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت

بکار برد جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بحد بی آسایش داد که در عهد زمانش ساحت

ارض را زمین مینوت گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید

که در دور ضمانش جز زمانه از زمانه نمیتوان شنیفت شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا

وضم بالرای امرا کان منشورا اینا لامیر وان لم یوت منشورا والملک

بعد

بعد ان لم توم من سوگرا دران اوان که از اطراف خراسان خور آسمان

نمیگذشتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر گرفته از خاور

بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دره آسمان از

شباهنگ کاروان کشی باج گرفتی از تیغ انتقامش ابدالی وار ابدال الف بدل کشیده و غلجه

غل جهل از صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل طاعت بگردن گرفت بغاة گراز

گرد بدکرداری دست شسته و طغاة گرد ترک لرکرده در کنج حرمان نشستند دزداران از

دزدان خلج ایمن گردیدند و راه زنان دریا بار بار هستی بخلیج خلج کشیدند صبت

العلی عطل فحلیت جیدها فحلنا العلی احمد او خلنا العقد

وما نلته بشری بما متنا له اذا الصبح وافی کانت الشمس بعده

بعد از چندی حاسدان اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله از

اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز نشر ضوء جهانگیری

میکرد مصرع بیضاء لا یدجی سناها الظلم بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال

واستقلال اعوان نادری واستدلال واستقلال اعیان شاهی میکوشیدند ودر مرفت امور

دولت از سوء خلال اخلال میکردند وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق من دام

طمس الشمس بالتطیین لا تغطی اگرچه از جانب آنجناب نجیب نا بابده اخلاص ومصافات

بود لیکن شاه طهماسب بیهوده میشد اما از حضرت شاه التفات خاطر از بیش کمتر وسوی نفاق

کمتر بیشتر واقع میگشت ومرایای الفت از زنگ کلفت عارض بالذات تصفیه نمی جست

وجمال شاهد الفت التیام از تحمل وتحمل تحمل نمی پذیرفت چون لسعایات سعات ونمیمت

وشاه ایراث تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت

جنبانید جارقب یکتائی را بوشید چاک زد ولبوس دوروئی را در لباس استتار پوشید

آنحضرت بمثل ان دواء الشق ان تحوصه رشته دقت رای وسوزن حس طلیقه

برفو کاری جامه طلیقه الفت پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد و شناخت مساهنت

ومخالفت بمخالفت نفاق او وفاق وتوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی

از افاغنه هرات بقصد غارتگری شده تا سرحد جلادت واسراج افراس خودسری کرده

بحواشی مملکت در آمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغامش کرده چون آنگروه گریز جز گریز گزیری

ندیده بودند بکسب واولجه نپرداخته السلامة احد الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرها

بشرها وشرها بخیرها گویان خود را بمامن نجات رسانیدند موکب منصور مظفر از آنجا عازم قلعه

سنگان گشته با افاغنه آنجا جنگ سنگین واعلام نصرت انجون اعداء رنگین کرده غنایم بجد منصرف

وبسمت مشهد مقدس منصرف گشتند

الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید

که عهد مطاوعت را شکسته منافقت ومنافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد ودر اطراف ارض

اقدس افسدمن الارض رخنه وافساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آنگروه در خاطر خطیر تصمیم

داده در چهارم شوال سنه اربعین وماه بعد الالف ساز مشاولت ومصاولت کرده موکب

والا با عدت تدعیکرده ولشکر جالش کر جالش کرده فرون از تناهی اعداد و بقصد تباهی اعدا

در نهضت آمد اولنگ پا قوت که از سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب

کوهر آگین واز انجا رایت ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر وکین گردید الله یار خان

افغان حاکم هرات نیز برای کینه جویی ابی ناقص ناقض لوای عزیمت شده اسباب تقابل و تقاتل را
مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با جیشی چون کافر در جوش بتجادل و تخاتل متاهب گشت
بعد از آنکه سپاه سیاه چرده آن کافر قلعه عزم رحیل کرده باس و مهابت و بیاس و مهانت
تبدیل یافته چون پای ثبات در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان پای شکیبائی
افشرد شجاعان شجاع صولت لشکر نادری اژدهای دمان تندتر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت
هریرود روان گشته چون گاو فلک لعاب کودن از دهان فرو ریخت و قاقم فلق قندز شب را
از خرگه سنجاب انگیخت شعر نبودند شنگرف بر لاجورد بسمور سیه را در روباه زرد بدم در
کاو دم دمیده کاوان پلنگ خو که غوغای وغا را التصور و غاء ذباب و باذباب سیف صید مور
و ذباب میکردند شعر ان الاسود اسود الغاب همتها يوم الكريهة في المسلوب لا السلب
جمکلا اصول من جمل مهیای تصایف و تیق گشته مانند یوز قوی تور نحت یوز و چون ببر و هزبر
نرد رزم یوز بعدت مور و صولت شیر هر یک نهنگ آهو تک گور سرین در زیر ران و اژدهای
فولاد زبان در چنگ لسان گرگ در زم بعرصه جنگ کر انگشتند تور فلک و گاو زمین از صعود

ونزول گرزهای گاو چهر ناف و پشت بر خویش دزدیده و از توران غبار دار الحرب
حوت آسمان بماهی زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق عليهم فاغنه آهو فعال شیر دل
که از کارهای شتر گربه ایرانیان باشغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خراب
خرگوش و ضرب دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر زرین مینهادند
زین بر گاو و نهادند كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال مرتع و باز زیر
گاو گشته در خاک باد صبا تیغ آتش بار کین را آب داده رایت فرار افراختند با مروالاعسکر
قیامت اثر در ساعت در محاذات لسان خیام اقامت مطلب کرده بشقه کشای ماهیچه لوای
آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان مغافظت و مقالات
رعب ان زلزلة الساعة لشيء عظيم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تهییج هیجا
ریحی عاصف و هبو قاصف در اهتزاز آمد که از شدت آن ارض کروهی هیئات کرد با
و پست و بلند جهان صفت سواء العاكف فيه والباد بذیرفت و آسمان از عارضه غبار
عینین نیرین را بفوطه شکیبی فرو بست و هریرود در و حصر صر گشت از هبوب هبوب

هبوب نزدیک شد که کرهٔ خاک بباد رود عالم امکانرا سه عنصر از باد دو شبانه روز طرفین
از کثرت گرد و شدت باد چشم از مجاربه پوشیدند هیچ یک یادی جنگ نمی توانستند بالاخره
از دماغ فلک بیرون رفت فاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت
با نور یافتند از راه تصیص و عذر سالک منهج عذر و پورش و بعد از لمحه بازمهیای یورش گشته
تواع و رکض بوس بتقارع و تقادع نموده تزاول و تنازل و تناجل و تناضل بر داختند از انجا
که دست و بازوی دولت قوی و بخت یار و بیرو همت خسروی بود بمحض توجه بکران آسمان خرام
سد و قرار شان انخرام صفوف ثبات شان انخرام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند
ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان یکان یکان مرحمت خاقانی آوردند پس ایالت
هرات بدستور سابق بالله یار خان مفوض و خیام مؤتده اقامت و خبیه موطده عزیمت از ان
نواحی مقوض شد و لوای ظفر انتوا بجانب ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا مخایل برق
خلفه مطر جود و وری زناد خلفه لهب و ازرق الفجر یبدو قبل ابیضه
و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد بتمیه بازوی بیان و شمیم قلاده عقال

خواهد گشت سأتلوا علیکم منه ذکرا
ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این فتار اشرف غلجه که خاندان
سلطنت را خصم الد بود و قراب عدا و ترا جداد احد بحب ان لن یقدر علیه احد خدیو هرات
صولت را در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراص ممالک را عریض با ضیغم و بحر با نهنگ
وقلّه با پلنگ یافته بمضمون شعر مهر درخشنده چو پنهان شود شب‌پره بازیگر میدان شود اشرف اسا
در غیبه خورشید ذات همیون بال بلند پروازی گشوده با حتشاد حشود و استنجاد جنود و استجماع بعض
وسود و انبعاث خفاف و ثقال و استعداد فوارس و رجال و استکثار طلایب و اطلاع و استحصال
عراب و اعاریب و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعب و مصالیب فرمان داد و از انجمن مجره
و از اصفهان جری با زدحام عری و جر یک جری که چو ریک بیابان تعدادش نمی‌توانست رسید
کمبتغی الصید فی عرّیسة الأسد تصمیم سفر خراسان کرد شعر اذا اعترضت کاعتراض
الهرة او شکت ان تسقط فی افق و مقارن نهضت او از صفهان عقاب پرواز لوای
همایون نیز از صید اعادی هرات باز گشته وارد ارض اقدس و کتائب خرسا خراسان بجانب

اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر قارع مسامع و نوید سالغ سایق شایع شد

بعرض سدهٔ والا رسید برای اعلام مژده مهرت اعلام مهر عتلا شعر ساميةً الاعلام

تلحظ دوعنا : شنا النجم في آفاقها متضائله مستانفا فرامین بافروائین باقطار

ممالک و اقتار مسالک اصدار و بقصد احضار حضار بحضر حضور حضرت قاآن محضر مصر

نظیر مرعان بولایت احضار یافته باعزم رزم عزم رزم کرده مهراج مهرخرام هراج راشر

ومطهم ما کنت احسب قبله : ان الشروج على البوارق توضع : وكانما

الجو دحين بصويت لبد عليه والثريا برقع : با فوج گران سبک عنان ساختند

جهر کتائبه وابرز مضاربه وضرب سرادقه وعرض فيالقه ونشر بارقه وحشر رواعده

وبوارقه وانفق خزاينه وانفد دفاينه وبذل في صون الملك دیناره واشعل في حفظ ماء الملك

على العدى ناره وبنيت القباب وطفا على يم العسكر من الخيم الحباب فراشان بادفرمان

در هر منزل ماه خرگاه بر خرگاه ماهی افراختند و ساهرهٔ ارض را از ستارهای آفتاب قباب

قباب وشاميانهای ستاره چهره مجره طناب رنگ معسکر نجوم فلکی مینا حنی کنانس

ناطت بالنجوم كواهلا : وما دت فالقت بالنجوم كلاكلا : وفيجاء لو

مرت صباء الريح بعينها : لظلت فظلت تستشير الذلائلا : متى ترها حلت

السماء سرادقا : عليها واعلام النجوم قنابلا : و در منزل مهماندوست و دامغان

تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازگره وزگره رایت جلادت اعتلا و آتش جدال اصطلا داد

جاء باللطم والرم باوصف اینکه مدد مدد و عدد و عدد وعدد وحدند نت خدیو کامکار نیز

با جیوش جائشه و جنود حاشيه و جحافل حافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان میدان وضع

ومصع وعرصه و عکت و معکت ارات قدسیان بدعاء الله معک زبان و دلیران دست

بطراد و طعان گشادند بداوه الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ با زنبورکچیان که سوار

جزایر بودند باندختن توپ و جزایری و تفنگ در جزاین رزم و میتهٔ جنگ کار آتش کرده

با توپ اژدر دم علمدار از ابا چند نفر از دلاوران بستار افغان از پای در آورده رایت

نگونسار اشرف را نگسار دادند ضرب الجابه بالجاهض فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم

وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى دلهای خصوم خصومت کیش تاب الهم از تاب تو

مناب و بیاب تیب و نباب شد و مبناد و مبناد ثبات ثبات لشان از آب سیف ثبات
بیات و بیاب إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ فاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات
ایشان با جنو و صاحب فرمانند ملاعبه عصفور با اجدل و جدال جادل و جدل با غضنفر است
بمثبه سرطان آغاز قهقری و خنک جوزا با لهنک سرطان از برج اسد بل ترح اسد عنان گرای
نمودند یعنی از سطوت نادره با دره تا دره خوار مبناد و هرب و جو باره در آنمکان که تنگنای بس
ضیق لیق عیق بود نهبه حرب کرده لجاجا لجج و لصابر افروکرفتند بَالْجَوَانِي عَتَوْا وَنُفُورٍ
بَيْنَ الْجَبَلَيْنِ ملتقای غار رغار نگرشته خدیو بهمال که عرصه طمر و طرد راطود حادی و اثبت
من اصم راسی بود غرز بین الصدفین را غرز بین الصدف شمرده بعون خالق حالق با جند حید کوه
اولا در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف کرده از تشفار سیف مبارد و غرادیح
خونبار مدلول هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض
کلام همة الرجال تقلع الجبال افوج راجل عزم راکب نموده نقل منقل مستعله منقل جدال و انقاد
منقل جدل کردند قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان بطل کره نار کشته هر کل مبر

ارتفاق

ارتفاق جبل با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ
نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره و تار جمعی متدا کس و جمعی متکاوس از امداد ران ها لک
کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه مثال در الوا و جبال ارضه مات کوه افکن بلان راه عدم
سالک بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مباطشت و مبارزت اشرف
با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد سکر خدیو بهمال را سد مسد سد اسکندری دیده قوه
مقاومت و مقاوات و قدرت ملاجات و مجالات را از مجالات یافت از فراز خیلان
منکوسه الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده خطل و خامل و خاتل و خایب و خایف با صفهان
نشافت ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال رجال و ارجال را در حال رخال اسیا
سر بریدند و با خنجر خنجر نکاف مناخر و مناحر ارباب مناجر و اصحاب معاخر را در محاجر
مملکت و محاجر خمول دریدند این دفعه بدستوری که در مهادات از خدیو خداد دوست مشاهده
کرده بودند خواست که مضارعت مصارعت آغاز د و معارضت و مناهضت و معارزت
برداز د بسر نجام اسباب قتال قهتال و باشتعال صیاقد کین اشتغال نموده باز روی ظفر باز روی

باوردآورد و تا مورچه خورت باجیوش حوشش پوشش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد در دریا چرلیل
باتوک سهام دلدوز مید وختند وسماک رامح واشعه بیضا اداب نیزه کذاری و تیغ زنی می آموختند
بعزم استقلال استقبال نموده دربای آتش تیغ توپ و ضرب زن که از مقابله اش چرخ نیلگون
آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن زاجر خونخوار ساحت مهیای مبادات وجهادات غافل
ازانیکه لهبات توپ و تفنگ صاعقه بار او با سیف وسنان ابدار دلیران حکم مضاهات
آتش با آب خواهد داشت وزجاج سهام جلادتش با صلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر
زجاج با صخره صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو دریا دل با دل
با دل خرم وحزم جزم تستن بستن وسنن اهل الیقین بیقین یقین اصحاب توکل و از روی استیصال
استنصار از خالق جز و کل نموده صحاب کر و فر در کمال شوکت و فر با شکوه و ترتیب ترتیب
ضرغام واژدر حمله حمله ور کردیدند وصلصله سیوف وهلهله صفوف ولوله بر سپهر برین و زلزله
بر تن تنین افکند از حملات کاوان شیر شکار تزلزل در کاو زمین آشکار کرفت و از تهاجم هاتم
وسطوع رهج وهتام قیام ساعت وساعت قیام بدیدار که القیام قائم و قائم سیفهم از تاب توپ

بهمن

تهای محرقه در جسام جسام احشام فلکی طریان و از سامات عرصه سامات خون جریان یافت از کثرت
طعن و ضرب انابیب و واعق باخیاشیم راعفه دم از همدمی زد و زمین از هیجان مواد دموی بعلت
حجر مبتلا شده و کردن سران و سرهای کردنان بسیوف مسلول وعمود کران مضروب و مدقوق کردید
و نبض مورچه خورت که از صدمات قوائم افراس ذوی نکله و پیلان مور عدت تکاشد بود از شدت
دود دخان دودی کشت عاقبت با چند بیدتر چند تندیر بالکلیه روع ماده سادکشته باقبال
خدیو خافقین خفقان لوای خصم فالج تسکین پذیرفت ورایت منکوسش از علت لوی بجو دیجیده
اشرف چون بحواجز حواجز سهم اقبال رام تدع واه نجات را از یاس اسود ممتنع مسدود ممتنع
دید در دم خون قانی از بیوفاء دولت فاذ بر خسار فرو ریخت ودر کمال ادبار بر بختی برکشته بختی
بسته هنکام شام با روز سیاه وارد صفهان وهمانشب در فحمة العشاء که انکشت اخترافکر نما کشت
اخبط من خاطب اللیل مخبنه و نخبه طارف و تلید را کرامی زادکان که آن بلد کوهر پلید در
کنوز مکنوز و در اکناف مکنوف داشت برکرفته با اعوان شریر سر بر سریر ختیار رو از غم تیجان بجا
دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته وچهره بخوناب غشته کمثل الحمار کان للقرن

طالبا فاب بلا اذن ولبس له قرن بجانب فارس کریخت وخاک خذلان بر سر نام وننک

ریخت خسار زیرنا مواعن المکرهات فنبههم زمن لم ینم فنبا غیهم فی الذی خولوا وبا حسنهم

فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر مانند بدر بمیان شهر آمد بشکرانه این نصرت انصار نصرت

بانصار اکرام وبهمه بهمه ونعمه منعام نعم وانعام تا عمه انعام کرد دیده هر یک از پهلوانان طوس

از سیم وزر طوس نوزر واز زر آب یل شدند هر سایسی فرسیاب و هر فارسی صاحب فر وسیاب

افراسیاب وافر اسباب کشته سیوف نامحوب اندوخت الحاصل دران سفر اموال وغنایمی که قسمت

شد به لشکریان قسمت شد وافاویم ظفر فرجام غضنفر فرجام کام مرا نه نوشیدند وعالی وسافل کامل النصاب

وبالغ نصیب مغتنمات مغتنمات اغنی از التفات خدیو مالک الرقاب غنی من التفات عن

الرفات آمده مال عزیز وعیش عزیز کردیدند پس مناشیر منشره وفرامین مبشره درباب فتوحات میسره

برای اخبار وجبار احبار وخیار اصدار یافته ازین مژده هر مرده دلان را عمر مخضر وعیش محصل محصل

شد عروس صفاهان از ضغاها تا زیر در آمده وزال دهر که در انتظار جبین بروزی کیسو ساجی کرده بود

شباب از سر کرفت سرکشان قوی دست با دامن بچیدند وطاغیان وطاعنان زبان بر زبان

ناکام

ناکام ناکامی کشیدند افواه از فوایح افواه ذکر محامدش نکهت کرفت وارواح از رواح

ارواح نشر مدایحش رویحه اندوخت

وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز

بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابزاء آن بار را المصداق اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ

الشَّیْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِکْرَ اللّٰهِ فراموش نموده باز بعزم تلافی وتلاقی در شیراز با شور ومشغله

مشغول ومشعله جلادت افروخته در جمیع جربایک خرباک وجنود مغلوبات خدیو کشورکشا از نوید این

مغنم بار دیگر کرم نهضت شده در بحبحه اشتا که شده برد زمستان آتش مزاجی افسردی ولساج دهر

دورنک برشته امطار مطار شبنم باقی کردی وَیَوْمٍ بَرْدٍ مَدّ انفاسه یقبس الأوجه

من قرصها یَوَدُّ الشَّمْسَ مِنْ بَرْدِهِ لَوْ جَرَتِ النَّارُ إِلَى قُرْصِهَا جهان در عالم

برد از برف لضغطه زمخنک مبتلا بود وخطط ارض خطه بلاد الثلج مینمود امتنع الماء من

اللمس وامکن الحجر من الحسن فلا یری غیر ذوی رعدة او مسلم یسجد للشمس

از کثرت جمد شکل اسد نمود از برفی بودی وحوصله جهان معترف بکم ظرف شتاء یحیق الکلب

فلا یعلو هزبر کلما رام هزبرا زمنا ه زمهربرنی یوم یخمد جمر ویجمد جمر

و زمانی فارس با فوجی فارس من بمتیم الفرسان بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست و فراست

کشته بصولت فارس مغترس آهنگ افتراس فرایس خویش کرده وارد زرقان شیراز شدند

روز دیگر که منوچهر مهر بر تخت جم سپهر برآمد افاغنه شیراز اشر زمهم الله تخمید مشار را ته حدید و

دشته زمشار زات جدید کرده بعزم دکر و رکز دکف خیل جلادت نمودند بحکم همیون فوارس

عبقری و یلان صعتری با اسم سمهری و رمح ردینی و سیف سریجی و سهم قبداقی و کمان چاچی و خیل

ختلی با آن طایفه در آویختند از لالهای آتشین صمصام ملحشوران مغتنم فیح فتح و نافجه نصر نافع گردید از

دما حمراء سیم سنان عرصه زرقان زرقانی آمد و از سهم صفرا یلان چهره خضرا گهربا گون

یرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است

و بتایید آل طه و یس که وجود شان علت نشاء ن والقلم در همجا از نور زهر الف دال برگه

از خم نون قوسی گشاد میافت لام خصم را دال میساخت و بر همزه خنجری که کلک بنان مبارزان

مینگاشتند در زنای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سر از شکاف می انداخت

پیکان

پیکان سمام لام با متصاص خون مخالفان صاد صاد میبود و وسعت جروح دلهای خصمان را

تنگتر از حلقه میم منموده الفهای قامت طغات بواسطه طعن نیزه واسطی مانند الف کوفیان گردیدی و قاف

الرقاب بغات در و قاف صرامت با تیغ ملامت قفا الدهر قفا خاریدی با وک دلدوز رات نشان

الف الف با عین اعدا گرفت و رایت منکوس دشمن پست رای در ان عرصه قیامت رنگین با آء بسخط

من الله از حملات یلان آهن خا هیبات بای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهای های سیاب

دمع گردیده و پشت نون در زیر اقلام متعالم شرح قوایم مراکب بشکل دایره نون خمیده تا افول مهر منیر

با حرف حرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر تیز درمیان بود حروف هجاء الناس ثلاثة نحوا

در مح زابل و حسام و براهین قاطعه و حجج ساطعه در ابطال هستی اعدا المجاحه از لب تیغ و دهان تفنگ

و زبان سنان بلسن میگذشت و رشق مشق رشق و مشق دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر

و کشتهای عد شمشیر گوشتر زجان بد خواهان میگشت با گزلک سیف خارجنگ دست و بازوی سروران قلم

میشد و لوح سرنوشت هرکس سوی عدم رقم با زا فاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب و با خس

گذر بر افتاب نمیتوان بست از حملات رمات بهرام رمی آرش وش کسعی کیش و قادر اندازان شغاب

شغاد فن اهوز مهارت بودند چهره بسان عزایل از زخم ورجم شهب ثاقبه تافته بافته باقبه تافته

دل وسوخته جان هزیمت یافته اثنا غنا گریز کرده بسیار آمدند پس اشرف بشرف تدبیر در آمد از اورطه

هایله طریق ورطه بیش گرفت یُرِیدُونَ اَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذٰلِكَ سَبِیلًا و میا صدیق و ملا زعفران را

باستطلاب مأمن نجات واستعفا از زلات با دره بدربار نادری روان ساخته جهت تحصن امان

امان تحصن جست در ظهر مسا و مسا در هنگام که سواد لیل غداقی بزاغ یا بر غراب حالک کیف حالک مکشیت طایر

میثاق را میساق ساخته و همای دولت را غراب البین کفته رکب جناحی الطایر با دلاج ناحی انجا گریز شد

و در همان ظلمت لیل اجبین من غبار مجمل احمال بر دوخته بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه ملومه

ملومه واتباع وبیرون و بهوش و آرزوی سروری از روی در دو داغ وداع کرده هملاج با جمله را

وهوا شام مرحمیره بسمت فرار مترادف ساخت و از راه نسا تعقیب جت رجع علی حافرته توقفا دلان

قلاع و قراولان البصر من برزفاء الیمامه و عقاب ملاع انهزام افغان را در یافته کیفیت حال را مسامع

والا رسانیدند بعد از انکه میا صدیق صبح صادق با آئین هند و ان از شفق زعفران بر جبین صندل رنک

سو د مرکب همایون در آغاز سبزه عین و عین لبسره مانند سیل مواج و مجر عجاج و ابر عجاج و ریح مهداج

بجنبش

بجنبش در آمد متعاقب روان شدند چون نسیم شمامه شامه و شامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید

ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه پل در سر پل فنا پای ثبات افشرده بمفاد اشتد رجبطی قوسک دست

بر ترکش جلادت زده چون مغوق با ساق منتر اصرد من السهم متغول دفاع و مانند کمان ثبت

بخصم در کشاکش نزاع کشت مبارزان قراع با سیف اقرع و سنان اصلع بقرع و قراع بر داشته

فرع یوم اکبر ظاهر ساختند جمعی نهیر از اعدا مقهور از فرط هراس سب بران بهر بهر رانده بمدلول

فخسفنا به و بداره الارض چون حمار در خر ماندند بعضی با ب سیف قلو غ مستغرق شده

قلیل بلیل که در اجال ایشان تاجیل بود بعد لای از کل ولای و آب شمشیر نجات یافته پای گریز بسر

از معرکه ستیز بدر بردند و جمیع فتیات و قینات و از اطفال رضیع تا پیران وضیع در انور طه

هولناک غشته آب و خاک و سقط ساقط هلاک شدند دلیران سرو بالای چکل بالای و چکل بخوابه

و زالان مضاجع رود ابه گشتند و ابکار چاشنی ضربة البکر دریافتند هر مونثی منکری که مذکر تهدید

فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ بود مصادف مکر دید و هر رودی در غمرات رود که از مضمون بِئْسَ الْوِرْدُ

الْمَوْرُودُ اخبار میکرد مورد اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ آمد در زمهای خار اخار تر از خار ادر عرصه رزم

اشدد حطی قوسک هذا مثل اسائر ابن اسلاو خطی اسم رجل بضرب عند الامر بتهیئة الامر و الاستعداد له مجمع

اصرد من السهم هذا الصرد الذی هو بمعنی النفوذ تبال صرد السهم صردا اذا نفذ فی الرمیة مجمع

ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه واثواب حریر از پیکر حرار یا مانند حراریخاک ها مون آمیخته فهل
تری لهم من باقیه در حسرت خروش و فغان خروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست
و قدسیان فلک فلک الحمد گویان و پای سرکوبان لبساط نشاط و مهاد انبساط انبساط دادند در
اثر و ز آتش عمر میا جو که بر بادپای آتشین سم در ساحت برزین آذر برزین بودی با اذر برزین در خاک
هلاک باب شمشیر انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر انزی من طبی بسمت سیستان سبقت
کرده از آنجا بارجاو بسیم بارجا و انجا خاران و رخشان من محال بلوچستان ارخاء عنان جانب
خایب و حایب جایب شد در اواخر ماه جمادی الثانیه سال اثنی واربعین و ماه بعد الف در حدود کرمسیر
میرو ما جالت سوسوی جل المصیر گشته از تیح بلوح لج بلوح ایلوج مرگ چشیده و نوای العجب کل العجب
بین الجماد والرجب از نی نیزه بار سید و بصد و قه قبلک امة قد خلت من قبلهم در باره او
واعوان صورت وقوع یافت ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه تلیح یافت و اختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات
ذره پرور خاورخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در ان تاریخ تاریخ قتل او منظوم ساخته بود در سلک
نظم

منثور سلاک میاید شعر الاشرف سل سیف بغی و سرف واشتد به المحنة فی
کل طرف لما انقضت المدة لم یستاخر رخت هلاک به بقتل الاشرف ساقی دوران
ازینها پرکنده پرکنه خالی و خالی پرکند بعد ها که نسخه نشر اوضاع شیراز از شیرازه انتظام یافت اعلای انتظام م
لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شوشتر کردند بنابر آنکه از عرب سرکشی بجال عجم واقع میشد حتی
آن طایفه را از حیز حویزه در حوزه خراسان متحیز ساختند ولینصرن الله
من ینصره ان الله لقوی عزیز چون قصبه عنا و ند مخیم شد فوجی از قوم واهل شقاق دوم مهود
و بعد از ورود بحدود بروجرد جرد حجر دحوز ده بین الدرجرد عزیمت جنبیت موکب همت ساخته
هنگامی که مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون و بعثش عشا که زات و غراب غریب بیضا
در زیر پر آورده افراخ الانجم بر آورده در جنح اللیل بجناح الجنوح و خوافی العقاب بعزم عقاب
اعدا بسط جناب عقاب همایون فال و با کواکب شهبا که کوکبه اش رخشنده تر از کواکب در شبها بود
رکض ادهم برق پیمن صرصر شمال کردند تا ترح حتی قال من شهد الوغی لقاء اعاذ ام لقاء
جنایب چون رایحه مسک واللیل اذا عسعس با شمیم کافوری والصبح اذا تنفس در اثر محث

سل سیف الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیة

ملطخا من ظلمة اللیل دلس وسپاه شامی ظلمت وجیش حبش شب بجناح خفافیش کان

سواد اللیل زنج بدلهم من الصبح ترک فاستکانوا الی الهرب بجد و دنها و ندرسیده

ودم در دمامه دمیدن از نی نیزه ناز نشنواختن رای رومی پرداختند ودست انتقام افراختن تیغ یمانی

دلاوران باصولت وفراخیند رومیه بمحض جنبش بادپای بادپایان گرما گشتند به الریح فی یوم عاصف

انتشار یافته ترک صبر وفرار و بیک حمله حمله تنگ فرار اختیار کرده رو بوادی تواری وبوادی

گریز نهادند ونهاوند با همان ضمیمه قسم و اقتدار گردید و از همان فوجی از دلیران که آب جوی

شمشیر را در گلوی کینه جوئی ما معین منتشر دند متحیر گرما نشانهان معین گشته اگرچه بخت بحسب تقدیر قبل

معین نیامدانا آخر الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند وبعد از چند روز مسموع سامع اقبال شد که چند

نفر از پاشایان رومیان میان دواب لشکر فشار رومیه است مرتع دواب رخش و بایه حیل

ورجل رحل اقامت افکنده اند چون غراب شب بطلوع ماه منهدم شد بفحوای اسرع فراغتهم عنه

من السیل واسرع من فریق الخیل نقطع من اللیل وادی مقصود پرداخته با قطع همت ادهم عزم را

بودیم

بوبه برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میگفت شعر ابدر تراءت فی دجی اللیل طالع

ام الشمس نور لروضة ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی برآمد

رایت عقاب پیکر ظل وصول برحوالی میان دواب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیدهبان خیل

منصور گشت چون دیدهبان جنود عثمانی دیدهبان گرد آشنا گرد تفرس ورود فوج بیگانه نمود

رومیه اخبار و با تیغهای کشیده و تیغ کشته آغاز کارزار کردند فلما فجر الفجر انهار النهار

ونفر النفیر غراب الغبار وظهر فی الصدیع الصدع وانکشف قناع النقع ووفد

وفود الطلیعة علی الهود والطلع فیومئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع

ونقضت عیون الجعاب من تغیظ الاوتار ورنت المرنان وغنت الاوتار ورقصت

مران المراد لجلاء عرایس الجلاد وبرزت حدود البیض کالحدود والبیض من ملاء ثما

فی الملاء عاریة ورنعت السمر فی کلاء الکلی راغبة وراعیة فلما سل غرار السیوف

جرحوا سلب قرار الصفوف وکلما خرجوا وبرح بهم حر الحرب فرجوا واعجزوا وازعجوا وکلما

ساروا وشذوا اسروا وشدوا وزلوا وخاروا وضلوا وحاروا وناشبهم النشاب

فعادت اسودهم فنافذ وضيقهم السهام فوسعت فيهم الخرق الناقد فخسفت

بدورهم وحصرت صدورهم واحيطبهم من حواليهم ودارت دائرة الدوائر

عليهم بحيث ما دبت منهم نملة ولا ذبت عنهم حملة حمله جمله سلاح روميه ازيم

هندیه عجم خود را بر نهر عرب زده برخی سیل آب از کردن کذشته بسر رسید و بعضی را قطره آب

آتش رنگ از سر کذشته بکردن آمد از جریان سیف که نوایر شر جریان انطفا پذیرد رود خون

جریان یافت و مضجع دم ازدم ضیع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر بزرغنان ریز آهنگ کریز

کردند باد پایان تازی نژاد از رومیه نه چندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان بیان کمیت

آن تواند رسید و فرخ خان بکری بکری اندیشیده بود که بغته بغیه خود را از بغی باطن ظاهر ساختند

هر چند که آثار غش القلوب یظهر فی فلوات الالسن وصفحات الوجوه کما قال الظهر[؟]

تلت صديقا وعدوا تخبرك الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش هویدا بود وفي المثل عينه

فواره لیکن در مدارج انخال مدارج مبنی بر نفاق ومبنی از نفاق بر از وبروز کرده در حضرت

خسروی بدست او داد ند که اقرا کتابک چون انکار انکار نتوانست کرد مصداق ولو ترى

اذالمجرمون

اذالمجرمون ناكسوا روسهم انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمساری کردید اگرچه ترجمانی

عجز از عهده ترجمان خیانت و جنایت خویش که خونش از آفت اراقت باند برمی آمد اما چون

قلع چشم او و لجب عینی منمود غیسن بدره برعین بدره راج آمده مردم باصره اش در دم اهراق

دم کردند و در قاب اللحظ میل منافقت دیده منظورش را میل کشت و تمنای نیل مرام چهره

مراد شراثیل روز دیگر بقصد تبار زمتوجه تبریز کشتند رومیه که در ده خوار قان میبودند بفحوای

شعر ان اللديغ لحاذر متوحش يخشى ويرهب كل حبل ابلق بمحض رکضت خیل ابلق

سواران کمند افکن که هر یک اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند الماس

بار ها زمرد بکرد امن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از لعلهای بیکانی ناوک یاقوت

سیلانی سیلان یافت و رخ عقیق جگری در عقیق آن وادی ارزان شد هر بها ده سام سوار ار

زنون تر از زلال ارب بهشتی بهاده بیکرد و هر شیر دلی شتر دلی را کالجمل الالف کرفته می آوردند

عاقبت تاب مضرب آتش مضرت یلان نیاورده مضرب العنان شدند و خطه تبریز مضرب مضرب

عز وشان کردید و ایالت آنجا به بستون خان که از سلاطین افشار بود تفویض یافت پس

بمدلول اذا تولی عقد شیئ احکمه باستصفاء واستقصاء امور و استصغاء واستفصال
مهام جمهور و تحمیل ابرار و تحمیل اشرار و رفع تحمیل و اوزار و احکام اشخاص طامحه و تعقیل النفوس
جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله بر دخته اذناب دهاب و اشتات اسباب
رومیه یکسر رکابد و باقیات قتات و اطراف که از رفات فئات در اطراف مجمع بود
برای مصارف ملک به پستون خان تحویل و تخویل شد و در مصادر این امور و مظاهر این شئون
احمد پاشا والی بغداد با مداد و اخبار با مداد رومیه کرمانشاهان آمده بود از استماع خبر جبره
دستی کتیبه زغزاع از مقام قامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با حال متوزع و بال متفرغ و روع
متصعصع و قلب متضعضع نادم و نادم با دم سرد و سرشک گرم سر و العهود احمد سر اشیان گرفت
و چون دید که از جد و جهد مقصودش روان شد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز که اختر عزم
تسخیر ایروان از افق ضمیر خدیو بازغ بازغ شده بود خبر داهیه دهیا و سانحه و هجاء خراسان
قارع مقعر مقارع اسماع و باعث مفارغ و ارتباع گشته موجب انعقاق عنان و انصفاق موکب
نصرت نشان گردید • ذلک تقدیر العزیز

العلیم

العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما در امر قتال اقبال نداشت سر لیس
قدامی النسر کالخوافی ؛ ولا تو الی الخیل کالهوادی ؛ و فی المثل لیس قطا مثل قطی
با وصف اینکه خدیو کشورگیر در سال ماضی از افعال افغان عاصی غاضی گشته با جمله بجامله معامله و حباب
لهیب مجادله و محابله کرده باز وفق عهود و ذمام زمام اختیار امور هرات را باللهیار خان
باز گذاشته بود آن فوج دغاجو کی کینه و داغ داغینه بر دل داشتند بمؤدای بل بدا لهم ما
کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنیهم
وما یعدهم الشیطان الا غرورا مصدر مدلول و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر
للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف آنها لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار
وما وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و با اقسام اقسام خلف حلف و نقض ایمان از نقض ایمان
ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون بعزم تاخت
خراسان در همانسال سال سیف بدسکال و ایوان دولت فلک بساط را قالی شدند و لکن
اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر القصه اللهیار خان با این دستان هم دست و همداستان

بخت قال إني لعملكم من القالين وما آمن معه إلا قليل افاغنه او را از ولایت اخراج
کرده ذوالفقارخان را از فراه آورده بر مسند حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند
واتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ينصرون ذوالفقارخان آواز کرنای وجعلناکم
اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل باد در پوست افکنده و نفیر منافرت و نقاره منافقت نواخته
و تیغ عداوت دیرین را بهدستی افاغنه نواحی نشاپور از بناحث ارض قدس سلسله جنبان رغبت گشت
و نوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داد افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن
الغالبين دادند پس ذوالفقارخان جمعی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده
آمده از سوء شناکله در شناکله از خواجه ربیع یک فرسخی شهر نزول و ناقه عزم از انتقال توقف مشکول ساخت
و شهر را مضیق محاصره انداخت و بیرون و درون شهر جمیع قری و محال بروفق اجمال تاختن تطاول
و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بید اغار آغاز اغاره نموده زن و فرزند مسلمانان را
برده برده برده دری و شناعت اشاعت کرده شرار شرارت افروخت و از اجتثام امهات کین
جانها و خانها سوخت و از خونها جویبار روان ساخت از دماء زارع و دهقان دامن دهقانی شد و انچه
انجر

و بخوا من اصوافها واوبارها واشعارها اشعار دولت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع
و باغات من جنات وعیون وزروع ومقام کریم لگدکوب مزارع خیول بغات گردید ابرار
صحرا بتاراج اشرار درآمد و تخم حبوبات از زمین بر افتاد گله و رمه و رنگ کلا بر منتهای اشتیاق و اسرار
یافت الحاصل از کار و بازی آن گروه اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سلامیات خیابانشان
قطعه زمینی بسلامت نرست و هر روزه بهمین نهج در یکمین ضرب و زرب کمین جفاجسته غنم الکتاب
میکردند و در جیز و جوانب از روی شترمی برکض خیر و شر می انگیختند و دائما در سهل و جبل خیل و ختل
و نهب و قتل از رجل و خیل آن خیل بر خیل بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سماء ضمیر
الهام پذیر شاهی در باب مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده بانزجام نهی بنهاء خدیوانه
از منازعت منهی و مامور شده بود که بحکم ان المحاجة قبل المناجاة در شهر سیف احتیاط ملحوظ
و اهل شهر مصون و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم
الذی یوعدون معامله کند که ساحت خراسان عنقریب مخیم خیام جلال خواهد شد لیخذن بغرن
الکلام و سزای سرای دولت سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یفترون سنغر

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان: کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما: ساغسل عنی العار بالسیف

جالبا: علی قضاء الله ما کان جالبا: و یصغر فی عینی تلادی اذ انثنت: یمینی بادراک

الذی کنت طالبا: اما ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ام

والا راکه در مذاق حقیقت احلی من التناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لالی انصاح ابن نصایح حسن

من شنف الا ذن را که قرطه فوه و فواد و خلده خلد را میشایست کوشواره کوش نسیان ساخت

بل در پس کوش انداخت و نقلت و نقلت برداخته در حوالی کوه سنکین رایت مماصعت و مقارعت

افراخت هر چند که ببر در بر و نهنک در بحر و پلنک در کوه و شیر در بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار

و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان هراسان بودند لیکن چون دران و غازیان غازیان مقدر

بود درخی در مقام برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل فرار از موقف نزال که شیوه انزال انزالست رضا

نداده از بحر حسن نیه جالب و نیة النجلد لا التبلد والنیة لا الذنیه کشتند و بعضی از خوف

قناة ابدا ار خود را بجوف قناة ابدا انداخت فوه نام و ننک اب داده بجای آب خون بیکناهان

حقیر از قعر روانشد و رشته کاریزهای خراب و ابدان بلالی غلطان ابدان مسمط کردید از مضاربه

کیر المضار این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع بیچ جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت و از

تجارت بی تجارب این تجارب نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف

صروف کشت و انا بهر هستی برنا و پیر و حبات حیات صغیر و کبیر بتعبیر آتش تغیر نازل پذیرفت

مساکین از تس کین افغان عنین بدیه و افغان افلاک رسانیدند و بیوه زنان از بیوه زمان

زبان ربان شامت و شماتت و دهان ملامت بملامت کشودند لقد ذل من بالت علیه

الثعالب والله عزیز ذو انتقام چون خوانین خراسان که تیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار

داشتند از جواب این خراسان و از بیغار بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضا قلی میرزا را واسطه عرض

ساختند در اوایل ماه صفر این خبر با جبار جابا ران شاهزاده بخدیو نیک اختر رسیده بعزم اینکه بادش

این ناداشتی را بافتوح عاید عاید سازند با جبین جابش و جاش ثابت و قلب دایب و رای ثاقب و حزم

شامخ و عزم راسخ شعر عزمات رضی منها رضوی: و یکاد الولید منها یشیب: فلشر

النهار ضحا وجوب: و لقلب الزمان منها وجیب: نقه کشت ی رایت میمون و مرحله پیمای

وادی فانا منهم منتقمون شدند ما بیچ لوای ملکگیر سا بحکم سیروا فیها فی الارض لیالی

و آیاتاً آمنین شهرها را بیان ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر رسم اسر و تعرب
و تادیب و تعلیم نموده در اواخر ربیع الثانی مشهد الطلعت رابع ثانی ربیع رابع ساحت
بانس دولت مابین گشتند پس تفریح قلوب اهالی و تفریج کروب اسافل و اعالی و نظم سررشته
افتاده آذربایجان و خراسان و احیا احیا لحناء انجاء انجاء و ازین قبیل قبایل و قبایل بر وجه
کامل پرداخته از لطف آنها نیز نام عشایر عرب و عجم حی شد و از کف راد و دست جوادش بارنامه
حاتم طی طی و هر یک از ان ایل با تابین هائین شان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی از ایشان در
سلک ملازمان رکابی منسلک گشته بقیه را مفیاء و متقات و مصیحات و مرفقه و مضجات و مصطاف
و مشتات و مرعی و منات و علفه و علوفه و معالف و مشارب و لهم فیها منافع و مشارب
و مواضع رحلة الشتاء والصیف و ربوة ذات قرار و معین در ریف و حیف
معین و مقرر گردید شعر اذا حضر الشتاء فانت شمس * وان حضر الصیف فانت ظل
انا علینا بیانه چون دتروا الاکهه صدف
سلطنت و دخت سید حت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طهماسب محجوبه شاهزاده

العز

رضاقلی میرزا بود در صبا بر شتا که مشاطه دی و شانه بلورین بر قامت صنوبر و صنابر
و مبا کل گلهای و ما احسن شمائلها و کلالها او تحیه کلها و روی زمین را بسفیداب برف تزئین
و حجله چمن را باینه بندی آئین داده شعر الثلج علی ذوائب الاغصان * قد قرطها قلائد
المرجان * ان ربها الصبا تهاوی بددا * کالنور تساقطت عن الافنان * در شدت
سرما عرش بر بر کرسی خر بندی و چرخ سنجاب گون پوستین قاقم در سر کشیدی فرمان
پذیران بحکم والا تهیه اسباب عرس برخواسته مجالس ضیوف متحون الصنوف خواسته جنابجه
دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند و در عشرتکده این دیر سپنج طرب نخ و عیش
روم و افرنج بر حمت و رنج منتشر گردید ابن طباطبا گویا ان در ایام ماضی لیلاء لیالی این سور را
در آئینه استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار کرده شعر ولیلة اطرب حبیبها *
فخلتنی فی عرس الزنج * کانما الجوزاء فی جنح الدجا * طبالة تضرب بالصنج * قائمة
قد حررت قصفها * مائلة الراس من الغنج * در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح
عید دلکشتر و زمانی مزوج الفرح و ساعتی منزه از برح و ترح تیر برج برج سعادت با زهره زهرا

في دولة مع نفاذ الحرمة

اقران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با شرف و رجب ناحیه تازه چین و ختن چنین شد و جبین
دهر عابس از چنین عیش دلاویز از احت پذیرفت قد طلع البدر مع آل الزهرة فاصبحت النجوم
مقرونة بالحرة فی دولة الحرة لا اعقبا من فرحة ترحة کلا و لا من حبرة عبرة
و کلک مؤلف در این خطبه خطبه انشا کرده بود انشاء آن لایق اوصاف اینمقام آمده و سمه
بنده گلگونه حمدی که عذار عذراء ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید و غازه شکری که رخسار
عروس دل آرای صفحه را به نکوترین صورتی آراید سزاوار جمال اجمیل حضرت ذو الجلالیست که بهشت
آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش تتبه طلا در پیشانی و ز…
فتابش در سر و بدر تابان در خلوت سرای قدرتش دلبر قمر طلعتیست در پرده از شب اختر نما چرخ کوکب
بکشته نقده بافش در رو و حلس کلده و زرتارش در بزمک بزی طره لیلای لیل از عبیر فشانی شانه کش
صنع بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره نگار خورشید عذار رخسار از غالیه سازی مشاطه صبح الوجه
لطف لایزال او جلوه گر عنایتش نوعروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر تخت
سمکان بهار بسیمین افق می نشاند و حجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر بر سم نثار بر فرق گوا…

ابر

اتراب تراب می افشاند بر سر معجر شب و شکر فجر از نثار اشعه خورشید که بر زبت و بر طرف خد و حورا
وشان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش زرگ زرین از نور و عبیر شکین از …
دیجور بجبهه و گیسوی دلبر هفت جوی جهان بابشته و مشاطه اختر عرش از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای چراغ زاید الانوارش
بلال وسمه نور وار سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش
کرد بالنیست دیبا و ماه روی زهره جبین ماه در انجمن شهور آثار جلالش را شاهدیست زیبا کف آن مخضب
از زنگ آمیزی حنای عاطفتش همیشه در خضابست و آرایشگر مکرمتش در طارم چرخ چهارم نگار بند
پنجه آفتاب از دواج آباء علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از
مشیمه عدم زاده صنعت کامله اوست صورتگر صنع بدیعش مصداق صورکم فاحسن صورکم
نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز فیض منبعش برقع گشای نوعروس رویان حجله عدم
الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصور قصور هستی
هیلاج و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط ازوست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را
حسن اختلاط از وار لطف جسیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل زمینی است و از فضل عمیمش دخت هر

درختی بارور حمل میوه شیرین شمشاد قدان اشجار را بپیرایه رعونت خضرائی ازو دربرست و غنچه لبان
شکوفه و ازهار را جا در شغید عصمت ازو در سر شعر زابر فکند قطره سوی یم :: ز صلب آورد نطفه در
شکم ازان قطره لولو لالا کند :: وزین صورتی سرو بالا کند :: دهد نطفه را صورتی چون پری :: که کردست
در آب صورتگری سُبحَانَ الَّذِی خَلَقَ الأَزوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنبِتُ الأَرضُ وَمِن أَنفُسِهِم
وَمِمَّا لَا یَعلَمُونَ و آرایش بر دوش دوشیزه فکر و زیور گردن و گوش غوانی معانی بکر حلیه
جلیه و لالاء گوهر گران بهای نعت و منقبت جناب عالی انسب امی لقبی است که سرخ روئی کونین نگارخ
کاری مشاطه شفاعت اوست و تکون عالم و تولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعه او
شعر گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب شعر تا ابد خواستی نبودی و آدم عزب اعنی نور پاک و تر
تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلاله دودمان افلاک سید ولد آدم و انگشت نبوت را نقش نگین
خاتم خاتم الانبیاء عَلَیهِ مِنَ الصَّلَوٰةِ أَزکَاهَا وَمِنَ التَّحِیَّاتِ أَنمَاهَا مَا دَامَ الأَثنَانِ زَوجًا
وَالنَّیِّرَانِ یَدُورَانِ حَضِیضًا وَأَوجًا و تحف تحیات صدق انتما و درر درود دری نما
نثار دربار دُرّ بار دراری اربعه فلک خلافت و ذراری طیبه صلاب سالت باد که عروسان عز و شان

ذات مقدس شان را در عقد دوامند و شوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلال شان کمینه کنیزی قمر سیما
نام برده کیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشینند و آزاده
مردان طریق تولای ایشان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام الفساد بیت فتنه
زا و نفوس قدسیه ایشان را مطلقه است به طلاق و بیمن ایجاد وجود وجود ایشان عنبر جه گوهر نگار شب
و آئینه بلور صبح و دست بند سیمین ماه و شمسه زرین آفتاب و کل مکلل کلیل و برج و باره افلاک
با کبر و غلام زهره و بهرام امهات عنصر را حق الصداق بعرض ار صورت نگاری این لوحه دلگشا
و چهره آرائی این صفحه فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف
و نقط رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش گشته است آنست که چون وحدانیت محقق
ذات خداوند صمدیست و فردانیت شایسته یگانه بی زوج الَّذِی لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم یَکُن
لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ و قوام سلسله هستی بمناکحه منوط است و انعقاد سلک مزاوجت مربوط چنانکه آباء و امهات
افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد ازدواج و نتاج صور موالید
ثلث در تولد مزاج بتقابل ماده و ماده فایله محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پرده زجاجی

هم آغوشش مردمک بخشد دیده بدید از قرة العین خویش روشن میکرد و تا بریز اهشکین نقاب شب

درین کهن قصر نو آئین بهم خوابگی ماه قرین میگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار میگرفت

ما دام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان

نما از اوج سما بصخره صما نتابد از صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید

نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتش ثمرة الفواد فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل قوه مولده

نوباوه کان حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمو و ظهور نه بناء علی هذه المعانی درانی که شاهد

سراپا آن بهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهر تاب آویخته و حسنا صبیح الوجه صباح

بشکر خنده تنگ شکر شیر تباشیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز بهجت

اندوزش شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبه خضرا در آراستگی طره بخش چتر طاوس بود و بسیط

غبرا غیرت افزای حجله عروس قباب خداوندیت بود و قمر کد خدای خانه و زهره زهرا مشغول چنگ

و چغانه عطارد از مناحس دور بود و اوتاد اربعه او تار چار تار سرور و ماه ازهاله دایره میزد عطارد قلم

بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ می نواخت خورشید هنگامه طرب گرم میکرد و دو خرمی بود

بهرام برسم غلامان خدمت بجای می آورد و بجای آن دهشت مشتری العمامه زرین علاقه و دراعه

انور سرو بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه بام فلک رحل اقامت افکنده

چرخ از منطقه تهیه اسباب سور کمر بسته قیقاوس زینت افزای بزم تاج زرین بر سر نهاده و

جبار دگنک بدست محفل آرائی ایستاده ذوالعقین جنگ بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب

میکشید و کواکب سحابه لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر نشئه گان مجلس را آب

می بخشید عواصلای سرور لبیاکنان عرش در میداد و زبانا زبان ترانه میگشاد راس سر

آسمان میبود و ذنب عقده از دل میگشود قلب دل از دست داده مقدم و موخر از هجوم تماشا

مقدم و موخر استاده نهر رود میزد و مجمره عود میسوخت الکف الخضیب کف میزد و چنگ رومی

دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفض

جناح بطیاری خدمت برد اخته راقص رقص میکرد و جاذ علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش نثار

مینمود و قطعة المساکین ناز و نعمت بر زرین کلاهان چرخ می نمود باطیه شربت مساحت و پروین

عقد می بست و شاة المذبوح خودکشی میکرد و اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی آرش

روشنان فلک مهبود از حسرت تماشا سهیل را حامل راس الغول بابسر خدمت میکرد و ذات الکرسی

بدفع کزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرات السلسله سلسله اندخته و صلیب از نار زنار حمایل ساخته ممسک

الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل ابل بزمرا ابلا و سهلا کفته از بس آمیزش اضداد شیوع

یافته مهتاب خبط الکتان افرش مهتاب فلک ساخته از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا کشته تنین را

نیز میل رو پوش شده از قلب العقرب برقع اندخته ثوابت بیرمیکر دند و سیارات محو نظاره کشته

درمقام حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب هزاران چشم برای تماشا میکشت و خورشید اشرفی شاه

جهانی نثار میکرد قمر از اتصال بجوی زهره را تنک دربغل کرفته بود که اکر ماه نو میشد آغوشش خالی میکرد

و سعد اصغر نوعی با مشتری کرم نظر بازی بود که اکر سالی میکذشت نظر از ان بر نمیکرفت آسمان بجه پیش

آفتاب اکرم اکرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از دانهای کواکب نقلات

زر فشان ریخته و بر دخته آتش بازکر دون مو شک شهاب می انداخت و مهتاب ماه نو میوخت و انجمن

آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بهفاد و لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ

الدُّنیَا بِمَصَابِیحَ از انجم چراغان می افروخت لعبتکر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت

ماه

ماه عروسک بازی میکرد و هندوی بلاعب شب از بیضه صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لولی مهر

چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت میرساند از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنک

ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را کم میکرد از نفت مهر آتش سوزان و مجمر

فروزان از زیر خرقه ظاهر مینمود کاهی زر خورشید را بسیاهی مغرب سپرده از جیب مصری

افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر کردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت

در عشرتکده خاک بیز باد و زان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی برایحه روح و ریحان مشام

اهل جهان آمیخته کل از انبساط در پیرهن نمیکنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی

بخواب نمیرفت کل مخملی در هر کل زمین فرش کشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از عشوه بساعد تکیه

کرده یاسمن یاس از دل برده کل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه کفته غنچه کل کل

میشکفت و شبنم برای عقد روی کل در میفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان

بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد به بندکی ایستاده عرعر

شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته ضرب قاص حنا بدست افشانی برخواسته

وبید مجنون لیلی آسا خود را بطرف مرغزار آراسته گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ

زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچه گل شاخ

نبات در انجمن چمن می چید گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد عبهر نرگسی می بخت قمری کوکو

ترتیب مبداد و مرغ شب آهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری میگسترانید و طاوس از

شهپر ملمع سایبان مزین می افراخت طوطی طوطک سبز و بلبل بلبان ملبان مینواخت و آواز هر بطی بربط

خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقائی سار سراسر سرور بود و حباری مجبور خروس در خروش بود

و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه قول زاغ بود و نوای چکاوک شور افکن

عرصه باغ لسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیب غنا دل غناء دل میبرد و شغال آواز عود نوازان

قماری آتش کجا بن قماری می انداخت و غلغل مینا غلغله بر چرخ مینا رنگ می افکند از فرط بهجت حیدر

در کسوت همای جلوه گر بود و اقبال همایون همارا بر اهن سعدی سعادت در بر عروس گلستان عروسان

تتاری بر بالش بر تکیه کرده و لک لک با لک لک سرور الک الحمد گویان پا بستر حرث دراز نموده

کبک بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه قبای سنگین خارا

ابرا

در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده و تیغ بازی میکرد و چشمه سار لباس موجی آبگون

پوشیده و از آبشار رود میزد و ماوراء النهر منجزانه در چهار رکن جهان قانون خرمی ساز بوده و در پنجگاه هر

جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از کمال غنا هر قیصری در حصار دوران شادروان

مرواریدی افراخته و از اوج نوا هر بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز

داده نغمه رهاوی رهائی ده دلها از افکارات غم وارسته کلاه هر شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب عجم

و مخالفین با موالف دراز آنکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی گویه کنان

در دایره حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک و ترک نیشابورک بیات او نهار از فرح روزی

بر شهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور آسا بناخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز اوج و حضیض

نغمات زیر و بم بود و چنگ لشت حا پرده در غم گوشه نشینان قیلی و نهاوند لبان عشاق وصال

دیده ترانه پرداز زمزمه سرور و زنگوله بندان زابل و تبریز از حالت کبرای شاه خسروانی مقام در هر

مقام همدم بهجت و حبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد و حدی خوانان سرود سرایان

دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه سالک لسماک سمک و نوای

[illegible]

ماهور وکرد و بنه بهور کردون برسید و عشیران هنگامه و مقام عنبرآن هنگام را در دوگاه ازل

وابد کوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رک تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز هم آغوش ایاغ

از دست رفته و سبو بسر غلطیده
زجوش خرمی کاندر جهان بود زمین را ناز بر آسمان بود

در سلک نکاه مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساحت فلان بالقابه

كَذَٰلِكَ يَفْعَلُ ٱللَّهُ بِٱلظَّٰلِمِينَ سه روز بعد از نوروز فیروز

تنکوز ایل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه که فهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک جنود نموده

مبارزان شاخساران شکستن شاخ شیر سران دی به شاخشانه از جا در آمدند و نوخواستکان

ربیع ربیعه شکوفه بر سر و درع ریعان در بر کرده از سه برگ سپر و شمشیر و از سبزه نوخیز دشنه و خنجر

برکرفتند سرو کردن فراز سرو آسا بخصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصه کلشن بر افراخت

و قوه نامیه بمعارضه اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شنار انگیز شتار اکه از خار

خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان بر انداخت و فرفرید و ن فروردین لخت

بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباطر اکه در ساحت چمن بخرطه قباد دست بر آورده بودند از شوک کیت

، ادیر

بروجت هر کل برکی و ر و آسا در یدکر به بید کرفت و زمانه از تیغ هلالی ها دیناه بر اعدا هلال شهر ربیع

کجها دالهوس آشکار کرد داور خورشید افسر با قبضای قوه عصبیه و ملکه حمیت و عصبیت از غایت

غیظ و غرم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان المبارک از ارض فلک فیضان شفق کشای

رایت مهر رمضان کشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالبخان لالولی را با عبدالمطلب خان

برادرش که در آن اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخه سوء عقیدت را حاکی منون بودند چون

بخت بهمایه برکشته و پیمانه پرکشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند بریغ دو

برادران بکر آن دو برادر صید شاهین اجل و کیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل

شدان الطهر یا ذا اشبع مات و در رابع شوال محل موسوم بغره چون جرم فلک سیکون مقر

افواج زرین کمر و نقره رکاب و طلای کردنکشای مضروب مضارب بولاد سنجان آهنین جگر کشته

از هر طرف اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران آهو شدند از آتش تیر تیز و سنان و برق

سیوف جان ستان قلب در قالب افاغنه هری هری کردید و ساحت پهن دشت فراخ از وجود

مبارزان و مخاصمان معطار براه و فراخ شد از سطوت شیر افکنان کاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک

سراسیمه گشت و عیش کیش حدیبی اطرق و مشی کویان برج بره گریخت و عرصه صحرای وسیعه صعب وشیعه

فیها ذئاب ولقد گرفت و هامون از کثرت غنائم اغنام لبالب گردید و جهان در سیاهی نور

در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر گوسپندان آن گوسپند آموخت روز نسیم بحکم والا

جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام راخرام حزم بر خیزدم بسته معرکه حرب آراستند و ذوالفقار خان

ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر و جوهر جلادت از غلاف و بمیدان مصاف برآمد جاء البشیر وعن

و بالفضل والفضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنک بقرع باب مقارعت در اول کار

اخر القارعه را باواز بلند بر اعدا خواند و توپهای آتش نفس بقرائت آیت انا اعتدنا للظالمین

نارا آخروش کشید پس دلیران پای دلیری پیش نهاده بتنور حرب آبنائره سیف وسنان تفسان

و آسیای رزم را بتنوره خون گردان ساختند نسیم از شمیم کاکل کلاله مه وطره پرخم پرچم عالیه غالیه

سای میدان جدال میگردد و کمان بهمزبانی صفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید

تیر ولوله در دل آزاری دست رد بر سینه دور و نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم فرصتان

زیاده سر کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد شکن می افکند و زبان شمشیر تیز

بجلدت

بجلدت تمام سرزنش اعدا بهمان کسل مهموم دیلان خون آشام تا هنگام شام با انگروه غدار

اشام من فدار مشغول کارزار و بر ایشان کارزار ساخته هنگامی که خسرو شرقی شرق عازم

غرب و غرب سیوف مبارزان بطول از طعن و ضرب شد رایت انصراف افراختند و از

اتفاقات برجی در سر نهر خارج اردو بحکم معاهدات یافته بود آنحضرت بعد از وصول معسکر

فلک کوکبه برای تفرج او ردو بان برج بلند اساس بر آمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج

اسد ساختند بعد از انکه عشاء عشاء برده دیده اولوالابصار گشت و طایفه از شب گذشت

آن طایفه زشت طائفه حول لا احتیال در ان لیل مردن مردن را ار خود لازم دیده و همت را

بر شبیخون جازم ساخته از میان نهر شک که با ردوی کیوان شکوه پیوسته بود با فتیلهای

آتش فشان مانند خیل نجوم از رود کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خبر کی

کردند خدیو شیر دل که شیر فلک در برج سپهر از هیبتش زهره میباخت با چند تن از خاصان که در آن

هنگام در مقام خدمت حاضر بودند بمدافعه برداختند از بواریق تیغ و تفنگ آن جاکی را برج آتشی مبدل برج

و منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان مریخ فعل نیز با تیغ بران بر آن فوج تیره روز زور آور

آورشده دران دل شب تیغ جگر شکرف ورمح زهره شکاف اکثر را ناف سینه تا ناف چاک کردند و اکثر فرق

مینائی که الف لا اعداء بودند چون جبین بخت را مغفر و پای ستیزرا از دست مسلوب یافتند سرکشته و بید

و پاکشته روی بتافتند ان اخا الخلاط اعشی ما باللیل از انجا که همت آسمان وسعت تضییق حال

سکان قلعه مقصور بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران المجارست بسمت تفرقه مامور شاه موکب والا

بجانب پل مالان و الان کرد و چون سر بر و طغیان داشت کسی عنان بجانب زند جان فرمود

از افاغنه انجا بر زنده جانی ابقا نکردند و جمعی از روسیاه زنده را از مرحله زندکی دور ساختند و از انجا

منزل ده نو مقام کهنه پهلوانان نوکشته افاغنه سیاهی سپاه را چون سرمه نظر در آورده از عین

جهل تصور فوجی از قراول کرده لسرداری رسم و دم از ذنب قلب آرائند خاقان عالیشان فی الحال

بر حسن طالع آفرین خوان بر رخش کوه برخش بر آمده باد زی درخش آسای در زی در خش آذرخش افکن دلهای

مخاصمان کردیدند و ارغون آلی بر ارغون پولادسم ارغون رزم و جنک جنک را بر آهنک خصم افکنی

تیز آهنک ساختند و مضراب مضارب زخمهای کاری زخم زن تار او تار و شیر آئین با تیغ کج و نیزه راست

بمخالف نوازی پرداختند تبیره دشت بنیزه و سنان جان ستان لاله ستان کشته و بانک تبیره

دلیران

ورو ئینه خم از خم روئین فلک در کذشت مخالفان بانک کرو فر کشته میان تنک کمر با لجت جان تر حاج

و حاسر از سهم تیر سه پر سپر انداخته با تیغ و با سپر با سپر فلوات فرار کشته رخ بخون بر اکنده و از بیم سبو

مسلاخو در انهور مسلسله در افکنده فوجی کثیر از ان خاکساران از راه آب سبکتر از باد بسوی آتش شتافتند

از سیب اهدار میل بار کرده شمع عمر خود را از خوان خاموش ساختند و جمعی بصمانه ساطعه ناوک و پیکان

قاطعه بیلک و بلالک از ادغای هستی خاموش کشتند مبارزان تا پشت حصار در پای قلعه بسر افشانی و دست

بازیده جاده از خداد جاده چون عرق مضوع خون بالا کردند کویا از بدن قلعه و پای حصار با مشراط بلا رک

رک الحل و صافین کشاده کشت و از اعداء خبیث العرق باقی قال بر اصنداد خویش زده با سلیق اللسان

العین از عین حسرت کشودند ذٰلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ روز دیکر خدیو فریدون فر

تحریک رایات ظفر فرموده در قریه ناکهان کهان و مهان بار کشای نازل نزول و از روی احتیاط

با حتیاط و ضطحام قلعه کیان مشغول کشته از جا طرف افغان را بشد حیرت انداختند و راه غله و ذخیره را

مسدود ساختند وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ و القفار موهون انفقار کشته فحوای لَا يُقَاتِلُونَكُمْ

جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ از فرط حذر کار لیت و از پشت دیوار بیت شهر

وحوالی وحوایل با احزاب حراب جرات مناجرت ومناجزت نکرده وکبر دمیدان معارضت نکرده بهر روزه فوجی از یلان برسم تعادی ودفع اعادی عادی بر عوارب وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ارتکاب واز مقادح قوائم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا بالقاد نوائر انتقام ارتکاب نموده بجولان وادی فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا آثار فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ظاهر وازطغات راح والسلی مغاد فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا بفوج مخالف لایح وباهر میساختند افاغنه که مضمون إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ با داشتن شکری آنسرور را بکردن کشی ادا کرده بودند وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ باتفاق ذوالفقار خان وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ در قلعه داری کوشیده انچه از عظم رمیم مکیدت در قبور قلوب پر فتور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وهر گونه مغضت که از هواجس بالبیه در بال عداوت سکال ایشان مضمر بود بصد ورمیرسانیدند وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ در تنکنای معقل ایشان از اهیمای عقل اعتقال یافت وهم دست تدبیران إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ ودر همان اوان سرکرده که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از روی قراهت وفرهی وارتباط خاش در ولایت خاش با افاغنه اوخاش که ذوالفقار خان از خویش وخاش بودند بر خاش نموده جمعی از ایشان را با سرکرده آن گروه سرکرده قلعه خاش متصرف

لشکر

کشتند وهمچنین جمعی از جنود منصور بتاخت گرشک که رشک بلاد بود مامور گشته باقبال زمین داور در حوالی قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان انجا قرین محاق وبست ساختند وگرشک وزمین داور بحیطه تسخیر در آمد ودر همان هنکام حسین خان غلجه والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که بملاح جان شکر فرابه ملاح بدام تالف کشد وزورق احوال را از لطمه اندرهای بر شور و شرور بساحل نجات کشد لتسویل از نفس ممسوده بر انکیخت ورای فریقین فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ عامل بمدلول وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی وسیدال را که سردار لشکرش بود بنا بر جبل جبلی با جیلی انام مِنَ الْأَخْيَلِ با مدد طایفه ابدالی فرستاد وبعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را تاب داده ایشان را از تاب وتوان مسلوب ساخت انگروه ذوالفقار خان را از هرات اخراج وبسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا استدعای حضور اللهیار خان ومتعهد تفویض قلعه شدند ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بل اتخذوا لحماد التخات سبدال المنابه واین وهن وضعف از اهل قلعه مایوس وجنت مأنوس گشته

باجند وچند نفس درخدمت لیعه از تنگنای اهلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمل بلا تحمل
وتحمل بجانب قندهار شتافت بنابر ابتغاء بغاة قلعه ولایت وایالت باللهیار خان که صفت
نارکی خلت بار رشی درجبلت جبلت سرشت مرکوز ذهنت عنایت گشته اللهیار خان باز بار حکمرانی در
قلعه گشوده وبا ارستان دوستان آستین کشیده بسط بساط خبط وطغیان وقبض مقابض قوب جنب
عصیان بر ذهنت وباضلال الحث غضبان مستظهر بمتانت بار گشته دوباره بار عقوق جولان
داد وبجانب تجانب گرائید چون احاطه خطه هرات وحصار وحصار حصار امتداد یافت قد بلغ
السنطاط الورکین وجاوز الحزام الاطبین تخلیط وتغلیط تا غره ماه رمضان استمهال ومثل
یدخل شعبان فی رمضان اعمال ورزیده درمستهل هر ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در باب
فتح شهر از کلید هلال بر ارباب استهلال کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه صیام بفروغ دیده طوعا ورو عا
ابواب قلعه گشودند وافاغنه فراه نیز از باب اطاعت در آمدند ومساعدت هم باهرات فراه باهرات
از منضمات ممالک محروسه شد اللهیار خان چون راه چاره را بسته وحبل حیل را گسسته یافت از روی
ذل بذل ذیل استشفاد در آویخت واز موقف بشارت وبشارت بابشارت تا بشارت

فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرد **دربیان توجه حضرت شاه**
طهماسب بجانب ایروان ورجعت آخر فبالش از آن بر اینما یوجهه لا یأت بخیر بعد از آنکه خدیو
عالیشان باعزم جزم کسر وجزم صولت مخالفان وفتح عراق وآذربایجان کرده رفع فتنه افغان را
نصب العین همت ساخت وانا صیب شوکت نضیب والویه نصرت انضابر الصوب خراسان بر
افراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سرنجه شوق انتزاع وارتجاع قلعه ایروان که رهبان کبر
وداعیه مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری میهات میهات الجناب الاخضر کمر اجتهاد
بر میان بستند وبنجهان ذوالاعراق عراق ورزم جویان آذربایجان را اجتماع وعزم ورای را بعد بعید
ولقد دعد ضطلاع داده در ماه جمادی الاخری سنه ۱۱۴۳ در موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب
مقصد افراختند علی پاشا سر عسکر روم که از دولت علیه عثمانی باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه بر آمده
کنار رودخانه کرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بست ومنتظر کوکبه شاهی نشست جنود بادشاهی از رود
خانه گذشته تند تر از سیل بجانب آن دریای لشکر سیل نمودند صفوف ممتده والوف مسوده زخوف متعدده
رومیه باعده وعده بضرب شدة منقلب ومغلوب وثبات از ثبات ایشان بر ثبات جلادت دلیلان

مسلوب و توپخانه وخیام و اسباب ایشان مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی
باکوکبه وکبکبه وطنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی طناب بارگاه
با وتاد چرخ هزار میخ موتود ساختند چون لشکر بازاتوس طبیع جموش سرکش و نعل شوقشان بهوای
قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز عنان باد رنگ برخلاف رای و فرهنگ جنگ لباب
بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز کشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ
و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار جنگی و آغاز جبری کردند قزلباشیه تنگنای این را موسع و دیده
بختر امر نح دیده چهره برتافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی
دست بازگشت بعد ها که زمان مکث و اقامه ادامت یافت و دیگ هوسناکی ایشان که با آتش خام
دستی در غلیان بود بباد انه آب سردی از جوشش فرو نشست وقوع قحط و شیوع قحط ضمیمه
علت شده انهاض لوا و اشراز رایت والا بر توقف راجح آمد لابد از راه دو قونز یولوم عازم
تبریز گشتند احمد پاشا والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و خبر معقود و دشمن از مطلع نصرت ملمع گشته با افواج
مجمع و اسیاف منداع غدوان عدوان عدوان بر نهضت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد

عسکر بجانب زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود به ابهر محمد علی خان بیگلربیگی فارس
با قورچیان آن دیار و جمعیت آراسته برکاب موکب اثر یعنی شاه و سپاه و سلوة الصدر و قوت
الظهر و شد الازری حاصل شده شذان جنود و خلاص جنود متفرقین فرق و غایبین حاضر را
از ممالک قریبه حاضر و رایات معلا را از ابهر بصوب همدان سایر ساختند و در منزل کردجان
همدان مطارد مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معاوک معاکرت
آراستند بخت محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خود نمائی حکم سیف بلوچ داشت
با فوج خود آغاز تصارم و تصارم نموده مجمع تصادف و تراحف ضعف را مضاعف و رجف را
شعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را منثلم و نظم قوام را که بحر هزج بود مجتث ساخت دبت عجالة
یهب ربنا ورب فرقة یدعی لینا شاه طهماسب چون صفوف منظوم خود را منثور و مبثور
و آن عقد منضود را مبتور و مبثور دید با دل محنت پژوه و طبع دژم و قلب نژند و حال ورنژند و خاطر
پژمان و جان پروزمان و ضمیر فرتولیده و باطن غر شیده و سینه غمنده و درون دردکنده وارد
اصفهان گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود این وهن علاوه

وانجلا زرایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت و در نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش

هلال شوال اقتباس سرور وجهان من وجهین اکتساب شرف و حبور میکرد وارد ارض ارضیه فیضیاب

طوف روضه عرشیه شدند چون خدیو همام ابراهیم علیه تهم همه ولایات تابعه ایران که رومیه وروسیه

در حیات ضبط داشتند در خاطر والا ناموم واین عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته باسترداد ولایات دارالمرز

ایلچی بولایت روس که در ان عهد مدلول اِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ از حال ایشان خبر میداد فرستاده

بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیان وصول یافت آستارا وکیلان وگیلان

دولت روسیه بحلیه تخلیه وتجلیه تخلیه نموده سپرده اند وراه مصالحت سپرده لیکن دربند وباقی ممالک سمت

شمالی رود کر را دربند تسخیر قلعه ایروان داشته اند **در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد**

خلد مینا و وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ بمصداق لو دام اذا لم تغز غزت سارگفر

جانب غرب رات نموده توکل بفضل منیع رب وازمقام عزت عزم عراق عرب کرده در هفتم محرم

الحرام سنه ۱۱۴۶ از ارض اقدس تحریک لوای ظفر پرچم واز راه نیشابور آهنگ عراق عجم وتختگاه جم نموده

آوازه نهضت رایت خسروانی را طنطنه افکن بملک روم ساختند چون شاه والاجاه بعد ازآنکه مغلوب

ادیم

رومیه گردید در آشکار ونهفت باکوچک وبزرگ لاب سما با خسرو بهمال در پرده ناسازی وبجرکات خارج

آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در صفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی نسب عباس میرزای

ولد او را که در مهد رضاع ومهاد صبا بود بحکم وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا جالس چاربالش سلطنت نمودند

ودراواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای نصرت بنیاد گشته در کرمان شاهان زواید احمال را که نشسته

از آنجا صحرای ماهی دشت را منزل ماه سرعلم وبرج حوت را در دلو إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ مقام نیر اعظم

ساختند یکه تاز خور در طی منازل بروج از دهشت إِلَىٰ نَسِيتُ الْحُوتَ فرو خوانده تیر فلک از صولت

هژبران غلاء وغا خود را فراموش کرد چون ساعیان اعدامن الظلم خبر نعامه ونعامه اعدار اتفتیش کرده

رکب جناحی النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق گرا که مختار مجتازان بود بقراولی

قیام دارند لهذا مدلول مِنْ اشْتَاقَ ادْلَجَ ومضمون شمر ذیلا وادرع لیلا هنگام شام که

شام شام عالم از مشک سوده سواد عنبرآگین گشت برجبهه سهیل مینایی مانند ماه منزل جبهه برآمده شهب

شهب خرام وسهب سهب نورد مجره خرام آخو ذرین الجراد المر از خلاف مسیر جاده بجانب ذهاب

اذهاب یافت ودرآن شب دیجور جهان از برق جهان تیغه سیف دشمنان غیرت کوه کر دیده

یضرب فی الحث علی السیر والجد فی الطلب مجمع

فی لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کافرة مکفهرة باردة مقشعرة انوارها
بائدة ونوائبها جائدة ودقها لحی وجنحها دجوجی وسحبها سهم واقطارها
دهم وصبرها صبیب وضبرها مشیب لا تفرق فیها السماء والارض ظلمات بعضها
فوق بعض چون سم بدر آسای سنگ بدل ستوران سیمین نعل در نعل و سنگ اگو از امواج
و اهراب و اهراع و اکراب باهیئة ماه نو یافته بود و ظلام و اللیل اذا یغشی با غشاو اذ
یغشیکم النعاس امنة منه انضمام پذیرفته اکثر یلان چون تر باب سحاب منصب و مانند آن
فوج نجوم تفرق یافته بر او دیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند و بهوا نحت کلکوه
و بقیه عسکر دران عسکر اللیل بعسکره بجد راه بر اهنمائی والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا
منها سبلا فجاجا و شعله داری جعل السماء بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده
بعد از وطات هضاب و دمادم در دمادم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه مجر بر باب سرسیه
درسراء النهار که آفتاب لمعان ضیاء سیف سراطی بر کشیده تیغ بر آخته و بر عسکر تاخته با شعه سیف
بانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و ذهاب ما ذهاب بشمشیر آگون در یای خون ساخته ظلام

کرد و غبار از کلولهای آتش بار انجم و خشر بدیدار آوردند اذا هم من الصبح الکواکب مظهر
و بسیاری از مخالفان با بخت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا داشت شتافتند مصوا
الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحراس جمود و تحسبهم ایقاظا
وهم رقود والسیوف اسرارا ضمرتها الغمود والتروس وافدات علی الظهر
متکئا علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلات والبوارق فی الاجفان کاشحات
عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدروا علی الدفاع وانجزت
مواعد الابطال وانجزت مواعد الاجال وحالت وحالت فی مضامیر الضمائر
ضوامر الاوجل وهالت النوازل نوازی الاهوال وضاق بهم الرعب وضاق
بهم الجنب مثلت سایر کمن نام من عدو شهسته المکائد احمد بیک با جلان حاکم
ذهاب با خلان گرفتار اسیر گردید کما قیل نواب الرای بالدول و یذهب بذهابها
پس خدیو والا گهر وارد نواحی بغداد و بعد از تسخیر آن مواضع محل موسوم بسیران تپه را برای قرار
اردوی همایون اختیار و سیران علی اساس ستوار نموده در آنجا سرادقات گردون قباب

برقباب کردون برافرشتند چون رومیه را نشط شطط وشطارت انبساط وشت خیال عبور
از دجله برخاطر خطیر خطور وارنحاشان ببغداد نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة
من اللیل قطعات جمل را حمل شتران نا قه سیر قوی خلقت ومظاهر بدایع افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت کرده وآنهارا از انهار عمیق کذرانیده وبناحیه نهروان رسانیده بوقوف
ابلجی فرنک که دران اوان وارد اردوی کیهان پوی کشته بود وهو یرقم فی الماء ولشبك القطرة
بلا او تار علی الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته وخنک بسیاری که بالکه بر باد صحاب غرور
دم از همسری میزد بر آنها بسته سطح آب را با ستقای زرقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه بهوا داری
جنکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف با وتاد بر زمین استحکام دادند بعد از آنکه
آنحضرت با چهار هزار نفر سوار از ابطال رجال جلادت کیش با محال جواز با فتیل بر رشته قرار را
در زیر پای لیران کردن فراز از دست داده کسیخت مقارن آن بصره انجم کوه شفق آمیخت یعنی سواد
مدینه شام ظاهر ومصر را احتیار عساکر کردید خدیو دمشق البدین اتهم لا ابطا الجاش علی الاغباش
از فلق انفلت اندیشه مند نکشته با یلان نو بسمت بغداد کهنه نخدرجت بعد از مضی جوش من اللیل

آفی

با افواج فولاد جوش جوش جوش الفواد درجوش جوش جوش جوش خروش بر آورده بر سر رومیه که
جمعی در جوش وخطیر حظیره کاظمین علیهم السلام وبعضی در محاذات معسکر نصرت عتصام در کنار
شط از رسم استحفاظ مقام داشتند تکاور انکیخته در مکانی که مشاهده میشد از دو جا در شب تار رمیت
کان الدجی هیجاً آحرب بجوفه استنها والبرق فیها حسامها کان النجوم طاویات
فوارس تساقط ما بین الاسنة هامها کان سنا المریخ شعله قابس تلوح علی
بعد فتخفی ضرامها ابقاد شواعل جدال کردند واز شب تازه سیف وسنان شب ظلمانی را بروز
نورانی بدل منکام انفلاق صبح که ضبح وصهیل خیول سهیل جبین بر زمه رزم اسماع قلعه کیان
کوه افواج رومیه با تو بخانه واستعداد بدافعت در آمده صفوف حرب را با پیادکان وسواران
سوار استوار کردند با اینکه عسکر لسالت آیات بغداد فزون از تعداد آنات فزون بودند خدیو
والا کهر با جماعت کم دست نهور از کم بازیده مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
عیان ساختند وبا تیغهای منیع فرسا بیض تصافحن بالایدی مقابضها وحدها صافح
الاعناق والقمها صحکن من خلل الاکر مصلصة حتی اذا اختلفت ضربا بکین دماء وزمای

نازک آسا مشقفا سلبن الروم دزفنها و العرب لوانها و العاشق الهصفا ما ان
راینا سوا اما قبلها هملا ترعی فهیدی الیهار عیها عجفا بصف تکنی وخصم افکنی پردا خنند
از مرتیغ خونبار جویبار خون چون جیحون در شاطی شط اسبلان یافت و از آتش آب رنگ آب
آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون بقم جاری مجرای نیل مصر کردید و دجلهٔ دیگر از آب غدیر
در فضای هامون بدیدار آمد احمد پاشای والای بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر تحصن تکبر
تحصن در آمده قلعه را مسیر سلامت و ملاذ عافیت ساخت و جر جبار تر ا بر بدل لشکر نادری بتوابع بغداد
وارباع اربعه ائمه سبعه علیهم الآف تحیة که جنات شان تحت قباب تسعه مستور گشته از معارک
هیجا و هیاج هوجا موج سنام و صرصر انی صرصر یکوه سنام که مهر به مهر چهار سپهر و بختی فلک
حامل در جنب هیکل شان خاقل بود همه کردون شکوه و کوه کوهان و هر شط و جسر روانی نمونه جسر شط رود ان
هر یک در زیر حصار نمود اری از حصار باره و هیئت اندام شان قرینه هیئت اخر سبار عرصه استلاب
ولقط از دلاب و جواری مشحون بکنیز را که از نخلستان بصره برای ارزاق قلعه کیان از روی آب شط از خار
می آمد طعمه کلام خشلاس و لماظه مذاق انتهاب ساختند اصاب تمن الغراب و در جمیع باغات و بساتین

مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند رجوا و دست
یافته همه را پایمال هلاک و دمار و علایم وادٍ غیر ذی زرع را نمودار کردند نهبوا عقار هم
فی عقر دار هم و ضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم و ارتعوا زرعهم و ضاقوا ذرعهم دارهم
واهلکوا حرثهم واجتثوا غرسهم و حلوها من کل نبات و فرغوها من
جمیع قوات حتی خلا اخلاؤها لها من الخل و الخمر و حل حلالها عن الزبیب و التمر و ما
بقی من حمر الاقضیة فی افواه زید و عمرو و لا اخر فی زنتها و لا عجم فی عربها و لا
جرز فی الرمق و لا سلجم للرمق و مجکو و الادرانک روزی جسر ممدود کهکشان شان
بر او جاهمرتب گشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و جوار امامین همامین علیهما السلام مخیم اردوی منصور
کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد بدید آمد و بخی نهایت رسید قلعه کیان از کثرت
غلا و قلت غله یاد جوع اشتداد و اساس یاس استناد و طریق خصب و رخص انسداد یافت و لطمه
معاسرت روی حسن معاشرت و معاشرت نایافت اهالی در آن فصل صیف پیوسته تشنا بوده با خون
جگر تغذی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون تفسنده آثار و فار التنور

بظهور می آوردند و در آرزوی نان و قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی

منتهز دند و در تحصیل روزی روزی را بشب میرسانیدند از فقدان قالب قالب نهی میساختند و بهوس

فرط و سنه قرص و سنه را چار رنگ بر میزدند تمنای لقمه طعام طعمه مرغ غضر میشدند بهوای مطبوخ خام خیالات

خام می پختند و بیاد گوشت قدید خام اجنبه میخوردند و در جستجوی برنج برنج ماتمی میکشیدند و بشوق

یاس بصل منخوانشیدند و در طلب جوز از در و دیوار مزارع برامنین بلجا میشدند و بلغه بلغور و حشیش

حشیش را علقه هستی می‌نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی میسافتند لذیذتر از حلوای خشت بکار میبردند و از

فرط گرسنگی اگر سنگ میجستند ما حضر در ویشانه ساخته شکم آز را سنگ قناعت میکردند با شیاق

صاعی شطرنج در شطرنج با چندین کلکت تردوات کرده خانه بخانه شطرنج غم میباختند که المحل

مَحَلِّ العَیشِ وَمَوتَ المَوتِ و شیء چوب که بدستشان می آمد گرامیتر از حبات لالی در جیوب

نهان کرده مسکه حیات میساختند که الجوعُ مانِعُ المَجُوعِ وَمُورِثُ الفَوتِ خشخاش بعدد

کراجوا آءٍ مِنَ المَاشِی تترج بودند از شوق انار زن طالب ارزن الروم و از کمال نوحش و معاشی

کشته با احد با شاد در صدد تخلیط و تبسیط در آمده مثل یضرب للماشی بالید و ماشی را ممثل کردانیدند

در

ترج بالفتح اسم موضع و فی المثل هو ابر من الذی بترج لانها ماسدة صحاح

[illegible]

در طلب حمص نخود بل جمیع اغنم ملک اذل من فلس مخمص شدند هر حبه جاورس در گران بهائی ارزن

از شاهدانج عدسی آمد و گلوی آسیا از غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاد دود یک در حسرت

دیک سینه بر آتش نهاد و او جاق دود مانهای کثیر الرماد که زبان زبانه آتش بر بام میرسید

با دهان خاموش و درون افسرده می نشست که هذا امر لا نفتاله قدری دانه بنوعی نایاب شد

که هر طیری را وحش میتوان گفت و تخم بیضه بجوی بر افتاد که از ما کیان صدای خر دمن میتوان

شنفت اَفرَخوا بَیضَهُم وکام خصم از خصم و قضم بجد بجدی ناکامی کزید که جمعی هر روزه بر سم دریوزه

راه گریز جسته جسته خسته خسته جسته لله گوبان خود را از حصار بزیر افکنده وارد معسکر نصرت

اثر دَفی یَومٍ ذی مَسغَبَةٍ از موائد الذی المن السلوی بمن کامیاب و بهره ور میگشتند

و هر یک طریق یَتِیهُونَ فِی الأَرضِ اختیار واحری مِنَ السَبِیلِ نحتا اللیل فرار می‌نمودند

لقمهای گلوسوز از رصاص مذاب لا یَاکُلُهُ اِلَّا الخَاطِئُونَ التقام کرده از زندگی سیر میشدند

و بَیَا کُلُهُ مَنعتا کَلاَمَت الحَاصِلِ فلعنه کبار العبد او خراب حال اذعن مِن هَوَاءِ البَصرَة

کشته از فوت قوت و نغذ اغذا و مساء مساهم تم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام از فرط

جود بذل سرمایه حیات کرده مردند ومفاد ابل دار السلام مرد را باین تلویح بلوحه تصریح

رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد باخر ماه صفر وهانحن موخر الصفر

موعدنا السحر وعده داد در بیان محاربه باتوپال عثمان پاشای سرعسکر رومی وظهور کسر در لشکر

ایرانی وبعد از کسر هجوم بقصد بلوریزی چون والتکاف مع لول غلبت الروم فی ادنی الارض

وهم من بعد غلبهم سیغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای وزیر

اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب یاداری از یار زخم گلوله در یافته بتوپال یعنی لنگ اشتهار

یافته لبرداری سمت بغداد مامور گشته بود در مجاری اهتمال ومعاری این اقوال خبر وصول

پاشای مزبور از جانب موصل متواصل واصل وقلوب مرعوب قلعه گیان را از بن نوید مرغوب

سکون وسلوت حاصل گشته در ایفاء عهد سر از قطاب کردنکشی بر آوردند پاشا چون طره

شطار اجون طره قطعه دست کرفته با دل بی آرام بآرام می آمد ولقدم بیقدم دجله وبو خراخری

طریق استنباطمیبود بیت تنجز احفاء لمامیه من عرج ولیس له فیما یکلفه فرج

هنگام چاشت باجیش پرجاش حربی بمقابله طلیعه خسر وکریم العصر در آمد دفی الظهر جانه بار العصر

عین

همین که افواج بهجم مصادم ومصادف وملاقی وملاغف گشتند دلاوران دژ آهنگ

صقور علی ابناج جرد عوابس واسد اذا کان یوما بزوطها بر آهنگ جنگ

چنگ وچنگال افخام وخطاطیف خاطفه التحام تیز وهمانروز که سادس ماه صفر بود در کنار

آب بهکصفر صاف ویلاقی البطل آغاز ستیز کردند ومخالب همت ومناسر جلادت عیاق

ومناسر رومیه را اعناق وقلب وجناح وجوانح وپر وبال وفر ویال در شکسته منطایر ساختند

که کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونذری سباع الطیر ان کماته اذا لقیت

صیدا لکماة سباع نظیر جیاعا فوقها وترددها طباة الی الاوکار وهی شباع

فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان یافتند از همان دار الحرب پابند وکرب

آغاز هرب کرده بهر طریقی بطریقی گریختند لاوباو ب نغامه سرعسکر چون از ضم جناحین

یعقوب بلخی الجوع والبرد وشد ... الاشال

کسر حاکر اقبال را مجزوم وعلامات جبین از جبین چنین خویش معلوم یافت بابقا یا بغایا وبغاة

سراپا که در مواقف موافقت موافقت ور ... همان مکان که لنشاط انصال ونشاط خیام

نزول پر افرحت واطراف اردوی خود را الشجعان نکجوی وتفنکچیان جری مرتبط ساخت

بس حباب نادری افوجی بباده که بباده خون آشامی معتاد بودند مباهجت ومناقحت برداخته

زمان حرب واوان طعن وضرب از جایشنگاه تا بسین امتداد و کرما دران جرما لجدی اشتداد

یافت که حوت در مزارتا به بریان وعین الثور برشته کامی شیران و غاکریان بود شعر وهاجرت

حَرُّهَا وَاقِدٌ تَصِيبُ لِحَاجِبِهَا حَاجِبِي تَلُوذُ مِنَ الشَّمْسِ اطْلَاؤُهَا لِوَاذَ الغَرِيمِ

مِنَ الطَّالِبِ برتو خورشید مصیقل مرآت جهان از جبان عسکر مرک ساحت که از جهار آئینه بیکر

عنصری وقالب هیولانی یلان جز عسکر مرک منصور نمیشد ومهر سیمبر نوعی جو اهوا و جوف سمار ا تش

تابش تفسنده کرد که سنک در زیر سنابک بادبایان زرین نعل جز سبا کیمیم نمود وسهام اشعه خور

در آن هوای کرم آهن تفشه را در بر بهادران سرو سیکرد و ناوک سهام سرخ در هباکل سفید فولاد سبز

عمل زرد بکار میبرد از لوایح سموم سرد کرمی اِنَّهَا لَظَى نَزَّاعَةً لِلشَّوَى بروی ظهور می آمد و از هوای

مهاوی وماهیت مهاب اتش ها ویه وَمَا أَدْرَاكَ مَاهِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ زبانه میکشید خنک

انکس که دران جنک در سایه دیوار منبی می آرمید وخوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب

از آب دست میشست مصرع نور تابش خورشید لعل فام شدی بسرو آهوی دشتی جو آتشین خلخال

جو کرم کشتی آب از هوای آتش طبع بشیره زم شدی در مسام ماهی وال در عاین امتزاز سیف وممان

صیف که آب جز در دم تیغ یافت نمیشد آب دلیران جون تشنکی ایشان بنهایت رسید بل ماه درجشمه

خورشید نماند وزبان در کام اسبان تر لسان لسان سنان خشک شد وبنجه رزم آوران لعل

لباس از استعمال سیف الماس فام برنک بنجه مرجان از کار باز ماند بدن در تن ودرع در بدن

از شدت هواجر وحر هو انداب وآن قلب طامی جون قلب طامی از آفت تاب آفتاب مبتاب کشت

ومرد ومرکب از کثرت مویدان درمیدان اقتحام دل برمرک بنهاد دلیرانی که از تیغ آبکون شان

کام خصم سیراب بود از بی ابی ارزندکانی آبی شدند وبهادرانی که از هیبت هیبت شان زهره دراندان

او باش واو شاب وشیخ وشاب آب میشد عیمان وغیمان از آب محالق وسیف حالق جرعه

نوش بغو لجاس خلاق کشتند جمعی لصبان ولهفان از غلبه غله تغلغه خود از ان دربای آتش زده

از جویبار شمشیر آبدار شاداب کردیدند وفوجی عطشان ونطشان ماهی آسا در شباک مبانی فالهم

اَعْطَشُ مِنَ الحُوتِ جون آب بسوی دجله روی آوردند در حوعه اصطکاک واصطدام وعرصه اضطراب

واضطرام نوائر اضطراب واضطرار اضطلا واضطرام یافت ومراتب واصطبار انصرام پذیرفت

٦

جوشن در بر و دل در جوشن حریر و نافه زیر درع حدید از کوره حدادی دم زند شعر دب بوم هو
یتلظی فتحاکی فوا د صب بهم قلت ارض لت حره حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم
سخن مختصر بدلول کل شرب محتضر دلیران گاهی از آب سیف شربت مختصر میدیدند و گاهی از دم
قرضاب قرض آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمرده مایه روان
میساختند و آبی را که در نوک خنجر آبدار لمعان میکرد بدیدن گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند در آن
یوم آیت آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سیاه ظهور یافته جمعی از ایشان از سوافع بوارح گرم
بر جای خویش سر دکشتند فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم جل
سر دکشته گرما گرم سرده مرگ می پیمود تا فوجی سرست بخاک فتاده و دو ر و دو امیاه عطش و حیاض
غنیم هر چند سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرام مراد و مرام رومیه بخت برخاک نازیبا لسهل الاحیب
آمد لیکن با نند سهم زاحف و جانی بسخت اندازی چرخ سست بشت و کمانه کشته رمیة من غیر رام
نافرشد که مع الخواطی سهم صایب و نشانه کاربلان سهمگین که در قوس تفوق سهواعلاینا
فوق مفوق میبود الف و دبور و دید معضود لشکر مظفر منصور گردید کماهیا اهل الحرب والجدل

وظهور این حال در حال سباق سباق حساق و سباق حساق مضمار جلادت گشت فتحب
فی الاناء و تنجب فی الارض و مضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالس صولت در مجال حرب
و جلواح رزم مجالحت و مکالحت مشتغل و برخی از اغراض کفاح و لفاح منفعل گردیدند و در آن ملحمه
بضروب متلاحم ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد فضا بر حال دلیران معاد
لقد جئتم شیئا ادا اداکرده در آنات کر و فر فرید و نی فتور یافته بر جسم پوش توسن پوش
پوش قاآنی که از رکاب رزین زین رزین مهر از صهوه معناق شبهر از زین و زمین افکندی
یکتن از پیاده کان عثمانی از سر کشتی پهلو زده در زیر پای داور دارا در آیت سکندری یافت   برآیت
کذا ان الجواد قد یکبو و جناب ش از سما بر زمین آمد یعنی از کوه به کوه اگر بن ابرش شکو خیده شد   کوه شکوه
و چرخ نگون از بن شا اندازی بی اندازی نکو نکو هیده و افسر خورشید آسا از فرق فرقدان سا کر
گوشه کلاه بر اکلیل مسعود مقبل شفاه ارض دو شاخ تراب از آب تراب گشت غلامانی که مانند
سعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر بر آن سرور که داشتند شنه جنیبت
کشان از جنایب خاص کشیده بحضرت که از سبکری فلک تیز مغز سرگران بود باز بدستگیری اقبال

برشت با دو پای کوه بیکر برآمده روبخصم آورده با فوج محرز و سیف مجرد برایشان زد و چندین از
رومیه را بنوک سنان و دم تیغ نوک چنارتیال رسیال افکن در میدان فراغ بکار بندی فراغ علیهم
ضربا بالیمین سنگر از شمال از فریغ فراغ سپر در افکنده از زفاغ و فراغ هستی فارغ ساخت
زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مغلو ذیلان از حرب و ضرب
مغلول گردیده بالحاء غلبا اغلب صلابت غالبا مغلوب شده مهموم طرح هرم و عطف عنان عنو ن
از عرصه رزم کرده بجانب بهریز چون آب روان گشتند آب وقدح الفوز المنیح ولا
خیر فی الغازی اذا اب سالما الی الحی لم یجرح ولم یجد داهل اردوی بهراز دو سمت
شط کوچیده موکب والا پیوستند سحرگاهان که رومیه بغداد خود را بهروز خصم را در بهریز دیدند
زنگی مزاج گشته مانند فوج ذباب که بجانب عسل عسل شود و با خیل دواب که بسمت گیاهان گهدان
کند منهاجم والتقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا زمین مانده بود متنعم گشته بجلد و سپاس
الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پرداختند اذا اخصب الزمان جاء
الغاوی والطادی در بیان توجه موکب والا دفعه ثانی بجانب رومیه و قتل توپال عثمان پاشا

ان

ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه شوایع لشکر بل لشگر شگرف شکوفیده و شعار یرو
شعالیل من کل فج عمیق جمع آمدند و ذماغ زحف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط
وشمالیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق شدند باشاره و شاورهم فی الامر
در منزل مندلیج برای مساورت و مشاورات بمشاوره مشاورت و مسارات در آمده انجمن
تخاوض و تفاوض و بزم موارعه و مناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا
تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم شعر ولیس الغرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت
منه الشجاعة بالامس ابواب امیدواری برروی دلیران گشادند و سنجد و سنجاد
لشکر و سنجاد و سنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه سبب تیز دولت بر دولت زده
موجب النفات والتفات اخیاد قاهره و انقیاب و انقلاب شوکت باهره شد و سقوط از قربا عبث
هبوط از فرشته دواب و اموال عساکر در وادی احماش و امراس مورد امرش و خلاص گردید
اما بتائید داور قیوم عوض باضعاف میرسد ان ذهب عیر فعیر فی الرباط فیوم علینا
ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر روسای دهاله یکدل و یکجهه بعرض رسانیدند که شعر لک الخیر

ابد الدهر ما علمته فما لك فيه والتوغل في الغم تهادمها تهوى وبت متسلبا

فقد طرق السرآء في ليلة ظلم مكانا ربع ما تدريه من افق العلى فخذ ما خذ الاقمار

في النقص والتم فما اعقب السمك لنضارة مهانة ولا حط ميل النجم عن شوق

النجم هر كاه خاقان دهر اراكه تا زان ممالك را دو اسبه از جار حد هفت خط القلم و حصار كنند

بهم دستی زين همت بر نشست مركب بهيم نهيم وتيغ تيز بر فرق غنيم زنيم زنيم شعر السيف و

الخنجر ريحاننا اف على النرجس والاس شرابنا من دم اعداننا وكاسنا جمجمة الراس

بعد از مقارعت شور و استيحاش و ازاله استيحاش از جيش قوى الجاش بعزم مقارعه و استيحاش

در هشتم دوم ماه صفر خطه همدان مقر كوكبه منصور و مناسبه مطاعه مبتنى بر حكم اعدو الهوما

استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ومحتوى بر امر انفروا خفافا وثقالا ومنطوى بر قول هذا

وان الشد فاشتدى زنيم مقرون بصد و كشته اشارت رفت كه از ولايت بسيطه نهاوند

كردون شكوه را بر مراكب كردون سوار و بقدر كفاف ما باروط بر شوره بار كرده بهمدان رسانند

امر بجمع العساكر الكاسرة والقساور القاسرة والبواتر الباترة وتعتيد البيارق البوارق

والفيالق

والفيالق الغوالق والمخاريق الفوارق والفوارس الفوائق والافراس السوابق

والالات الرواعد والصواعق والمدافع الخوارق والمناسف الخوارق والمقاليع

السواحق والمقاريع والمطارق والمقامع والمحالق بس از عام وخاص فوجى ضرغام صولت

بقصد ارغام خصم اخضم فعل فعل اعتنا دو در انجامعيت جامعيت را از ليوث عرين و لنوت

عران استعداد داده و تاليف و تاليب انجا رجيا دو انتخاب وانتجاب جياد وجنا دو تجديد

وتجويق جوقا جوقا و تاهب اهبت و اهبت لا يحصى كرده در هشتم دوم ربيع الثانى يوم السبت

بعون احد بهمنا با خميس خميس جمعه كه از شنبه سبت نير عنان آثار سبت بر دل برنا و بر عيان ميكردند

شعر خميس تشرق الارض والغرب زحفه وفى اذن الجوزاء منه زمازم كوكبه نصرت ملازم

بعزم جازم نور اى جازم بجانب كركوك نهضت يافت قد حزن ابطاله وطلابه وسحب على

وجه الارض سحابه ونقل من الثرى الى الثريا ترابه واطار الى النسر الواقع من الغبار

غرابه و قد فض فضاض الجبال من تصادم جند المقدام ومن سطوع القتام اشتبه

على الناس انه قام يوم القيام و شدت الشدايد كتائب الكتب على حمام الحمام وحنب ضلوع

الحنايا من الاخبة باصابة صوايب السهام فصار اليوم كالليل عجلا والليل كاليوم بنگلا
وزبان روزگار میگفت شعر ضاق الزمان وجه الارض عن ملك ملاء الزمان وملاء
السهل والجبل معطى الكواعب والبيض القواضب والجرد السلاهب والغسال الذبل
فنحن في جذل والروم في وجل والبر في شغل والبحر في خجل سر عسكر حسن حصافت حراست
در معارضت گرد دیده سازجنگ را در دایره خارج گرکوک با آهنگ و یگر کوک نمود یعنی نسبت
بدیوار قلعه داد و فوجی که روی رزم به رزم و نسبت فوت و شکوه لشکریان بود همه که حرب
فرستاد وخرج من البلد رجال الى الموت عجال فتلاقوا بسلام السلام وكلام الكلام
وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالكفاف وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع
وتسارعوا الى المواقع وتصارعوا في المصارع وتناوحوا وتناقحوا وتكاوحوا و
تكافحوا وتزاحموا وتواقعوا وتهادعوا وتقارعوا وتناجزوا وتناجروا وتنافروا و
تنافروا وتعافروا وتعاقروا وتنافقوا وتافروا وتناصلوا وتناضلوا وتجاولوا و
تجادلوا وتجلدوا وتجالدوا والبيض تقدوا والرماح تخللت و

القلوب

القلوب تململت في الصدور وتقلقلت والاكباد تدلدلت والاحشاء تحللت
والاجسام تخلخلت والمطعنات تكاثفت والصفوف تخلخلت والمتصل الصارى
بصدء بالدم ويروى ومقداح الحرب في قدح خوب الخصم يقدح ويوري غا فت
با آئینه داری مقصل مفصل کشای عکس شاهد مطلوب سر عسکر در تخجیل حصول بر عکس انعکاس یافت
یعنی بلان قتال مساعدت قتال الضرب های مغز قتال سرکوب قتال عرصه قتال آمد جمعی از زره
عرضه تیغ به ید ربع والبقیه نوبت انگیز عرصه کربع کشنند سر عسکر گویا ارزنده زنده کیر مغتنم شمرده
بردند بر بدنژ و بحر زخجر تحریر خبث در عزم خود بانگ اناک وجهرا الاحاله بر زد و مضمون و و حس
في نفسه خيفة ما رای تخیف تخیف خوف ذاهب و صلابت نخوت شیل اصلاف و نخوت اکب اشته
بر تجیب تجنب کشید و قلعه رفت پس رقمی مانند مار ار قمر را باسم باسم سر عسکر که از خطوط جنبش
نقش جا الرقم الرقما و ظاهر بود مرقوم و کیتن از گرفتاران رالحکم اذهب بکتابي فالقه
الیهم بایصال آن حکم محکوم ساخته سر عسکر المیدان صیال دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشاره
کردند فان تاشر الاصحار فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا منا هله وان

بَیِّنَ حَیْطًا نَا عَلَیهِ فَاِنَّمَا اُولَئِکَ عَفَا الاَنَّه لامُغَافِلَةَ هنگام شام که ترک ضیا برک ضیابارک
نا ور دعرصهٔ سپهر نمود و تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نکو فرجام مانند مخدر محذر با آجام شد و منطوقه
جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ با عیش رفیه و لاثمار دفیه در قبه فتنه آسا که در خارج قلعه کرکوک
استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب ابلق خنگ سپهر برین تزئین بزین زرین شمس
طالع یافت با کوکبه بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اشهب عنبرین ستام بر آمده با سهم عنبر شکیاش حجاب
قلوب اعدا کشته یوم صندل را بر ایشان لیل آبنوسی ساختند در حصار کار عسکر جواب بود با تراع
جواب جواب اجابت نکرده مثل لا افعل ما عز بدر اکب را از ضعف قوة از قوة بفعل آورده خدیو
عدو بند کشور گشا بعد از ظهور این حال شبران عرصه و غار اسلسله جو و داری برای غارت کردن
از گردن بر گرفته چند هزار خانه وار بیابانرا که دران ناحیه سکنی و ثبات داشتند با بنین و بنات تاخته
فحوای کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهَا فَجَاءَهَا بَاْسُنَا بَیَاتًا ظاهر ساختند پس بتجمیع خصم را با دل بیدار
بار شاد عقل مرصوص از جانب سور داش که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود وسیاه خیمه
نشینان نجوم فلک در عداد عشر عشیر حشرتش نمیبود نه طریق اطراد بشکرفت سور داش مسخر و قلعه چولان

جولانگاه

جولانگاه همیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه الغداد منتشر گردید و جمعی از نامداران
عرصه جوانی بقصد غاره حوالی و جوانی بر غارب تونسن جلادت بر آمده غارت و حواشی از
حواشی غارت کردند و تمامی اطراف آن خطه خطه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوچ جبال
وار کاح قری بحیطه ترکج در آمده اکراد بلباس ملابس القیاد العناب حسب امر مطاع گشته در خلال
این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام حلال و صفا اندوزان مروه جلال رسید که آقفال
موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حمایت سر عسکر و مظنه ظهور در این طرف طرف نشیط نشاط
در میدان نا نشط و جلوه گر گشته بیست هزار سوار جرار جناب قیصری بحمایت سر عسکر بر داری ممش پاشا
علی التوالی بر رسم تسریب معارضه بمعارضه و معارصه روان کرده آمده در مکان موسوم بآق دربند
که مابین دو کوه شامخ و قعت شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و در کمال شعف و طغیان
با ستجبار بر دوختهٔ خدیو فیروز روز در یا دل فوج اللیل با فوج گران ارسبکتار از طبقات خیل بر طبق
وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ لَتَرْکَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ با بیجه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبق
ساخته بمعنای بخت عالی بفیروزی و نیک بر تونسن بر پویش دلو مهابت و انه لحثیث التوالی

سوار و برنورد سرعت راه نورد وادی نورد و بیکار شد نداز الهوب مراکب آتش لعاب لمعا
جبال و فضای جبار از اثر لهب بجدی فرو گرفت که ثواقب شهب در آتش بحل فام از غین ظلمت
بلمول و بکجله بنظر می آمد شعر کان نجوم اللیل خانت مغارها فمدت علیها من عجاجة حجبا
و از اقدام مواکب سرکشان گردن اعناق ربح آسمان سا نوعی سر بر آسمان افراشت که تار
نگاه گرد آلودی که بصدیج وتاب از نقبه دیده انطباع می یافت بر رشته سبحه مشتبه میگشت شعر
تسحب حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها گر شعشعه سنان مبارزان
شمع در پیش راه مجره باز منید اشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابد بمنزل افق نمیبردند شعر دعم
السماء النقع حتی کانها دخان و اطراف الرماح شرار و گر مشعلداری بروق بارق
چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی آمد
شعر فکنت سماء والعجاج سحابها وخیلک ابراجا وجیشک انجما گرچه زمین و زمان را
سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت لیکن چندین هزار تیر تابناک از عکس درع مصقوله بر ساحت
خاک و عرصه افلاک تافت شعر وقد اطفا شمس النهار و اوقدوا نجوم العوالی فی سماء عجاج

[illegible]

و هرچند از گرد انگیزی نوشنان دیده روشنان روش فلک غبار پذیرفت اما خاک
آن سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمه خاک پهن یافت شعر اما الغبار فانه
مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته السنابک الحاصل آتش بازشدت
ظلمت اسبلان تا صبح چراغ باره برفت و خاطر مبارزان بهوای ازپرده دل فانوس خیال
میباخت بعد از انفلاق فلق وانبلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه تمام باق دربند رسیده خبر بر
جیان بهرام بهر بهرامن پوش وگرگینه ستوان گرگین کین گرگ خروش را بباده ساخته از دو طرف
بشیق ونیق جبل و عرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر
فحوای زبر الحدید بودند تشدید اطراف و احاطه اخاشب و اطناف نموده دربند را دربند کردند
همین که مهر با بهر با هزاران فراز فراز کوه کوه افق و صوه خاک و مهواه ارض را منور ساخت نیر لوای
آفتاب تاب نیر غاز بزوغ و اشاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی
بر جا هر کوه و فضای ظاهر زامر و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را بر سر بالین و روز
عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهر الاجرم از روی ممارعت

مصارعت آغاز بدند و بقتال نقتال آتشین بازیدند اما عسکر بعد از بعث آن کروه بتصور آنکه
مبادا اخذ یونیکو خصال هنگام خصال که با سهم مخضل سهم و خصل از سرور وان جهان ربوده
فرار باید و ممش پاشا اندب نیک فرار باید با فوج اطل از روی اطر بطر و تثقیف رماح و سن
اسنه و ارباب مرهفات بر دوخته بعزم ازهاق و ازهاق خصم طریق جهاق را باقدام نزق
الحاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان شوق حالش مقابله شعر اذا ما غدونا
قال والذی اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید نحطب کویا از مجنب عزم و مجنب
رزم بر نشسته متعاقب ممش پاشا مطیه همت را بار بند و امر مقاتلت را کار بند و با قوی و ضیل غار
ایلغار نموده روانه آق دربند شده بود و مساره رالکوش اجل الی حتفی سعی فکذا رای
فکذی اراق دمی مبحث در اثنای کیر و دار با ممش پاشا طلیعه عسکر از جانب کرکوک آشکار کشته
بجوم فوج بهرام نورد نبرد شور کرد بر سپهر زکرد کرد دان کردن فراز عنان فرار از دست
نداده بر کار جنگ لطهار برکا کردند رباعی الابل لا یرتاع من الجرس جنود ممش پاشا چون
خود را در محلال اضمحلال دید مجال مجالدت و مجادلت و فرصت محاولت و مجاولت نیافته

طره

بجد وود پدوود وپدوود سرب مزت و ازباس ملایان هرشمه صولت بسمت هزیمت نهضت نموده
عنان از کف دادند و از کف جدال روی بر نافتند عسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا و لملئت منهم رعبا ذاهل بودند بر بالش اطمینان داده در بخت روان می آمد
بمشاهده این حال الوق تیز گام روز کار را شبرنگ و خنگ بدرام ایام را بنگ رام حریف فیروز
جنگ و بد و دست و بلبرا اعوج و اعرج و دنت را با اعیرج بافت با عسکر موصوف و جند مرصوف
صوف و او بر امرش نهاد ساخته روان از بخت روان برآمد و بمثل الفرار بقراب اکیس انتساب
و بذیل شعر اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجو اذا لم ینج الا المکیس انتساب
جسته بالعجله احاله توسن کریز کرد و لیکن عجله عجله باینده کارش شده سرنجه قضا عنانش کرفت و مصداق
اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة نوبه بوت یعنی در همان سبعه الله بار نام ملی از
ایل کرابلی ها در رسیده دست فراکشاده و از مرکبش فرو کشیده اخذ اخذ سبعه و سرش را بردار
سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت درمیان همسران سر بلندی افراخت کما قیل
عند الا وجال تتفاضل الرجال و هشت هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار الفنا

شنافته میدان رزم از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الخض المخوز بعد از سه روز لوای
جهان همای از آن مکان باحی نواحی کرکوک وفوجی بتادیب معاقل مامور وجمله عاقط و نافطه و نیجه
و ناعجه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه را تاخته عقار و ضیاع آن مملکت را عرضه ضباع و اهالی را اکله
کلاب عقور و ضباع ساختند و تمامی قلعه جات تحت انقلاع و اسباب آن قلاع قلع یافت
و وصل فی ذلک المیسر التیر بالتبری و سال السیول حوله دما الوها دو الذری
وسری السریة و امرها بالغارة علی العز فغلوا الجمع وجمعوا الغل وحلوا العقد
وعقدوا الحل وحملوا علی القلاع ما قلع من القلاع و وجعوا منصورین الی
حضرة السلطان المطاع وبعد از اغاره کرکوک کرة ثانیه بسمت بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را
بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته
بقانون دولت عثمانی فرامین موشح قیصری ابراز و مصحوب نفقات خود نزد پاشایان انفاذ نمود که رومیه
عاجلا لا اجلا اجلا و قلاع اخلا و تسلیم گماشتگان دولت والا نماید شعر من الخوان بجانبها
مستحقها و ینزعها مردود مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس کفوها اشار علیه

بالطلاق

مطفر

٧

بالطلاق مشیرها از سلسله این سامعه ود با سیم این مکالمه قضیه محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز طلب
وحاجز حصول مطلب گردید در بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور و بر طرف
شدن آن مفسد ان الله لا یحب کل خوان کفور محمد خان درمیان قوم بلوچ از بدایت حال بدایت
و خال رخسار غوایت میبود و در حین استیلاء اشرف بابر دی عصادا و مراقی دولت ارتقا یافته از جانب
او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلاء رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان
چون راه نیافت روی التجا و التجاح باین درگاه آورده از عرف عرف احسان خاقانی تطیب مشام
امانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن موانسم وشمیت
موشم و مواسم سو فطرت و شمیت سموم موتسم بوده مانند حمار کمراف از سرگین سرکین گزاف میبوئید
و طریق مخالفت می پوئید و در حین توجه الویه کشورستان بجانب بغداد حاکم کوه کیلویه گشته محکوم
حکمه حکم محکم میبود و بعد از آنکه خبر انهزام عسکر روم مسامع والا رسید بالشکر کوه کیلویه مامور برکاب
فلک سا گشت و در وقتی که عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر فیلی از غنا جند منصور عثور یافته
جای در غار تو فیولت گرفت و از فرط نشاء هوش ربای باده غرور واعتقاد دردی مزهر کیفیت اول الله

دردی کشنده درد و رنجل درد علل نفس آورده و از قلب قلب نفیج و فریحه فریج قریحه شور شور و شر و بط

رانق شر من احسنت الیه در ا مسبط ساخت و خلاف صدق قصه من استرعی الذئب فقد

ظلم زادر بیدستان کفران بیدستان بروسیای خود بر نمود و از راه شوربختی زرنگ آتش نماق

و قلیه قلیت در دیگ درون بخیال خام بخته خوان نمک ناشناسی را بر سفره ضلالت دلالت و نفوق غیره

نفاق و عقوق نفاق را بی سبب وجه وجهه نیت ساخته و با کج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته

طریق مکایدت و مکابدت سپرد و از نفاق قلب شقاحت ذات و شکات خلق و شناعت خلق

و شطارت نفس و شناعت فعل و شآمت بخت و نزارت طبع و شرارت سرشت سرابرات روبر

بوادی گمراهی لواج داد و مظاهرت احلاف اجلاف خلاف عواقب را بدیده دید ملحوظ نداشته چون

بخت خود برگشت و از لاف بیباکی از لاف تجالید دجلاد و بجلد جلادت از راق او تس تجالد وجدال

وجلاد نموده فوجی از سکان تا زی را که سکان بندرات بودند مانند کلب کلب هوای مرس و کر و نگنج

مرس از کردن گسسته مکالبه و استکلاب بر انگیخت و در سمت بهبهان و بنادر بنادر رود در ان آغاز عصیان

و بنادر طغیان کرده لوای مخالفت بر افراشت لوی عنه جیدان لعد ارسنوح این حالت بصد بو الحجم

بلم

سپهر رایت سپهر آیت برای نکولش و نکبش آن ناکس مفتتن مفتتن و حفظ شوشتر را مدابره دولت مرکز ساخت

و چون اهل شوشتر دو رق عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت ابد دولت کوشیده

کالای فساد در انفاق و نافقه نفاق را انفاق داده بودند انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء

من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون آن ملک و لیذبر راکه اصل خوزستان

بود چون مصحف او چو رستان نموده آن دار نعمار اشهر نعما ساحت من یمشی علی اثر الغراب

سرجع الی الخراب و بنا برانکه در اهم خلاصه اخلاص اهل حویزه نیز از خلاص قلب قلب بر آمده در دار

الغرب دل از ولای محمد سکه محمدی میزدند عطف عنان دیزه بسمت حویزه و اصغای حویزه تملک

نزه نموده بجانب بهبهان روی آورد و محمد خان از نسخن این حال بسجن حیرت در افتاد فبهت الذی

کفروا در بند و زلستان را لقصد نشاول فرو گرفته باد کان خود را در شناط و شناعیب

و شناخ و شناخیب جبل فرا داشته و لسلاح ررزم نلبب و کیفیه کجت از کمبت کر العوذ بالله من

تغلب نلبث ز الظرف دلیران حرب دست بضرب و حرب بران خشک مغزان جر بیده بظهر

و ظهر برایشان ظفر یافت الفرقه را فی الغور ا فوره الجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند

و تفرقت الظباء علی خراش فما یدری خراش ما یصید و از اهل بغضا و دون بعضا

ذون بعض رسبان تا زی تازیانه زده از ان مهلکه مهلکه بجانب بر گریزان و جمعی از جام رزم

ارجنبش تیزه چون برگ ریزان شده بقیه اسپ سبور فراک جش بر جاش نشستند کما سار فی المثل

عاد الحیس بحالس و آن هرزه درای بیهوده رای که بستیز سر بر داشته بود دیگر بار بر داشته از تاب

او دیده را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت مرز گریخت نیس موکب والاوا ر دشیر از گشته گروهی

شیر از نبرد که شیر از صلابت ایشان بیر از جان میشد غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم

و یفعلون ما یؤمرون که سرداری طهماسب خان وکیل جلایر متعاقب آن بعاقبت بجمات و تنکیل و تکمیل

و توکید و توکیل او را بوکیل و الله علی ما نقول وکیل توکیل نموده بتجدیدات اکید و اصدار امر شدید شد

تا کید او را دفع و فتنه او را رفع کنند سند رم رمز از هجوم ترکش بندان بهمگین جز بر اکیش گشت و خوار الحرکوه

اشهب خوار العنان رمانه جلادت کیش از عجوز و عجایز و عجوزه و عجایز عرب و عراب نجه و رغات

عرب و عداه عجم موجود دلو دلو اسه تلقیت و للعاره اقتنات گشته اسیر و دستر و اشتر بجد بدست آمد و جمیع

مساکن آن فوج اشرار خالی من جوف حمار کردید محمد تجار بجار بجاری ر متصاعد و غبار عنار امراکم

دیده

دیده و دیده بخبر اگر بایز با هبث کریایز و نالان اعجز من هباجه گشته حکایت فروا من المطر

الی المیزاب از کار لسبت و اعراب هوله را با حاله و تهاویل و تهویل رفع احوال و تحویل

احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیر هجس در آمد که شاید با خس همدستی ایشان گره از

کاری گشاید و از سهام قسی جرخ فتی القلب مصون ماند و نجات سنی بر با دیه نجات راند

بار بر سهول و سواحل خلاص کشاند نشب فی حبل غی دلبران الکیس من لکیس من حیث

ایس و لیس در طلبش اسرع من الغیث قطره زنان گشتند اما اثر دانزار و معلوم نشد چون مقدما

احکام مطاعه اصدار یافته بود که حکام بنادر آن سرگم الحث و سست رای دل سخت را بهر جا

که رفته گرفته بدر گاه معلی فرستاده در میان بحر شیخ علاف هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات

سالفه از قصار خویش آن خاین جاین را وسیله عفو او در ساخته تکبیل نزد وکیل فرستاده از

فطان بنادر هر کس شریک تر از ایشان بود گرفتار شد که صد نوع بلا و هر یک که در سواحل

و معابر اظهار معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته

حسرت کش لو اتخذ فلانا خلیلا و ندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا یا لیتنی

کرویدند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
و از موقف اعلا بقلع چشم آن بصیر بی بصیرت اشارت گشته مدلول من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دید و بعد از چند روز بسوی نار سقر با سفر رسته فحوای من
طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه بعینه نصیبه در کار او رفت و از کوره فسادی که بانی
شده بود بکوری کور و جحیم عوض یافت و بیض عیونش در انتظار سود بسود مسود مبدل شده قد افرخ
فبض بیضها المنقاض شبح علاق که مستوجب حرز فرست القبط غبط و غضب بود بذریعه آن جمعیت
کامیاب نعم بار گشته غیضی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بجوایز فایز گردید در بیان توجه
موکب نادری دفعه ثالث بجانب روم و قتل عبد الله پاشا الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم
بسبب انتشار خبر طغیان محمد و تعضد موکب منصور و انصراف اردوی منصور چهره خورشید اعتذار
بمنع منیع نهان و بمرد و تمرد در دفرمان کرده توقیعات قیصر را بر وفق توقع موقع وقع و قبول انتساخ
از جموح طبع انصرام کار را طمع و توقیع موافقت و انسلال صارم و انفتاح میدان صرام حواله
داشته بودند خدیو موید بعد از استیصال محمد با ستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته

بهم

بهم عنانی ظفر و هم رکابی اقبال و حسن اولئک رفیقا مانند حصور جسور و پلنگ غیور از روی
غیور نهادی بیخ خصم غیور از شیر ازمنعج گشته با ردبیل و مغانات آمد و منکوکوبه خاقان نوشیروان
روان بسمت شیروان روان شد سرخای خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق که منتهای بلاد
داغستانست بود فرار کرد و قلعه شماخی متصرف کند و کنج متصرف در آمد بعد از چند روز لوای خورشید
لوامع لا زال مضیئا فی فلک المعامع با صقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که اگر لکزیه نهضت
کوکبه منصور از اماکن خود نخبیده و بخبیده باشند از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اند و خشه از تیغ نیه سرخای چون
تیغ خود رو سرخ آیند والا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا باد را ایشان را
بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد لطاول لکدکوب سوانح ساز ندان استوی
فسکین و آن لعوج فنجل در آنجا بر سر خای خان سر الخاین خایف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه
بطرق منکوبه نکوب منحرف ساخته با نکبت و ادبار مدحور و مدبور جمعان نکبا و دبور گردید و خافیه
حمائم حامیم خافیه آتش نبات مخاب اقتدار بلان گشته کنوز و دفاین که در دل زمین ضمین ساخته
بود بدست آمد و فحوای و قد خاب من دسیها از هم خلوب خواب غفلت انکشاف یافت بعد

از اغاره واحراق فوق ازراه البرز کوه عطف عنان ومحال قلعه را بنزول موکب اقدس قلعه گاه
جهان وقبله گاه جهانیان ساختند واز انجا جواد کردون خرام منتجیر شهر کنجه قدم رنجه کرده سطح
زمین کلیسای کندی مقر مساحط بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قنداده با محافر وقنداوه وران تحت
طرنقتک لقنداوه از اطراف قلعه برون سیباره ای آوردند از یکطرف نقابان ونقابان فرهاد
فن وبیل داران بیل زور خارا شکن با مناقیر کلنگ کلنگ ومناقیف غراب حصین تلبب لبو
حواصل آن حصن حصین بر داشتند واز یکجانب جوالجات ومنجنیقات آسمان درجات بر درجات
آسمان افرخته بگلولهای توب عظیم الهتک وتفنگ شدید الفتک دران جدران مجدر را مانند
برون مجدر ساختند اقاموا علیها مجانیق مجت نیقها ورحت شنیقها وفرجت بالاحجار
طریقها ووسعت بالتضییق ضیقها وهیجت فی الهیجاء صیقها وخفضت بالشهوق
شهوقها واوهنت بالتوثیق وثوقها ونافها واخبت بالرعود بروقها وسوقت
بالحرق تلالطها وحروقها ونسبت بالتفریق فرقها ونعت بالتفریق فرقها فکان
المجانیق مجانین یرمون ولا یرمون واذ اکشف ضمیرهم بان منهم لبون جبال

نحرها جبال ورجال نجدها رجال امهات لبلایا وحوامل المنا یا مهاب بطنها
ومساقطها مفرقات للحشد والحسد ومشتات لاهل البغض والحسد فی جیدها
حبل من مسد صدعنا ذا صعدت ونعبت وثبت ا ذا ونبت کسرت اذ انصبت
معطوفا علی المحال وفتحت اذا رفعت مجرورا بالعمل سحاب برد برده صخور سماء
وسما امطرت علی عداة الارض حجارة من السماء الالات للات لاحجر منها فی
حجر ولا امن عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قمر ومن نزول صلادها
تترس الفلاك واحتجر القمر وحسر النقات وقلع فضیل القلعة کانه فلعة وفسیلة
وما کان لاهلها حام ولا وصیلة ولا مناص ولا وسیلة واذا لا یهتدون
سبیلا ولا یستطیعون حیلة وصعد العلق علی السور ولقوهم بالعلق الما ثور
وعلقوهم بالعلق والثبور وتخرقت سورها الخارق بالحصار وتخوفت
اسودها الحاذر من الانحار وظنوا مالهم من محیص ونیقنوا بحلول البلاء و
حلوا لهم عن الحصن الوصیص تاریخ ضرزن وباد لیج اتش بلا بر فلک رصاصی شعله

گشت و از سورت لهیب توپ و تفنگ نزدیک دو دور سور نمونه ای گشت از ستاره
افشانی خمپاره ایام را بر قلعه گیان یوم الکواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت آن آلات آسمان
سور قلعه سیناره در سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند ساعت بساعت اذا السماء انفطرت
و اذا الکواکب انتثرت بظهور می پیوست و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم
من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم در عروش و بیوت نقش ثبوت می بست
از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها و رخنها در دیوار حصار میگشادند و از نزول صواعق
و احجار مجانیق قلعه گیان از سر کوب بلیغی سپادند که ان الجبال خفقه من فوقه هر روزه
نقبهای نقبها را با باروط انباشته اساس مرتفعه الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را
تالی اثنین مثلثه الثنی میساختند عاقبت سد سدیدی که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح السماء
شرح میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب بانهار انهار آنها را برج آبی منقلب ساخته
در ورطه شفا جرف هار فانهار به افگندند و دیوار استحکامش سراسر چون طاق طاقت قلعگیان فرو ریخت
اما لی مقال شعر این المفر و لا مفر لنا لنا الحیطان الثری و الماء ناطق شده مانند مور از

لطشت و طاس وحشت و دهشت افتاده بموجه بحر زلزال و سینه آتش بیقراری گشتند فمنهم من
ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به
الارض و منهم من اغرقنا بروج برجیس پاسبان از نقبهای سنگ انداز دیده بتعجب گشوده
و کنگرهای مقرنس از برق حرس اخشت بحیر بدندان گرفت و مضمون مهطعین مقنعی روسهم
دیوارهای فلک اساس سپهر اساس را بر زیر افکنده خجالت گردید و بفحوای یخرون للاذقان
سجدا شرفات حصار چون شخص جبین جبین افتادگی بر زمین بنهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ
دود از رخنه حصار بر آمد و کنگره قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم آب در دیده
گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامه برجی برید و سکنه را سکینه حیرت دریافت
معارن این احوال خبر رسید که عبد الله پاشای کوپریلی زاده چون سیل از آداه با لشکر از حد زیاده
از دیار بر روان روان و بلاد قارص را محط لشکر بیکران ساخته بناء علیه فوجی را با غتفاق و عنایق
قلعه گنجه مامور و روز سه شنبه دهم ذی حجه سال هزار و صد و چهل و هفت هنگامی که رائض قضا ابرش رنگ
لیل و فرس اقمر قمر را با احبجی صبح از عرصه رانده ابلق عقوق را بر بز زرین زرتین افتاب با عزم مصمم

وصمصام مصمم باد و بابان خاک نورد اروان تر از آب چون شعله آتش در آن آن فارس بجانب
فارض گرم جولان کرده در ظاهر قلعه و همان مکان معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان
کوکبه اقبال از آثار جلادت ظاهر صطکاک و اصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن
الروم زرین بر انگیختند چون سر عسکر از گریبان قلعه فارص بر نیاورده باید امن جوداری بچیده کوکب
کواکب کوکبه واکبه با چند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش کرده سر عسکر که از لوح جبینش
خط خطر و نقش فرار به خط لایح بود بحکم سایق قضا سایق دزم وار سر سر عسکر سایق از فرط
بطر نظر بر تنبه لم یعبث و رم شعث و استجماع جموع عساکر منفقه و منفشه و استجماع عموم عاعم
متنبه کرده کأنما یساقون الی الموت باقفا و اقفار اردوی همایون بر داخت در حالتی که
جناح اوج کلیسا با فراختن بارگاه فاآی پهلو با اوج مهر و ماه میزد با زنهاجوسیس از تعاقب وقوف
وقوف حاصل گشته لوای ظفر اللوا را از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعه ایروان در مکانی که محال
برادنیه اشتهار دارد در محاذات خصم بجادات آغاز تخیم و تخیم کرده از نشانه افراس در سایه افراس
آرمیدند سحرگاهان که خسرو خاور رایت ضیا افراشته افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکه سپهر طرد کرد

سر عسکر در حال با خیول و رجال شد رجال و آهنگ قلعه ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده
در دفع و تصریف صوارف بصرفه صرف همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراص باو نداده با دلیران
ضرغام باس شدید الافتراس شتابت همانکرواد هم شهب شکاری سواری در سر کوچه کوچ چون
تیر تیز زه سر رهبر عسکر گرفته بذیره کارزار رشد از دم چرخ و سهم چرخ و دم چرخ بر سطح محدب چرخ
پیوست و سر و سروی سروران گزین و گرزین مبارزان زرین کمر زرین از گرز و گرزین در بخت
رؤس گردنان قوی گردن در عرصه مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سنج پر شد و بکشکشه تیر و کمان کش
کمان طیور ارواح هر فوج بهر بهر به سر بازو امکان لیدان کشکشه با یث شعر هوا پر زنبور شد تیر بز
خدنگی زن و آهنین نیش تیر مست والجو یؤب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد مخیل
قلوب کماة از بانگ چکاچاک سیف با تک چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زر اندود
مانند فلک نماینده چندین هزار خنجر تابناک مصع تیغ میزد و دشمن ابا آهنی میکوفت سر د تا رساعت
از جانبین آثار ساعت اشاعت دعارص صارع و ارصاع دساعت دشت شعر تجری
الجیاد من القتلی علی جبل ومن دماءهم ید حضن فی دحل ومن جماجمهم بصعدن

فی کتبٍ ومن ذرائهم بغصص فی شکلٍ بالاخره قلب وم حوین قلب روم ازسطوت

جنود نمل عدت سلیمانی نمل کشته اساس صولت ایشان انجعاف و بنیاد شان لشان العقاف

باهث وعبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع و خرام بروق سیف مذرق وصید فوج مدرت

کشته مقتول وحبل حیات شان مقطوع و مقطول کردید و بقیه السیف بهر سمت سمت تفرق واشته زیدار

پذیرفته رفتند فوجی از لیوث بعوث باستعفای فراریان منبعث کشته بسیاری از ایشان را

در مخاض و محاجل و مغار و مغامر در سلک فشتدوالوثاق انخرطاو دواب و افر و اخیال احد بد الحوافر

وافراس بکریخ القوایم و آبال فویم المناسم وجمال ضخیم الفراسن وبعران ضیغم براثن برابط اکتساب

ارتباط دادند پاشایان کنجه وتفلیس مرکب طالع را کنجه و خود را از نکبت محادث در حد تفلیس وبده

از اضطرار لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا بدون اعتدا و لغز ارک اظهار اعتذار

ولین عریکه کرده حلقه کوب در استیمان کشته تفتیح ابواب قلاع و تفتیح در آب حصون نمودند

پاشای ایروان نیز که بقلعه داری عنماق ورزیده بود و اصطباج بحث را قرین اغتباق بافته بلا

عتیاق الفیاد را لقدیم وبغا دالحق الحنیل بالرکض المعاد قلعه را تسلیم کرد و بعد از استخلاع

مناج

مناج اذن سبیل و استنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیلٍ

سعادت امدو تقبیل درکاه اینل اینل و استمطار امطار لطف جزیل کشته بمبوات منوات ایشان

برناش بکرت مرشش و راحله و رانبه هر یک فرخور حال و رتبه مرتب و مرسل کشته جمعی از ساده

وسواران ایشان که در میدان مساورت مقید سبور اسار و مسور بابساور خسار شده بودند عتاق

اعناق از عناق ماسوری در بافته تقلاو زهی مرحمت عاجز نواز خدیوانه بکنوف لسلامت و مجنوف

لعافیت با جس منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات پاک رب روانه اوطان شدند فضادی

الاسارى الاسارى وجبروا کانه انفلت من الشبال عصابة من الجبارى

فبای آلاء ربک تتمارى و تاجدار به جای برجبند افسر تاجداری استقرار یافت و جنان

ممالک ولیذبر بانزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه کردید شعر فقد رجع الحق

الی نصابه وانت من کل الورى اولى به ما کنت الا السیف سلته ید ثم

اغادته الی قرابه جهان و مال جهان تاخته و توخته شده مغصود و قلوب دوست و دشمن باختن

وسوخته لوای استیلای کوته اشتعال افراخته و افروخته کشت و بنیاد محنت و اسباب عجب انداخته

واندوختهٔ آری برای معاندان ابد دولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط درچیده برچیده و تاج رفع
خوشدلی درگرفته برگرفته بعد که قلاع بهمت خداداد و استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق
این احوال بنابر ضیق زرع و سعهٔ مشاق ترک زرع و مساقات و علت تغلب و منبه جلاء اوطان
و نافات کرده بودند حیازت و حمایت و مونت و معونت انشاکم فی الارض واستعمرکم
فیها اعانت و رعایت و بذل و غایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات
و توفیر عمارات و ریعان مرعی مرعی داشتند و باجرای انهار منظمه آب بروی و آب از جوی رفته
باز بجویبار آوردند و مصداق فانشرنا به بلدة میتا از ینابیع همت احیا و اصلاح اموات
و مرابضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها و چون جولانگاه مغان اولئک دلکش بود
و مکان ابرش ابرش آبروش نثار ابرش قطره ساخته در نهم شهر رمضان المبارک آن منزل پر فیضان
مقام کوکبهٔ عز و شان فرمودند در بیان جلوس خدیو قاآن قرین بتایید مالک الملک ملک آفرین
فانه لحسرة علی الکافرین چون نسخهٔ منسوخهٔ دولت بهیهٔ صفویه بکلک سعی چندی در چند کرّه
جزآیه حرمان از کتابهٔ طاق نسیان رواق آن خوانده نمیشد و انتقال سلطنت از آن دودمان والا

بدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها نحابه تقدیر تحریر یافته بود حضرت
که بدادار بنده و از توکل بر کل علایق ترک کل کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده سر بافسر
سروری فرو نمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت مبنی وجوه اعیان و صدور سپاه و روس
و اذناب ممالک و بادیه نشینان ممالک و اجلهٔ خلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم
الدرجات العلی عقلاء معاقل و شرفای فحول و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران جحافل
و کافه کفات و دهات و رعات رعیت و برایای بریه را بدربار فلک قرین لازالت
سدته سدة السنیة فسحة منه للسلاطین حضار درباب سلطنت ایران وامرهم شوری بینهم
محفل آرای شورای کبری و مستقدح نهاد راو مستکشف اسرار ایرو مستنطق اکابر و صاغر گشته بیک
متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم ارض طاعت بر همه فرض و نعمت بر همه فرض است
شعر تا نیمخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود انفلقت بیضة
القوم عن هذا الرای انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق فواید و اماجد قریب و بعید
بعید جلوسش منتظر گشتند و قروم و قرم چون روزه داران رمضان انتظار هلال شوال روز شمار

ایام شد ندا روز پنجشنبه بیست وچهارم شوال سنه ثمان واربعین ومائة بعد الالف مطابق توشقان
ایل بزم ارم اساس ذلک یوم مجموع له الناس آراسته شد وبعد از انقضای هشت ساعت وبیست
دقیقه از طالع اسد فرق فرقد فرقد رفعت رو الابتاج میمنت تاج کلیل سا واکلیل مهر آسا متوج گشت
وسریر دوداج وسریر دوداج تمکن حضرتش در آمد جلس سلطان السلاطین بسط الله
یده الی الابد علی الدست الیمین محفوفا یساره بالیمین ویمینه بالیسار وهو
جالس علی هیئة التواضع وهیبة الوقار واصطف خلصائه الاخیار والامراء
الکبار وقاموا وجلسوا علی مکاناتهم وصمتوا وتکلموا بقدر حاجتهم ووجه
السلطان بعز البشر سافر واملہ بعز النجح ظافر وباب الاحسان مفتوح
ورغد العیش ممنوح وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه مقبل ومحیاه
یلوح وریاه یفوح ومحبته یروق ومهابته یروع وافاقه فی الافاق تضیئ
واخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطة لفیض انواء العطاء ومقبوضة لفض
افواه العنا ظاهرها قبلة القبل وباطنها کعبة الامل قد حال له جولة الظفر
کان

کان سریرها هالة القمر والاعلام نبتر ز للنشر والاقلام تزبر للبشر ودور ریاض دلهای
صنوبری اصاغر وعراعر عرار خرمی شکفت وعرعر علیین وشمشاد شادی سر لب بدر کشید نوا یافالیم
سبعه که از حادثات دسر دور زبرده بهجت نهفته بود ونشاط این دولت عالم آرای شگرف بهجت
آرایش گرفت وافغان مناصح حضور مبارک از مبارکت لطف ومصالح اصطناع غیر آب
گردیدند وخاص وکرام از جامه خانه انعام عام ومصطبه ارفاد واکرامش حلل پوشیدند وحلا
نوشیدند بزم ملت بنوی بنوی بوی مشک بیز و باینت ورایحه روح انگیز صباش عطر آگین شد
ونیر جهان افروز دین مصطفوی در فروردین دولت استوارش محاذات خطه استوا رسید
عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیه بتهنیه بهنیه بر گشوده ودهر سیم وزر برجد وبخت جدبور زجر
وبخت گوهر فشان تبریک گشته وصنعت جنیفا گفت شعر بخت مع التخت ممهد جشنت مروج جشن
مؤکد وزمانه از روی ترحیب وترجیب وگریبان گروهیان از ذکر وبیان دعای دولتش زبیع
شمیم شمامه عنبر وضوع لخلخه مشک اذفر گرد واز فر شکوهش پایه سریر بر سیر بر سر بر برافراشت واورنگ
واورنگ چهار پایه اش باعث اورنگ عیوق سپر وبعث اورنگ مینو رنگ پایه بهمدوشی گرفت

وافواه دور ونزدیک بدایع نباهتش منفوه شد ووجوه ترک وتازیک بانعام بی احصا واحسان
عام فزون از احصای امنجوه از رشحات مبت ضمیر میرزا قوام الدین محمد قزوینی ابن حبت مثبت فتاد
شعر اسکندر شان بنصر وتایید وظفر * بر مسند جم گشت عدالت گستر * تاریخ جلوس میمنت مانوسش
ذوالقرنین بیست تاج اقبال بسر * والخیر فیما وقع * بتاریخ آمد چند روز متوالی در عرصه زمی بزمی خسروانی
وازمی خسروانی ونوای خسروانی آراسته صراحی وشراحی درچیدند وجهاد دم برچیدند با هوشان خرگاهی
چون خرگاه ماه در اطراف بزم با دف ونی دایره زدند ودلبران حور الجمال جوزا کمر برج تبرج در
جلوه آمدند ترانهای شنگ ترانه بر داشتند ومشدان نگارین چنگ با چنگ وچغانه دمساز
لبلبه بلبلی وبلبلان با صوت بلبلان همدم آمد وقلقل قمقمه وقنینه با غلغل صلصل قوام شغا سقاه شفاه
وسقیهم ربهم شرابا طهورا وتحیتهم من غزال شفتاه شفتاه وهو ان جاد بلثم شفتاه
شفتاه با شفای وشفای رودنهای بر دحت والحان شادی فزای اشاد الله اصواتهم رشده
سر آهنگ دلهای مخالف وموالف را نوحت بنواخت صدای مطرب شادی صلای ایام طرب
وشادی بزمانه درداد وناخن زخمه نوازان گره از کار فروبسته عالم گشاد باغبان باده بدور قدح

انوا

ازکف آفتاب کفو ید بیضا خاطر ساختند وموسیقیان وموسیقاریان شعله آواز دلنشین آتش
در کالبد صبر وقرار انداختند وشاقان وثوق بوش نوش لب با نهل وعلل علل غلل از مجاز مجلسیان
زدودند وساقیان نوشته نوش سیم غبغب خمره شکن خمره با دوشکامی بدوشکانی بدوستکامی
نمودند کاسه چرخ فرقوف از قرقفان طابه بز گشت وحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت
آیینه زرین مهر از عکس چهره مهوشان سیم سیماب وار لرزان شد ونرخ بهاء از پرتو روی شتری
طلعتان در دکانچه دهر ارزان رسیلان خوش نوا تفریح دلهای در غم نغمه در غم سرودند وجسات
قدح بیما حبابنا باز از دوران در غنچهای عقیق نمودند ساقی صراحی گردن پیاله چشم با مژه ودلبر شور انگیز
لب شیرین چون باده که گل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی وچهره آفتاب تابش
تابش تابش تابش تاب از دلها بردی جام لبا لب دلفداد تا خط بصره بر صباحت وخنیاگر رامتین
خنک نکیسا آهنگ باربد نوا ارکوی ساد سرکش الحان بهلات آواکه آواز دلنوازش آوازه
کوس شهرت کوسانز اکر کردی وطنطنه طنبورش کاسه بر سر کاسه گرشکستی زهره در فلک بچرخ نی
اندخت باده لعل گون در ساغر بلورین یاقوت روان بودی یاقوت روان وشنید شنید بگر امشکر رم

بودی یار از شکرجان طرّه بر تاب لعبتکران دام دل حور بودی یار آرام دل حور و خال نیلگون بر رخ آتش
فامشان یاسمین در گلزار بودی یاسمندر در تنور مغان زاد صحرای مغان زنار ساغر تا گردن می آمده و فغان از
خوناب خوشه تاک و می سرخوش سرخوش از پای در افکنده و الحمان رستم میکشید و قدح رانیغ افراسیاب
از میان میبد رخشید شعر وامطر الکاس ماء من ابارقه فانبت الدر فی الارض من
الذهب وتسبح القوم لمّا ان راوا عجبا نورا من الماء ام نارا من العنب از بن دولت فیروز
کار روزگار استقرار یافت و زمانه برغم برغم اعادی شادمانی از سر گرفت و نوروز نوروز نو آیین از نو
عدل و داد تازه کرد دستار و لبت ستاره سماع کرد و سماع موسم ربیعی از قوت طبعی باز بار و سرور نهار
و سرور کرد بر بر و روی عرایس غرایس چمن و عالیج اغالیج گلشن از اوراق رایق اوراق لایق نثار کرد
و فراش الفس نامیه شیر فرش زمین بسمبر ذیل نمود و از مخمل فرش فرش مخمل گستر دنواز دکان مرکبات
خود آرایی در چار سوی عالم آشیجان کشودند و گلرخان ریاحین بر ریاحین جلوس همایونش هر یک
برنگی جلوه نمودند سلطان الربیع جاء بالشول والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر
من بدایع آثار طرا البهار وعز فی کل دوحة الف من اطراز شبوح السنابل

و

والریاحین شبولوا امارد الاغصان والاثمان شاخوا واب النماء من ماء السحاب
من ماء السحاب الی المشترة والمسترة بالمسرة واشرق التفاح من اطراف النسیب
کزهرة النجوم من شاطی مجری المجرة وانار الرمان من الاوراق الخضر بضع الله
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا شعر و دوالربیع فمرحبا بورده وبنور
بهجته وبنور و دوده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة
جنوده اعتدال فصل اردی بهشت و سردی ازدی بهشت و دبیر مولد خط ریحان با قلم سنبل
بر اوراق بوستان نوشت با دبران برغم خزان لسان زنگرزن آثار صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر گردو و سباک بهار از شباک اشجار
بصنعت لصیغت عمل منعت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخدار از بوته ساخسار بر آورده
شعر ذهب حیث ما ذهبنا و در حیث ما در و فضة فی الفضاء فوة غادیه
و سحاب غادیه از ورد و دو شاداب خزانه باغ را مونه گنج شاد رو و ساحت نسیم بهار از
افشاندن نسیم بهار صحن راغ را قرینه گنج باد آورد نمود از ثمان شاخه فرو ردین در شاخهای نوابغ

انواع متنوع ظهور یافت و از صفای کافور نخل متباسق ابهوای کافور بردی مزاج کافور خلد مستبدل گشت
از رنگ آمیزی قوای نباتی قباء شاخسار خود را بقبای گلگون بر آراست و شوق انگیزی هوا در
سهول و قنان فیان فنان افنان برقص بر خواست عندلیب و عندلیب از صفق موابل متمایل
زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غضین جمیله جمیله و غنچه غنچه دهن بستان چمن
و آغوش بستان لب گشاد دبیب الاشجار رضیع و مصنوع الورد المصبوع سنیع
اریج الریح فی شفاء علیل الجو مذیع و ماء الورد الطری فی اسقاء قلیل الجوی
شفیع والاطراف من الظلال غضیر و جیاب الجیوب من الخضرة نضیر والانجام
من الشیخ شاب والشعاب تغرق من الاعشاب و خدود الشقائق محمرة و
ثغور الاقحوان مفترة و عیون النرجس مصفرة و شفاه المنابع مخضرة بل هی لمیا
الظلال من الخضرة واحداق الحدائق للناظرة ناضرة و وجنات الجنات الراهیة
زاهرة و غدبات المنابط من تموجة و هامات الغصون متوجة و حافات
المناهل متدبجة و حباء الغدران متغضنة و جفون النوار متوسنة و

شاد

شادب النبت قد طر و شارب البرد قد قرو الدهر قد تمل و افاق و الزهر قد شمل
الآفاق ایام نوبهار از جلوه گلهای آتشی و آذرگون و زند خانی زند خان آتشکده نوبهار شد و هزار
دستان با هزار دستان دستان سرای بوستان سرای گلزار گشت با غانیات با غایات بهجتی
آغاز نهاد و صبای اشجار از صبای اسحار تمایل گرائید اغصان ارادی بطرب و اغصان غضبان بر دوخت
و گلستان نهال و نهال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم عنبانی مشام زمانه بعرق بهار بر انگیخت
و عرصه چمن از ظهور ازاهیر از هر طرف رنگ خودنمائی ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا
ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله حتی جلا له شموس
و اقمار من الزهر طلع شعر لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجة
زهرها لآلی الا انهن ساطع تثاری منها الریاح فتنثنی فیلتم بعض بعضها
ثم ترجع نوخی شاخ ارغوان و بر دلهای صنوبری بر بود و فوج فوج عبیر قاحی بر رغم انف خزخوم
و خیشوم خشام العطر عبیر آمود روایح گلها طبقات اطواد را از شمائم عنبرین شمامه عنبر کوه بر کوه
ساخت و قطرات شبنم خدود ورد طری را اجمل من درر البحور علی نحور الحور بر دوخت

از رقص درختان سرجنبان در آن لعبان جبال وجبان جنبان جبان وجنان جنان فرح انگیز
که بی اختیار از صدور آثار وجد وطرب بصدور می پیوست واز نکهت لاله وسنبل توده زمین بخجلی
مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار جنین می بیت فانظروا الی اثار رحمة الله کیف
یحی الارض بعد موتها شعر والغیم بین ممسک ومعنبر والماء بین مصندل
ومکفر والروض بین مدبلج ومتوج والورد بین مدرهم ومدنر والارض
قد لبست قمیصا اخضر اتختال فیه بطیلسان احمر وتروقنا بلطائف فطرا
من حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق
یوم المحشر در بیان تسخیر قند هار وقلع قلعه نامید رب العالمین فانظر کیف کان
عاقبة المفسدین بعد از آنکه از وسیر بزم وسیره رزم استحصال روح واستراح واستجلاب
ابانق نعمت واستجلاب فادیق نعمت بعمل آمد وجشن نوروزی باقر وفیروزی ویمن بهروزی
بکام نوزی وبهجت اندوزی انقضا یافت نقش بندان قضا وقدر بخامه شوق تسخیر قندهار بر لوح
ضمیر اقدس سر انگیختند مر غبش ومرچش اعلام عالم افروزی وکوکبه زر سازی وعدو سوزی
بگلبن

بجانب مقصود اهتزاز ونسرین رویت نسرین نکهت رایت خاقانی باوج حصم افلکی پرواز گرفت
ودر عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علیمرادی مراد مراد در القلاد هتره وگردنکشی
مقلد ساخته هرچند که انبعاث عشاق الطیر مطارده بقات شکسته بال لایق نمیمودتا هنگامیکه سلطان
گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشند فرقی دفرق فرق انجاد واغوار نگذارد ولنبیب وشاب ونشیب وفراز
رتبه امتیاز ندهد بعد از ورود بجوالی بر درود بعزم تادیب آن طایفه که در شخوب رهسبات مانند شقاوت
در قلوب قاسیات مقام داشتند زرده عزیمت را بجانب زرده کوه جلوه گر ساختند طاغیان از وصول
آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت را معرض وزمانه را معارض وجان ومال وخان ومان از در معرض عوارض دیده
مفر ومفری نیافتند بشواهق قلل وبوادخ جبل اباد بدوعباد بد مشتعل گشته بیزه گذاران ناوک افگن مانند شمس
ذهبوا شعاع ذهبوا بر اطراف کوه ودشت پویه زن وسایه بر انداز هستی اهل فتن شدند وبیادگان
کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولهای وبغولهای وادی ولاخ ازبغولهای آن دیولاخ قدم فرسای
طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ جر سنگ وخر سنگ
بنود فوج فوج بدست افکنده بازاد را فتادند بغیه حال علیمرادی از لطمات امواج افواج منصوره در جار جو

ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در تتمیم سور آن حصن تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه
تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه خندقها نیز همه جا بالفاصله بفرسخ اطام متینه و حصون حصینه
و بروج رحیبه احداث و در سر یک از آن مصانع بنا یید قوم صانع بندق انداز ان نامدار و جلگجویان
نصرت مدار رایت افراز فرا گشته بحکم خُذُوهُم وَاحْصُرُوهُم وَاقْعُدُوا لَهُم کُلَّ مَرْصَدٍ
قدم لقدم با ضباب و انحنای قلعه پرداختند یک سال برین منوال حصار و حصار تطش و با بن لمان اذ
تطلبتم تطلبتم حیاد ین محصور و منضغط می‌بود تا سال نهایت رسید کار بجار کشائی آن نهنگ اژدها
دهان روئین تن آهنین روان آتشین کوش نیز موش برق آهنگ رعد خروش سبا اندرون سحبت
دل صف شکن جمعیت گسل از این قلعه سپهر بند عزم کوه پا برجای عرصه رزم اندام حیات خصم را تاری
مزاج دشمن سوز اجزا ناری ریخته قالب وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ الَّذِي كَانَ أَسَّهُ مِنَ
النحاس و نحاسه مِنَ الصُّفْرِ تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ مبارز مرد جنگ
میدان کارزار بالاشتر صفوف أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ عیسی کردن
نشین سپهر جنگ و خال الجحیم بر ربور نگ تماسی که طعمه اش رصاص مذابست و ثعبانی که دم

حیرت گسسته نزاع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مروا الامقطوع الیدین
و مجذو ذالرجلین گشته دو روز در گریوه هستی کذماء المذبوح و ارتکاض المجروح سیدت و پا دست
و پا میزد سر بر شد بر سر کشی گذشته بطور رهستی هوبت و از آنجا با شوکت کسری و حشم هور بعادت
بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و صفهای لائیم بالظلم تا با ن و آن ولایت را مرکز رکاب گشت
و نشان ساخته از خانه زین و بر زین در خانهای بر زین ز زین آرام گزین گشتند و از غبیر عبیر بر اد هم جهان
گرد و گرد رخش مهر درخش گیتی نورد خاک آن وادی برا در انظار الوالا بصار خاصیت سرمه صفهان بخشیدند
شعر وكأنما نقشت حوافر خيله للناظرين أهلة في الجلد وكأن طرف الشمس
مطروف وقد جعل الغبار لعينها كالاثمد بعد از چهل روز با گروه ضرغام بأس و ترک و افواج ترک
از راه کرمان و بیابان گرگ متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه حجه تسع و اربعین و مائة بعد
الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم به برج شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کرت
رمح و سنان هنود ار بیشه شیر گردید مهندس عزم راسی اساس شهسوار سپهر اساس سپهبنا و مرغم مدغم فلک
مماس که مرغم اساس فلک بودی استعلا فیه اسواق محتوی بر حوانیت و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات

الغز

نفسیده بهش موم عذاب چون از مغاد تلفح وجوههم على النار بکوشش لجبار شود از سوز درون
بجر وشد وچون از امارات یوم هم على النار یفتنون بوی فتیله بدماغ رسد بیتابانه از دل نالهٔ
بجوشد شعر اذا اعوى من القلب الظلم فظن انه عاو بدام ابو طبب انه بها ویة
کلا بل عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة للناظرین لکل منها یقولون انه لمجنون
اذا الاغلال فی اغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم تلهب
علیهم نار موصدة وفی مقاید الحرب تحکی من نار الله الموقدة التی تطلع على
الافئدة لهم فیها زفیر وشهیق وفی المجاهرة بصوت جهوری تضبح ذوقوا
عذاب الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم واذا حر من الغیظ الا یعرف الحر
من العبد والعدو من الحمیم سوی الحرق فوی الحرق فیه ظلمات ورعد و
برق مسعر سعر التعیر على الخصوم لبعارم ویتحرف فی المعارك انا الذی لا یصطلی بنار
بارقة یتغد القلوب بصواعق ومیضها ولوامع اثارها ولا انسیها الا ان
نجارها نارها یعنی توب منوط ومعلق کردیده توبهای کوب کوب قلعه کشا را که کاو کردون کاو کرد
آنها

آنها را میثالیت بذروه کوه کشیده برج مشهور برج دره را بسنک رعد چون دل محنت زده ضعیف بیوت
ساکنان از کلوله توب وزنبورک مثونه خانه زنبور کشت واحوال قلعه کیان از خوف حاوی فحاوی
یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت کردید پس خدیو فیروز روز
در شب پنجشنبه بیست و دویم ذی القعده با فوجی از ابطال مفخم که تصور تماشا و روشنور در خود میکردند در جانب
کوه جبل زینه در مکمن کمین قرار کرفتند دلاوران بهنکامیکه اذان فجر قرین اذان کردید باذن والا صف
صف اقامه رسم یورش کرده بنیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب برج دره آوردند در فاتحه این نماز
قامت جمعی از خلاص کیشان محراب در محراب حرب از تتابع سهام دلدوز و ترادف کلولهای جانسوز
هیات رکوع و سجود کرفت اذا رکع الفنا الخطی صلوا صلوة جل واجبها السجود
لیکن بحکم قضا مقصود دانشد یا بنت بلبیله حرج و در کرة ثانی کره از کار قلعه کشوده کشت با بنت
بلبلة شیلبا آتنبیین این مقال انکه در شب دویم ذی الحجه مطابق سنه احدی و خمسین مائة بعد الالف که سه
روز از نوروز سیلان ایل کذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی تخصیص طایفه بختیاری نامزد یورش
کشته در زوایا و مخارب جبال و خفایای حصار مختبا و حیان مختبا کردند قرع الامر ظنبوبه در اول طهر که

اعادی عصر دولت بزوال او وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان مقدام باقدام اقدام بتقدیم
فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه بکوه بر کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران
از اطراف سور سواران انداختند بختیاری بخت یاری کرده بسرعت تخته و از طرف برج دوده قدم بر فراز
آن حصن فلک منظر گذاشتند و مضمون وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا بر سر
برج سپهر مانند برق و سیلاب افراشتند مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا غلغله
بشارت و ولوله و افغان از دل افغان برخواست و از آوای کرنای نفیر از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست
نقاره شادیانه بمفاد فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ نقار در قلوب معاندان در افگندند و کرنای فتح از غو و لنواز
آیت يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ هول اهوال روز معاد بمعاندان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال
مستمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدران و رفعت
حیطان استوار کرده بپای مردی جلادت و بال الطیر الطیر بال حصار حصار عروج و ضبط دروازه و
بروج کرده غرابان جثه بسیاری از مخالفان سوار که لاف هُوَ فِي شَيْءٍ لا الطیر غرابه بر دند طعمه
بسور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه یغما و علفه تسیب گشت وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا حین

خان

خان از مشاهده این حال با عیال و نسوان نسوان خمار حیرت و خراب باده بیخودی از سر مال و حاشیه
برخواسته بارک قبول اختفا گزید چون مبارزان بفرق و تارک گردنان نارک گردن اجرای
حکم فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ مبکر و تارک گردنکشی کشته باقیه السیف تشنف بشرف
و نفرط بفرط طاعت جست و روز دیگر با آمده عمده و حضار حصار بدربار فلک مدار آمده
بزاس تمنای او از قتیباس فراط مشعل این دولت عالم افروز فروزان شد و بنوازش های قبال
طوایف غلجه غلج یافت و جمعی از ایشان در سلک ملازمان رکاب فلک معدود و از ساقه
گریبان قصر دولت مدد و گشته نوید فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
منتظر و از عطایای إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ بهره ور شدند و تتمه را فال
أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا کو جابنده در شابور پکلمای وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ مقر کرده منطوق
وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ درباره ایشان بظهور آوردند
أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل لَا يَشْعُرُونَ
حسبن با مال و اثاثه تمدن و توطن در مازندران مخصوص و ساحه الخبش مجدد مخصص گشت چون

آن طرفه بنا در آبادی و عمارت عمارت نامه بلدان بود بنا در آباد موسوم و تمکن و تولکن عمارت

ابدالی اختصاص یافته قلعه قدیم قندهار منهدم و منهدم کردید و از بشیر نجیر بجر بشیر این فتح

دلاویز رگ جان اعدا را کشود و از سابق افزون تر این نوید بهجت پرور که دوستان را روح بر قالب

امید مید مید میدان شادکامی را فسحت بخشود در بیان فتح شهر بلخ و تدمیر سرکشان عنید وما هي

مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ چون در حینی که رایت اژدها پیکر بقصد تغریر و تغریر فراعنه افاغنه قندهار

لَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ اهتزت می یافت شاهزاده رضا قلی میرزا را الحکم همایون مسخیر بلخ و طهماسب خان

وکیل جلایر که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور کردید

هر چند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود ولیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در دفع مخل

هیچ چاره نداشت شعر اِنَّ البَعيرَ بِبَعْضِ الخَشَاشَاءِ لكنه في انفه ما عاشنا و شاهزاده

بموجب فرمان قضا اتصال لشکر با سباب اتصال و الات انفصال نمود و با قبة الاسلام

بجانب قبة الاسلام متوجه شد والی بلخ نیز بحزم تمام بجزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافع

مسافعه و مواقع موافقه برآراست بمحض تهاجم حماجم جم صولت بنیان فرار او زکیه قرین انهداد و انهدام

ووالی

ووالی با موالیان بادیه پیمای پیمای انهزاع و انهزام کشته لوای عنلای آن ناکسان ناکس شده و سودای

خیال فاسد که بدماغ والی مستولی شده بود از آلت سیف و سنان یلان ازالت پذیرفت

و چون والی اغره ما دولت خود در اقرین سلح و عیش شیرین را در کام کامرانی بشور انگیزی زمانه

نمایت و ترشروئی دهر عابس بغایت تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلع ضلاعت بمبارضه اعنه

مسموده و ذیل اطاعه بر میان جان منهم ساحت و موجب اتفاق میرزای مرذا کرکردید بعد از آنکه

این مژده دلکشای معروض عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافت مومی الیه با طبقات

اشراف طائف شده سدره مطاف و مورد عطاف و الطاف گشته در ذوق امالشان از دو قه

احسان نضارت و از وجوه غضارت اندوختند اَن المقدرة تذهب الحفيظة و جميع

ممالک آن ضلع تا منتهای هند و بقلان و بدخشان بهدستی تیغ درخشان و قبضه سیف

زرافشان وَالأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ مسخر گردید بعد از آنکه کار بلخ تمشیت یافت شاهزاده تسخیر بخارا

عنان ظفر عنوان بجنبانید ابو الفیض خان والی بخارا از آوازه شاهزاده آزاده مضطر و مضطرب گشته

با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد و لان الجبادی سلاحها خان

مزبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیهٔ تنگ چشم را وَاِنَّ الظّالِمِینَ
بَعضُهُم اَولِیاءُ بَعضٍ بعزم معاونت او وَمَن کانَ یَعبُدُ یا فیج درکت حرکت داد شاهزاده
از مضمون اِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ اِلی اَولِیائِهِم لِیُجادِلُوکُم واقف گشته بقصد محاربه
هر دو جان که در جنب آتش عدو سوز نگونش حکم دخان دارند از آب آمویه چون باد گذشته در ساحت
خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار یَومَ تَأتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ مبیّن ساخت
ابلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون نزاع و تماحک عنان تملک و تمالک
از دست داده با فوجی شدید الفؤاد و فوجی دید بنیاد و فوجی بوفد خلاص را اولی دیده اعلام عزم را
منکوس و رایت صولت مرکوس ساخت و مرکوس رجل را با خیل و رجل بلا با جیل تعجیل فرو کوفته بسمت
نسمت عنان تاب شد فَلَمّا تَراءَا الفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیهِ وَقالَ اِنّی بَرِیءٌ مِنکُم و زمانه
بوصف حال شاهزاده حالی برخواند ان لم تکن لاهیت ابطالها باقبالک کاللاحق
وَالشَّمسُ لا یَمنَعُها بُعدُها عَن شَیمِ ضَوءٍ وَاِحراقٍ ابو الفیض خان در قلعه قرشی تحصن جست
شاهزاده قلعه شلدوک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و متبر ساخته عازم قرشی بود

که منطق بر آن آنحکم همایون وصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظهٔ رسم خرم عزیمت جانب توران را
موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرّر
آن ناحیه را بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف و استلاب الحداة بغتةً اختلاس و نقیه جیلا
ساحته با نقارهٔ غنایم و اسلاب انسلاب جست **در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت**
و نور اِنَّ ذلِکَ مِن عَزمِ الاُمُورِ هند مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در مزاج شکفته دلان
تاثیر مومیائی که یُجبَرُ بِهَا المَهِیضُ شجرش عرعر و حجرش مرمر و ده و قرایش طره قرای ملک بربر
طیور متکاثرة الالوان متغایرة الطباعش در بلند پروازی طایران اُولِی اَجنِحَةٍ مَثنی وَ
ثُلاثَ وَرُباعَ ده ده و افراد متناحصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر
وَمِنَ النّاسِ وَالدَّوابِّ وَالاَنعامِ مُختَلِفٌ اَلوانُهُ رباع و طلاع فلکش نزهت
بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار وَمِنَ الجِبالِ جُدَدٌ
بِیضٌ وَحُمرٌ مُختَلِفٌ اَلوانُها کشوریست پر حاصل و منافع و تمدن در آن مرغوب طبایع هر کل
زمینش از غنچه گل زر خیز تر و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریز تر لاالهای عنابیش را

نکهت شاهی در زیر نگین بست و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گلبن رعنا زعالکشاست
و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی ربع ربع ربع ربع آن در تمام جنات اربع بل جنات ثمان
نایافت و فضای دلکشش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زربافت خصوصا دار الملک کابل که
هوایش را کیفیت روح است و آتش را انشاء گل و گلخن را طراوت خارست و خارش را طراوت
گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد
برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانه چین است نه خطا کردم بهشت
روی زمین است امرع وادیه واجنی حلیته چند شهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش بچمن
وزد هر غنچه گل مریم آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد بوی شمیمه قالی را بجه گل ابریشم
گیرد چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزه بلورین زمرد از آب بر آید و چون ذکر گلهای
آتشین در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب گلستان شکری
تابدار سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر همبستر و از رطوبت هوای جانفزایش مرغ تصویر پر ریز
نغمه زنی هواؤها من البلاء جنة کانها من نفحات الجنة دوشیره غنچه با زلف

تابدار

تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظربازی اگر از نکهت
سنبلش در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش در آتش
خانه بهاریان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تا رنگهای
که شبنم چمنش غاطه سالک گوهر خوشاب بر آید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رنگ
یاقوت از آن تراود از خرمی سبزه زارش دیده تماشائیرا از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی
گلهای لعل گونش مردم باصره را از بس صفت برده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از کرم روان
وادی شوق گل آتشین و خضر از بادیه بیابان هوای سبزه زار دل نشینش سرو آزاد بنده نهال گلزارش
شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر
خویش میخارد و از جلوه لیلا و شان لالهای صحرایش بید مجنون خود را بادیه نشین می شمارد و شادابی
شمشاد تر سدره و طوبی صدره طوبی له گفته و صفای صنوبرش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته
از نشاء خبری خاکش هر گل صد برگ را چون بلبل هزار شیدای سرمست و جنابش را از هر ورق شجره بزرگواری
اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست از گل ابریشم کارگاه دیباطرازی و چمن از لالهای

تابناک انجمن آتشبازی هجوم لطافت هجوم لطافت زنخش تا سرو دیوارها و خارپای راهروان نقش گل

سرسبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر و از موج صفای خاکش خاره غرق آب گوهر

سبزه و لجوی طرف جویش خضری کوبا دراعه خضرا بر لب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات

شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سرو سهی لباس فاخته در بر قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی

درختان نغمه سرایان مینا و شباهنگ با بنباهنگ سپهر مینا رنگ هم آهنگ قمریان سروش تا بر روش

سماوی همراز و طاوسان گلزارش با مرغ زرین آفتاب هم پرواز فراخنه زرد و هکانی چرخ چهارم یعنی انشعه

خور در پیش عیار زر الوردیا غش باغش و حدیقه زرین نرگسه خضر ایعنی آسمان از انهال تاکش تا شش سایه ایش

از شور عشق تا دام فرط شفقی چاک ساخته و با دام خود را بدام زلف مجعد اعناب انداخته عناب سر

انگشتان خضاب کرده بابسته در فندق نگستن و افغان کلبنان با رشته رک ابر بهاری تعفن در

گلدسته سبز الو بالو با شاه الو مناغات شعر فَدَیتُ بِنفسِكَ نَفسِي وَمَالِي وَلا آلو الّا الّا ما

أطيق در نکته سرایی و لب خندان بسته از شفتا لو کان النجوم الزهر زهر الخوخه ولم ار مثلي

شبه الزهر بالزهر و ربوس رباعی لطافت زرد الو رونق شکن بازار نوری ماه جهانتاب و در پیش

صفا

صفا و شا دابیش تجم شمس خورشید چرمی بی آب شعر بدا مشمش الاشجار فيها كانه ثليج

في خضر الغصون الموايل فيا ب بمخضر اوراجين اغشيت وقد زينت من عسجد

بجلاجل تفاح تفاح كاسه عقیقی پر از باده لب شیرین باحقه یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار بر

ثمره اش در همسری سدره و طوبی شیخ و در حب خوبی غبغب هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان زنخ

كانما التفاح لما بدا بر فل في اثوابه الحمر شهد بماء الورد مستودع في اكر من

جامد الخمر كانما حين نجني به لنستنشق الند من الجمر از نسبت نام امرودش شیشه امرودی

گلابی و حقه گهر با فام بهی از مشابهت جام مینا صفرآبی ذهبي الجلد فضي الحشا فلكي الجرم

مسكي النسيم كرات من اديم اصفر او تلدى لا ترى فيها حلم صفاي انگور اصفى

من الدمعه گویا از بر و هبی حرم العین بالوده گشته و دست قضا حلاوت آنرا بالذت جانی سرشته

عقود ثریا اگر با آسمان رفته که بعقود نهال زرش نمیتواند رسید و آویزهای گوهر گردن بند خوبان اگر

خوور ا از گلو کشیده که بشبه خوشه تاکش نمیتواند گردید وداري في خطف الحضور كانه مخازن

البلور قد ضمنت مسكا الى السطور وفي الاغالي ماء و ردجو ر لم يبق منه

وهيج الحرور الاضياع في ظروف النور ونار آن ديار را مزيت كلي بر تا جميع بلدان حاصل است
و هر دانه آتش در آب و رنگ با ياقوت رماني مماثل في كل شجر واستمجد المرخ والعفار
و درمان رفيق القشر يحكي ندى الغيد في اثواب لا د اذا قشرته طلعت علينا فصوص
من عقيق او بجاد چون ولايت غزنين و كابل از ديار ديرزمان از امهات ممالك خراسان شمرده
ميشد در اوايل ورود نفحه‌ها بر مسرة نامسرة بابدی سفرة کرام برده برای تقرير بنا و وداد مصحوب
سفير بليغ التقرير بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذيل نامه نامی بكنايه و تصريح
اين حرف را محراف آزمون و محك محاكات مراوات امتحان و مرجاس تجربت و مسبار اختبار و در استطلاع
الكاء و مملكت حسن الوكه و الاكت بلا اقراح و تحكم و اعتداد تهكم مهد و مبالغه را با بلاغ نضح الاكتساع
شرا الكم بل هو خير لكم مؤكد ساخته بود با اینكه سلاطین سلیمان تمكين ممالك هندوستان از كهن
دوستان ایران بودند و ان بينهم عيبة معكوفة محمد شاه از مصحف مصحف خلافه يعني جلاده
آيه انا اكثر منك مالا واعز نفرا برخوانده بطرف تصرف و تظرف و طريق تعطف مايل و از
مفهوم فسيعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا و بمضمون لا تستوي ابدا مالا

تقوم

تقوم له ولا فيجبن من عرينه الاسد ان الزنابيران حركها عن كورها اوجعت
من لسعها الجسد غافل شده بكمال استكبار و استكثار و استنكاف و استنكار تقديم و صراحی
مجاوبت را انضمام اصمام تقديم كرده و سماخ و لسان را از اصغای مطلب و رد جواب اذا حييتم
بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها صمت و صمت ساخته سفير مذكور را بكسال با بسال نگه داشته
و در هند آشتی نبوده این مراسله را تا شی از هند است بهند شت بهند است كه مداهنت و رهاوت جز انازه
مبقده شر نكند و نقاعد از اتفاق محبت جز اثاره غبار محنت نمايد شعر ان الخلاف كالخلاف
تشابها وكلاهما في الاختيار ذميم لو كان خير في الخلاف لكان له ثمر ولكن
الخلاف عقيم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون يتخلل بالورق فكيف
بالورق دريافت و حمامه و رقاء بر را ابطاء من فراب نوح مشاهده كرد اين معنى موجب انقباض
خاطر والا و انقباض اساس ولال و تحريك سلسله غضب و تجريد طبع همايون و تجريد سيوف مخاصمه
گشته كتائب مكتبه و مقانب مقنبه و عساكر مجنده در اتر عهد نده و قواضب مضربه و صواعق مجعبه و هوا
مقربه و سلاهب محنبه و سابقات محجله و موريات معجله فزون از قياس و تعداد و استعداد داد

وسرعان الامر سریعا مکتوبی بطرز و اداب مشحون و مطرز بطراز این مضمون بپادشاه والاجاه نگارش

یافت که بارسال بارسال رسل و مراسله مرسله بند کلوی وفاق گشتیم شاید مراد از نقاب انتقاب

چهره کشا نگشت و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد فانخذ تموهم سخریا حتی انسوکم

ذکری شعر کتبت الیک استهدی وصالا * تعللنی بوعدی فی الجواب * الا لیت

الجواب یکون خیرا * فیشفی ما احاط من الجوابی * چون منیع منیع والا را بکل ولای نفاق منخمیر

وجنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع وفصل آن سر حمید دانست که صاحب سرگشتن بروران

بمبالجگری استظهار اوست و سر صاحب دم که بلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او باوصف

کج نهادی در روی خصم جز براستی دم نزند و بکمال خونخواری هنگام ملاقات عدو جز بنوازش

معامله نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب منتظر

باشند که شمشیر دو رویه کار یکرویه کند شعر السیف اصدق انباء من الکتب * فی حده

الحد بین الجد واللعب * بیض الصفایح لا بیض الصحایف * فی متونهن جلاء

الشک والریب * والعلم فی شهب الارماح لامعة * بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب

وزبان جال

وزبان جال برجال محمد شاه سیر وشد هیبت فقاما من القوم بطل * لیث لیوث واذاهم

فعل * لا یرهب الجن ولا الانس اجل * وکثر المنطق فی الحرب فشل * ودر سال

احدی وخمسین ومائه بعد الالف در غره ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمین برق شمال الکبریم

جنوب طعن هو عندی بالشمال میز دنقرابط والجام وازراه فلات قند هار بجانب هندوستان

کوصفت اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا دلت اعلام رایت ظفر آیت نصرت فرجام

کرد وارفر روان موفق روان شد شعر علی قدر اهل العزم تاتی العزائم * وتاتی علی قدر

الکرام المکارم * وتعظم فی عین الصغیر صغارها * وتصغر فی عین العظیم العظائم

ویطلب عند الناس ما عند نفسه * وذلک ما لاتدعیه الضراغم تسخیر غزنین

فتوحات کشته های آنجا بطوق تطوق تطوق وبطوع وتطوع تعنق جستند وقلعه وشهر بحیطه ضبط در آمد

لیکن اهل کابل کاهل ما ئه لا تحد فیها الحلقة حله سلامت از خود نزع و بکسا درع وانصل اکسیی

من النصل مکتسی گشته مغا و وظنوا انهم مانعتهم حصونهم برکانت جدار و رزانت

حصار و حصانت دیوار استظهار جسته بحصانت شهر بر داختند و طریق مناکرت پیش گرفته مسالک

مطاوعه مسدود و سلک مخالفت مشد و ساخته بحکم همایون فوجی از اکراد خراسانی که صلابت
صقیل صخره صلب تقبیل را دو نیم میکردند و زال زابلی و مهراب کابلی را زال زبون و بنده کمین می شمردند و کمین
کین و مکان کمین مکمن گشته صبح گاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر جنگ سر خنگ
مهر بعرصه افق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مشار نزاع و فزاع شدند قلعگیان نیز
یحسبون انهم علی شیء پذیره رزم گشته بدیره جلادت رکاب باجبرا دو اجبرا در لغب گشتند
دلیران کرده کارکرد کار را یاد کرده از کمین گاه تکاور انگیخته چون گرد گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان
گردان کرده مبهوت و مبهوتان یریدون الا فرارا از مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم
که اغر بر عربر ابرک تازی صید مصاید جلادت می ساختند با وجه با سر لسان عقاب کاسر صایع و تابع
از موضع انزراب نوع و انقضاض یافته کار جمعیت ایشان و جمعی گرفتار کلالیب شجاعت ساخت از
لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید منشرم منشرد دستبرد گشتند و مانند طیر مغرفر بی مغر فرار غار
کرده باحوق و بکابل قرین و بل و شجا کابل برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر باحاطه خطه شهر اصدار
یافته دلیران یل قلعه کیانرا مظهر و احاطت بهم خطیئته ساختند و جلادت کیشان از سحاب قوسی کمان

بیم

بنیر باران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس نوبهای فواریع اکبر قارعه آشوب را
بر فراز کوه عقابین که با نسرین دم از مواسات میزد و هو عقاب فی عقاب و نجم فی
سحاب و هامة لها الغمامة عمامة وانملة اذا خضبها الشفق کان الهلال
لها قلامة کانه وکر العنقاء ومنزل العواء کشیده از صهبای آتشین خمیره خمبره که خم
مینای سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خرابات میخانه مست و خراب
از پا افکندند و نقل گزکی که مهره بندق اندازان و نوبجیان از مهره گلوله در کار پایداری خصار میکردند
گرد قلعه را از وجد بچرخ در آورده بناهای آنرا مستانه برروی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاصره
انجامید قلعگیان چون خود را در ورطه معاطب صب بلای و یقذفون من کل جانب
دحورا ولهم عذاب واصب دیدند از سستی خویش خایب و عاقبت جانب عافیت را طالب
گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را بکالید بندگان ابد دولت سپردند و با قالید سیوف و مقالید
قصبات رماح و صفحات آن ضلع افتتاح یافت و از انجا برگشته بهار من اعمال جلال آباد از نزول
موکب جلال رشک بهار و بهر بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضا قلی

میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل عجب ممنون و تیمن بیمن تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف تلثیم بساط سعادت
مقرون جسته در غرهٔ شعبان در ساعتی دور از شنار و وبال و زمانی معرا از مشاین عاین الکمال به نیابت
سلطنت ایران بهره مند و بادشاه زاده نصرالله میرزا باعطای جیقهٔ گوهر نگار سربلند گشته خاقان والا گهر
آن دو سرور را چنانکه معهود ولی عهدان است بدست امین افسر بجانب ایران زده رضا قلی میرزا را روانهٔ
ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر کرده عزم صوبهٔ پشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل
در حدود پشاور از شعب و شعیب شغب شعب و بعث شغب کرده در جمرود از کمال جرئت
آماده مجاهدت شد چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری مهابت
مبود خدیو بهمال پادشاه ضمیر خبیر کار ایلغار را معدود خبیر ساخته از راه منحرف و بجانب کوه مشهور
بسه چوبه که از کوه اشرح برین کوه بلند بود منصرف گشته از روی جبار و خبار و جبار و غبار
و تیک [illegible] شبانروزی ایلغار و معقبات عقبات مقام امور طی معابر تیز رفتار نموده به صعوبت بر صعود
آن کوه صعود و با آن بحر خروش محیط آسا احاطهٔ جمرود کرد ناصر خان امارات فما له من قوة
و لا ناصر در ناصیهٔ حال مضموض دیده از این صرصر تا برازین گرده بار گریز بر بست و بر پشت

تکاور

تکاور برنشست دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر در آویخته ناصر خان را با چهل تن از رؤسای جهل
سکال و فوجی از جنود پشاور در نواصر و تلال گرفتار شکال اعتقال ساختند بقیه از بیم جان فرار
لو اجد ناصرا کوبان خود را بلطائف قنان و انباق جبال کشیده ساحهٔ بافسحهٔ پشاور منفر فسطاط
نیالت و خطهٔ قسطاط جلالت گردید بعد از چند روز نیز ایشوسان و نابوشان حریفی لکزیه داغستان
یوشا و توشا لهم و نعی ابراهیم خان طیب الله عفا عنه حالی خدیو والا گهر در سامع
بهمان حاکی از مضمون و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته آن شوطار شیشهٔ نشاط
شد و اسداف حجب بلال در کلاکل و اسجاف کلل کلال در صدور کل کلاکل موده مشرب مسرت
بلای بلای این داهیهٔ مخنت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید و ای نعیم لا یکدر
الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدارائی آذربایجان اشتغال لکزیه جار که
ولایت شیروان از مصداق والجار الجنب و الصاحب بالجنب بودند اثرار دو عمال
نهب و یغما و سفک دماء و سبی اماء احرار و ابصار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند
و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس

والی جار لکهی خان مذکور با لشکر بسیار کرد که باب آتش بار نایره رماح و غمام
سیوف با طره اطفاء نایره فتن نایره نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دست لکزیه از باد آتجه معرکه
راه بقرار الحکم سر نوشت با سر نوشت خدیو بیهمال هر چند که عارض خورشید مراد را چون دل
ناخرسند عدا مغموم یافته نادی الرأی در باب عود و ذهاب بادیه پیمای طریق تردد
گشتند لکن چون تسخیر دار الخلافه فضاهای عزم و فضا رای همت این قضایا باعث نقض آرای جهان
آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر ظفر آیات باعتاب غالب و قاید
توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمده و مضمون لِکُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ و
اشارت اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ تدبیر تقدیر و تدبیر آن گروه
موقوف بانجام کار مند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم واصبر و ما
صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ بدون دخیت
در عزم و نیت انتهز همت ارباب الکمال شد رحیا زمِیلات لِذَلِكَ الْاَمْرِ بِالجم نموده عجالة الوقت
جندی از آنجا جند نجید بخدمت رایب بهادری سمت آذربایجان و گرجستان ماموره ساختند

که در آن حوالی با اشعه عوالی با مجالی ظلام غوایل و غوالی پرداز زند و با شمشیر چون شیر فارج عدارا
فرایس فرایس نهمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبه گیتی
فروز مجدد از جانب شرق لامع شود آری سل البهیم طهذه العارضة عرضا عرضیا
کعارض نجاج و بحر عجاج و یم مولج و بالمتواصل و المتواصل ذی انجج
و فی صحوة النهار لیل داج و غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج کلاهور زور
بعزم دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر زخار عمیق و یم خونخوار معیق بود
و آب از فرط طرازین بل از فرط ازان تجاوز کردی بباد پای قوایم باد پایان کُمُن بُرِزت
مِنَ السَّوافِن گذشتند عرصه لاهور از شعشعه ماهچه لوای منصور که نور بخش ساهره و ساهور و فروغ
افزای فرقدین و دیهور بود رشک منزل ماه گشت زکریا خان صوبه دار آن ملک از ایتان انزال
و اقامت و اتامت رسم مراطاعت انقاعه بجسته بلا انقادی فدویانه بسده سپهر مثال شتافت
و مهر جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان فیل به نیل مرام فایز گشته
بار ایالت لاهور با و محول و با خیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد و فخر الدوله خان ناظم سابق

کشمیر بر که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود کشمیر باهت [illegible] ور دو موکب
مسعود بسر هند جواسیس خبرت دثار کما سوا خلال الدیار معروض داشتند که حضرت محمد شاه
فرمان سامی معلی از مضمون ان امامی مالا اسامی با سامی صوبه داران صایب رای
اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق وضواحی اصدار و بکار را از اقصی ممالک هند با جنود
بی احصا و حصار الحضار و تهنید سیف عزم و تشحید تیغ رزم و تو طیش و تفتید جیش در پاجش کرد حنبد طبش
نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صید گاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن و از دیض
درج دلاص درخشان تر از اختران در لیل دکن بود ند جمع آورده و در محل موسوم بکرنال موئل منیع
ومعقل رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسلح از مسالح مملکت با مصالح مکاوحت و مکافحت و لوازم
مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار ارآده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست
معد و مستعد و آماده ساخته خدیو والا جاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان زالمقابله خود شنود
خوشنود گشته به تبریک بخت سعید و اظهار ذالک ما کنا نبغ بر دجت و مقارن اینحال جاء
من اقصی المدینة رجل یسعی وقال یا ایها الناس فکجا کو برهان نعمی معی ساعی

بر

اسرع من البرق الخاطف که وحوش جواب جواب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از
اختشام با احتشام احتشاد عدتی بی عدت و تجهیز گروهی با عدت کرده بپانی پت ده کروهی کرنال
آمده بحکم همایون از سلاف عسکر و الالف لشکر وهم کانهم اسود السود فی حرمة الوغا و
غرلیهم فیها القنا و القنابل جمعی از دلیران سرافراز افراز و با فراز جنگ و ساز رزم زرسان
و در کمال شوق و غرام و شور و غرام با السنه اسنه ترانه ها تو ابرها نکم ان کنتم صادقین
نوا پرداز گشته بطبش و بطش البطش نظش سریع آغاز کردند تا پی تا پی پانی پت را جلوه گاه جیول کمیتی
نورد ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع شمشیر تیز از شعبه هستی برهانند و برهانت ضرب فرند
فرید آمود گوهر حیات او را بید رنغ از و بازستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبه خواس
حواس حواس ایس را پیش از وقت با ستعلام حال و استفحاص محال منتشر الذیل و شمری تک ساخته مجال
مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خوف جان
بازخوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل یجول بین الکلب و هریره والاسد و ذیب
والماء و خزین و الطیر و صفیر و الباب و صرین متسارع گشته بکرنال نمثال بکرنال

پیوسته بود جمعی از منابعانش در مسالک رفتار گرفتار گشتند پس موکب والا روز چهاردهم ماه
ذی القعده از پل رودخانه فیض گذشته از محاذات کرنال بسمت پانی پت که ما بین کرنال و جهان
اباد وقعت با عزم جزم منحرف گشته اگرچه مامورین عدت مخالفان از شفاها سفها بغیر علم بعرض
رسانیدند تا چون اکذب من اخیذ الجیش بودند خدیو نیکو سیر آنرا معتنی به نداشته بفحوای
ولیس الخبر کالمعاینة با چندتن از یکه تازان دهر که هر یک آشوب جهان و جهان
آشوب بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلال و طلایع اطلاع یافته و مکان
نزول و مقام نزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد
مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید خدیو بهادر
که دریای جلادت را بی بها دُر بود حفظاً من کل شیطان مارد از فرق تا قدم وجود خود را
فرقدسای و از تن و تن نثره را نثره آسا ساخته بر تکاور صبا سیر صباح الخیر مجره عنان ثریا افشان
هلال سم جوزا نهره دم جوزا تنگ آسمان آهنگ از حسامیه حمید تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق
ابن العرقه جهنده تر و از طایر فتاده پرنده تر چون احجار سحاب سخت رو و مانند غزاله مختطم تیز دو

ولسان

ولسان نور غاص جهان گرد و برنگ فضای قعنب آسمان نورد که در حلبه رهان انجم نعمان
گرو بردی و سرخان عماره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق غنی
سابق آمدی و بر لعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی و از دراج عامر برتر پریدی بر نشستند
الا انما الخطی فی متن کفه کرفسا فی اینابها السیم نافع کان مثار النفع عند
استبداده وهندیده کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی پت مقر جنود معظم
و مخیم حشم محتشم گشت فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد منا قوة باجول
کثیر الصوله باشتیاق استباق و استیاق جلوه گر میدان طرد و جوله گشته در ان قاع صف صف
صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امراء هند بس هندوستان
از قورعان خویش تزئیق یکران لاوری کرده عرضی پهناور که طولش کعرض السماء والارض
بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض معرض عرض در آورد و فیول را پیلان مستبل و پیلان مست
مستبل استوار ساخت غافل از اینکه در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خودنمائی
کناره گیرد و با ضرب دست یلان تلتل شل و تلها چون دست شل سستی پذیرد در مصادمه مصاف

ومصاولت سنقر را با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطارد مطارد و مطاولت
صعوه را مرغ طغرل و شاهین نکنت بلند پروازی بحکم داور کیهان خدیو افواج نیو بر مراکب سینا
مبارک بسیار میمون یمین که از نشانه با صبا همدوشی مینمودی و از دبال و بال و شانه زخنک فلک
بال بستی سوار و از ساق و ساقه و سوال و ساله با صطفاف صفوف و صنوف و استواء الوف و الوف
پرداخته سپهر آتش قتال و مصر بزان کارزار گشتند و شاهزاده نصر الله میرزا با مبارزان اژدر
فش مهر وفش درفشان فرار و میمنه میمنت قرین و میسره میسرت آئین بوجود خوانین و الالوی
استقامت و استقرار کرفت رتب العسکر ترتیبا و توبه تبویبا و عباه تعبیة
وقربه وقرر لکل امیر امرا ولکل مقدام مقاما ولکل موقف موقفا ولکل
مکین مکانا ولکل قرن قرانا ولکل زند موریا ولکل حد ممهیا ولکل
قضیة حکما ولکل جنة سهما ولکل یمین مقبضا ولکل یمان مفیضا
ولکل ضامر مضمارا ولکل مغوار مغارا ولکل رام مرمی ولکل نام
منمی ولکل اسم مسمی والجد یحرضهم والجد یستنهضهم والظفر یبدرهم

والقدر

والقدر یحرکهم پس افواج که هر یک با اژدها از دها و چنگلت باز و با چنگ جنگ باز یدی
و برمس و نمر نازیدی بتکاوح و تناطح و تقاوح و تواطح برده جسته آغاز مناجدت و منابدت
و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهیک نهنگ بیکر از روی نهوک و نهنگ نهیک
اسد ال صفوف روی آوردند از سم بد آسا نازی نژادان هلال زمین را برابر روی
هلال فلک حاجب کردیده و عین الشمس از غلت ناخنه دیده فر و لبت میدان وسیع جلوه
اسبان وسیع تنک شد و اجل با اخس و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر بیهم و مبارزان
فلک چرخ چرخ و کبر بچرخ و کرد اندر آمد و سرادق هامون از سرادق کردون برتر کیر و دار
مردان کار در یوم سند بو بهمن در افکند در دا اطبل رزم در دار دهر زلزله در انداخت و غو
خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفه بدیدار ساحت صدای
کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کردی و دبدبه دمامه و بوق مصداق فدمدم
علیهم ربهم بذنبهم از دبوق و دمدمه اعدا خبر دادی آواز طبول و کبار الصغار و کبار
طبول آوازه فتح مبین شنوانیدند و اوای سورنا نوای الحمد نصرنا بالصدقه جانبازان عجم ترت

سنج مبر سا بند تو بهای نهنین تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده وطنین میکرد و کمان
زنبوری و زنبوره جان شانی عسل را لبان جان زنبور و شان عسل مشبک میساخت شمشیرهای
کج در خم را تیلان در خم از هلال و مجره یاد میداد و خنجر ذنب بکردار اوران مجابده از
عقده راس کره میکشاد و از بیم تیغ برنده مهر رخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی و از برق
حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه خود و خفتان اشعه آفتاب
قیامت میتافت و از لمعه سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصه انسلال و انخراق
اختراق و احتراق میبافت در زمین کارزار لاله زارهای از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید
و سنان جان ستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در هر طرفة العین ظاهر میکرد دیده در آن روز
از تاب بر ستوان برس توان و تاب غلندی و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جرای نلاحی و تحاصم ا
جرآیت لا عاصم الیوم من امر الله بخواندی عقاب تیر تیز پر از هر سوی دلها پران بود و خنجر
پهلو شکاف بهادران در آن معرکه سینه و جگر را در آن ضرب تبرزین مبارزان از فصم و قصمی که
در مغفر و مفرق بکار میبرد کام جان عدو آب دندان از لذت چشش قند تبرزن میساخت و تیرباران

ان

رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شکفته میکرد فوج
هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته شکفت می انداخت کند آوران کبد آور بهر
جانب که حمله در میکشتند مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب می افشاندند و بهان دران
جنکجو بهر طرف که رو می آوردند با سیف مهند سرهای هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثر من الدبا
در صحرا غلطان میکردند از تواتر بواتر و تواتر تواتر توابر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام
بی اندام دشمنان ها داثر و دابر قبای فنا میبریدند و میدوختند از زیران جنگ لعبات تیران بر
نیزان پیوسته و از خون شفق گون بر و برناپنجه آفتاب در چرخ بر برنا لبست رخش یلان تهمتن تن
از ناوک و زوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران جسر و تکو از زخم سیف و سنان گلگون گردید
کره زمین کوئی کوئی بود در خم چوگان قوایم مراکب و آسمان بخاری از بخار فتنه راجل و راکب در آن
بحر پر آشوب امواج دما از سر سروران یکسر و گردن برتر گذشت و از دم نارنج و تیر خون تیر خون
رنک برابطال بر جنگ تیر جنگ جاری گشت تناصوا و تصبروا و تترسوا و لتستروا
و وقروا و قروا و وفروا و فروا و ناهبوا و تاهبوا و تونبوا و تاشبوا و ناشبوا

وتناشبوا وتهاشموا وتهاوشوا وتمرغوا وتراوغوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا
واجتربوا واستهلوا واخترنوا واهربوا واكربوا والعبوا والغبوا واحصروا واصحروا
واضجروا واخسروا واهذبوا وابرزوا وانفلدوا وانقذوا وشردوا واطردوا و
باحوا وتاحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وثابوا وخبوا وخابوا وجبوا وجابوا
وابلسوا وابسلوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين الجنية لحين المنية
وهفيف السهام لدفيف الهام وصليل بنات العمود من غليل ابناء الحقود
وقرع الظباة بالظباة ووقع الشباة على الشباة وضجة الحديد بالحديد
وعجة الشديد من الشديد وجعجعة رحاء الحرب وعجعجة اصحاب الطعن
والضرب وهدير حمام الحمام وزجل قروم الاقدام وهزيز ريح الباس و
هزيم رعد المراس ووعوعة الذباب الجدل وعقعقة الاجل ودعوة الموت
بالعجل ودعدعة صاع المصلع ووهوهة سباع القراع وزفزفة الافواج
الهايبة وزقزقة المحارف الثاقبة وزفزفة المرشات الراشقة وهينمة الطعنات

الفاهقة ووغاء ذبان النصال ومعمعة لهب الوغاء والنضال وبربرة البهور
الباسلة وخرخرة النمور السالبة وجرجرة افراد الرجال وقشقشة اوفاد الاخبال
وزمجرة الخيول الفحول وشعشعة الرمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة
امواج الدماء وتخنخة الجند الطياش وخشخشة دروع الخشخاش و[illegible]
الاجسام الجسام وكسكسة عظام العظام وصلصلة صمصام الصماصيم
وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الكعاب والكعابر ولسلسة طنبور
المطاحر ولتلتة جلود اهل الجلاد وقعقعة ادوات الطعان والطراد و
هبقعة هذام البداد وخجخجة الجهاد في مذالت الجهاد وزمزمة نار الهيجا
وحسيس لهبات لظى ونضنضة افاعي الغراض وغيطلة فرسان العراض
وكشكشة افعوان المران وفحيح الشجعان وخطب اقواس الرماة وقرقرة يوم
الكماة وصرصرة الغزاة وجهجهة الجنود الرجاجة وهجهجة الاسود
العجاجة وزهزقة الجيوش الجرارة وهزهزة الذبل العسالة وهرهرة الهنات

ودقدقة السنابك ودبدبة الاطاطيم وكهكهة الاقاويم وقفقفة الضياغم
وجمجمة الجمجام وجمجمة الاخيال وهمهمة الابطال وغمغمة الافيال وضيق
الاميال وهلهلة الزبر وولولة الزمر وغلغلة المتهورين وقلقلة المتمززين
وهسهسة الدروع وهشهشة الجموع وحكحكة المناصل وقهقهسة
الفوارس وهقهقة القناعس وعطعطة المواكب وهطهطة المراكب و
وقبقبة القتاب وصلقة الانياب ونعير الغالبين وضحب السالبين
ونحب الخالبين ونهت الاسود وقصيف الرعود وحشرجة المطعونين
وخنخنة المغبونين وهيعة الصارخين وصيحة النافخين وزعقة المستفزعين
وَنَعقَةُ المُستَنزَعِينَ وَهُتَافَ المجرُوحِينَ وَغَطِيطَ المَذبُوحِينَ وَبَعدَ
بذل المجهُودِ حَصَلَ المَقصُودِ وَكَمَلَ المُرادِ وَكَلَمَ المُرادِ وَسَلَبَ عَنِ الخصُومِ
فَوقَ الاَقدَامِ وَاَخَذُوا بِالنَّوَاصِي وَالاَقدَامِ **شعر** روز جنک نو شود رخ و سیا
از خون وکرد موج دریای محیط و اوج کردون برین بدین منوال سی هزار لشکری هندی را

در یکدم بشمشیر آبدار آتش فعل سر بر باد هلاک افتاد وصمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع
بخت برگشته کشته گشته برهان الملک با جمعی از امراء زبده زنده اخیذ گردیدند **شعر** فلا یجعر
المرء ما یحوی فیرکبه حتی یکون الی نوریطه سببا بقیه آن فیالق فیل افکن
انهزام یافته عجاله الراکب هزار فیل نیکفال از آن افیال فلال مربط حصول پیوست هر یک
آسمان رنک آفتاب زنک سحاب جل بدر جلجل سها چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک
هودج هیاکلش سپهر کردنده نعره اش رعد غرنده آیینه اش برق رخشنده پیکرش کوه جنبنده
انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام بهل مرغ برنده در جثه جهانی بجهان افکنده
و بر فلک تازنده و با صبا تازنده و نام زنده پیلان از آن زنده گویا فیل فلک سراسر میدانی
با و معمار صنعت گشته که از آیینه خورشید زنک بند گشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان
پیل پای برین گنبد نیلگون و طارم نیل فام افراشته که اساسش چنین دیر پا بر پا مانده از اساطین
اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت طاق نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی
که در پشته پشتش زمزمه مسبحان ملاء اعلا میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل حشمش

چون قطره سحاب در پیش نیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل
بلمه اش کوه البرز را میل و حوضه زرنکارش حوض نشینان عرصه رزم را کفیل شعر ولم یعد
ملوك الارض سورا ابسا و دهم عکی یوما کفیل بکری بر زکوه و هامون جیحونی
روان بچهار ستون اقاصی و ادانی راپوت آمال را لامال مالا مالی و اعناق امید شیخ و شاب
از در خوشاب و حلل و حلی حالی حالی شد و مطایای تمنای جمهور بر بار بر بار لعاع لطراف و اطراف
لعاع گشت و او در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طرف و ظرف ظریف و اوانی
زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت اطباق فلك
والسّموات طباقا شبیهش موجود نکشته و از غیرت آن صحن عنوری چرخ فیروزه کون
بجنون دوری مبتلا کردیده و فرش کشمیری که فرش و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را
پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار بالش از شرمساری رنگ باخته کلهای
طری خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر فکنده اذا من البساط
نفش قالی شمردی مخمل از رشك آن بخواب بوده و قالی از غم در تب و تاب و باقی نفایس
بجمال

بقیاس بر بن قیاس بساجت حصول وصول ما یف و در حقیقت لهذه الضیفی از جانب مندان
نسبت باصناف آن اضیاف منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت
خانمان را اضافه آن اضافه کردن محمدشاه ازجو به زبون بر بونی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در
میان حصار انحصار جست اقصی لنا ابصر بامر والا چند هزار سوار سوار سوار که سوار
ساعد جلادت و سوار نشاه بسالت بودند سوار اسوار و اد وار اردوی او را فرو کرفتند و مانند
مژکان اشفار از عین حزم باحداف و احداق احداق معسکر او بر پرداختند چون دوحه غنیا و حدیقه
غلبا دولت علیاء نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والاجاه بعد از
مشاهده این استیلا در حضرت علیه فا آینه از باب استیلا در آمده نظام الملك را که مندوس
امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی طاعت صورت اخلاص نماید و پیمانه
پیمان بپاید نظام الملك تکش شرف تکشمی در یافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون باصطناعات
غیر ممنون ممنون کشته نهال حالش از مناهل منهل احسان احسا و حصا بی احصا یافت و توفیه
عهد و توقیه وعد و ضوابط استحلاف و شرایط استخلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه

میثاق مشارکه مستوثق و مراسم مشارکه و مشابکه مستنسق گردانیدند و بعد از استقصای معاند
معاندت و استفصار و استصفاء اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بواقی بوایق
بوافیه الطاف خاقان موفق توفیق جسته ترک ترک و معادات و روز دیگر برسم مغادات با اعاظم
دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه مجی حضرتش خسرو مهر افسر در پیشگاه
تا در بارگاه از غایت رعایت آداب توفیر و توقیر قدوم قدوم او بر دخنند و از روی مصادقت
مصادقت و لطف موفور از علاء منت کرده آنجناب را در جنب سریر گوهر آگین بعز مجالست قرین و مظهر
مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و بکلید سه دندانه سیمین بسماحت ابواب
دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض مهر جانی از باد مهرجانی عنایت تبارکی
نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه بتعریض اقبال تا دری از قراضه قریض اخفش ابن سعاب
ابن ثغر حلا من الثواب عراضه ساحت شعر وکنت الدهر لستا طیع مس فصرت الیوم
اطوع من ثواب و باین تقریب تقریب سیوف مخاصمه از جانبین تحقق گرفت و بهوای مصافات
از هوازن مصاف مصاف گردید و عقود حقود انحلال و انحلال یافت و آئینه طباع از انطباع رنگ

نقار

نقار و زنگ نقار تجلا پذیرفت و تغار تغار و تباری بیاری و مقت بمقت و تجنیب بتجبیب
و مسائات بمباداة و مجانسات بمجانسات و مباداة بمناداة و مهادات بمهاتات
و مدارئت بمدارات و مجاره برحمت و مجاره بزحمت و مخافت بمخالت و محاقت بمخالت
و محاملت بمجاملت و مباطلت بمخالطت و محادثت بمحادثت و مغایرت بمعایرت و معافرت
بمعافرت و معاقرت بمنادمت و صفح مصفح بصفح و مصافحه مستبدل شد و زمانه بر وفق مرادات
رفق و مرادات مش آورد و کر و مبارات و ممارات را بزلال مباره و ممالات تسکین داد
و غصن مرامات را اثمار نیل مرامات ساخت هذا التصافی لا تصافی المنتخب در غره
ماه ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ خدیو مه رایت لوای مهر آیت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذبور
دار الخلافه بی محل آفه مقر کوکب رافه گردید فقدم مبارک القدم متدارک النعم غالی
الشمیم غالی القیم بسان و لسان و رایة و آیة و هیئة و هیبة و هزة و عزة و
علة و عل و جل و جل و حد و جد و جدة و شد و شدة و روعة و ضوعة
و نخوة و سطوة و جول و جولة و باس و صوت و صیت و شهب و کمت و دهم

ودهم وبهم وسهم وصلات وصلاد وانجاب وانجاد ولجب وحابر وبيض

وثلب وبيض وسود واساود واسود ومساعير ومغاوير ومصاليب و

مصاليت وجدلا يكل وجدلا يمل ودر روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بزرگ مساحلت

زينت يافت وبزم نجاشى برفع نجاشى آراسته گشت محمد شاه كه بدعواى وان من شيء الا

عندنا خزائنه كردن مباهات مى افراشت ودرم ودينار نثار وايثار كرد جميع خزائن ودفاين

سلاطين واساطين راكه شامل اوايل امايل وحايز اواخر خاير وحاوى فواخر ذخاير وجامع طراف

وتلاد وبلاد ومشحون بلذ وحشه اجداد اجداد بود باعتذار وجئنا ببضاعة مزجاة بيت

هدنيتي تقصر عن همتي وهمتي تقصر من مالي فخالص الود ومحض الخلوص افضل

ما يهدى به امثالى دسته بطريق عراضه عرض كرد كليد مخازن را كليد تسليم وتختهاى نخجهاى

گوهر نگار كه پايه اش سرير عرش برين ميبود وزمين از زيب بهاى آنها بر كرسى فلك طعن ثاقل عرشه ميزد

پديه نمودلا سيما تخت طاوسى كه از در دررى نمارنگ چرخ آبنوسى ومثمن ثمن آن كنوز قارونى

ودقيانوسى بودى وهر نقرى از لاليش بر گوهر منقار اكاسره منقار مناقرت زدى ودرين بحر وجبال

كه الف اعلاق خلفاى عباسى بود نه بحرى بل بحرى نثر دى فرائد فريده اش خاتم ملك در زير نگين داشت

وشاه گوهران خسرو ودره يتيمه اكاسره را ابتياها ذا مقربة مى انگاشت سبحه زندان بصد زبان سبحه

گردان ذكر آنها مينمود وجوهر الخلافه از رشك سبابه سنگ حسرت ميفرسود شعر كرسى تفالت

منداتى رايت مقلوبة لسراه ومجلوبات آثر دا نفايس ثير وتحايف كثير وتاب

ودثار دثير واثواب مثير وبرود متشر ومكنونات جلل ومركوات حلل ومفوفات رومى ومهلهلات

يمنى ومنمنمات چينى ومدبجات ختنى وسرسرات هندى ومنقشات فتنى وكلمل مكلل واكاليل مكلل

وسدول لالى وسدول مثلالى وظرائف ظروف وظرائف ظروف وبرازين برآذين ودبابج

مدبج بدمابج وجباه بهيل جباه وجمال نكو جمال وبغال زرين لغال وحمر نعم وبيض نعم وبيلان زر

بابيلان زر وقراطين وقناجير گوهر ولالى لالاوفرائد كثير التلالو والاكه قرطى ماريه لالاى حلقه

در گوش آنها بودى وهر حبه از ان بدر بدر شب افروز اضائه وام وادى ما لا عين رأت

ولا اذن سمعت ولك لك زر سا ودر زمه رزمه متاع ساى وتنگ تنگ ديباى

ارتنگ نگار الكيلون كاروبافى نفايس ابريرو را پرده وخواجه سراو پرده نجيذان بحيطه اعتام

واغتنام درآمد که حساب آن نعم بحساب بعقود انامل چپ وراست آید و باشماران تا روز
شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان بصورت امکان آید بابا مدد مداد ایام و مداد مدود
اعوام وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ بر فنداق افهام تحریر تواند شد و یا سیاح
اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد من ملکت اسنا ثر الحاصل مردمان از روی
عین و ذهب ذهب عین جاری گشت و اشخاص را از تلالوء لالی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای
وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ نقش ظهور یافت
گویا مفاد أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ جز این رنگ حقیقت نداشت **در بیان قتل عام شاهجهان**
اباد و تاراج جهلای دون ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ شب شنبه دهم
ماه ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ خسرو زرین کلاه آفتاب بسرای خاص حمل حمل و تحویل کوکبه جلال کرده عیدان
اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود در یکروز اتفاق افتاد حمل حرکات
مذبوح بر داشت ثور شاخ شیخ سری بر آورد جوزا از منطقه با انقلاب کمر بست سرطان کجروی
پیش گرفت اسد جنگ و چنگال مخاصمت باز زد سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری

آغاز

آغاز زید عقرب بمقتضای طبیعت کار بر دقوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت
دلو بر لیمان مجره بجاه رفت با چرخ دراویخت حوت با هزار نابه ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه
یازدهم هنگام شام که سواد ظلمتش شام رخسار شامت بود و شمه مشابه زای صبح بحشر بستن
فتنه روز قیامت فیما بین یکی دوتن از اهل هند و افواج ایرانی وَلِكُلِّ جِنْسٍ عِزَّةٌ وَعُرَامٌ
بر سر نزال و تزال و نزاع واقع شده نفاق بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید و شجر مشاجره
و شاخ پرخاش إِنَّ أَوَّلَ الشَّجَرِ النَّوَاةُ میوه فساد بار آورد و شاه جهان آباد که شاه جهان
آباد بود تا حد بهار رفتن از شکفتن شکوفه های آشوب بهار فتن شد نفط و قطرها اسرع حراقا
جمعی از رجال سائره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا
تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً عامه دیده بفکر بسته مرتکب **شر** امور یضحک
السفهاء منها وَيَبْكِي مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّبِيبُ شدند و بخطوات خطا متخطی از خط ادب و فوجی
از جنود هندیه نیز وَلِكُلٍّ غَايَةٌ هِنْدُ بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته بهادران
از در درازای روی آورده و داد رزم و آورد داده از دراز دراو درازدستی

درآمدند و بسرای پای سرایا که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند منازلت و مناضلت در او بخشیدند
و جمعی ازان افیال برگشته اقبال از راه قبول الفیل خانه درآمد افیال خاص را بر دندان الخصاص
بر یحف جوفها آلرفم چون این دست انداز بی هنداز از هندیان سر زد بتادیب رسوم ریاست
تادیب آن جمعی را از لوازم کشورکشائی دانسته همانشب نواحیان زحل صلابت و یساقیان مریخ
مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجرگذاران کیوان نهیب را گروه گروه کرد کرده
مانند اجسام کواکب منتظر انفجار فجر نشستند دم صباحی که مهر جهان گشا از شفق دم صباحی برافشاند
و لشکر هندو نژاد شب را زمان اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ دررسید و بنفس اذ تنفس آتش فتنه خورشید
تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرده خدیو فریدون فر برافق آفاق نورد
مانند خسرو خاور برفراز افق برآمده با سروسبا و نهب سبا و نتیجت شمل مفسدین کایدی سبا
اشارت رانده هاتف بلاصلای وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ درداده و چاوش
قضا دران یوم الصباح از صباح جوانان بر تدبر او غای فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ بکران خوابان
منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه و ابنیهٔ شهر و بدون تحقیق

طایع

طایع و طاغی و ناهض و راقی که فَالْتَقَى الْفَرِيقَيْنِ لَحِقَ بِالْأَمْنِ خشک و تر از ضرمهٔ آتش قهر
ساختند ذَهَبُوا مُتَوَشِّحِينَ بِوِشَاحِ الْوِشَاحَةِ وَنَهَبُوا كُلَّ سَاحَةٍ وَفَاحَةٍ بِالْوَقَاحَةِ
وَمَا صَارَ مِنْ نَزْعِ أَقْوَاسِ النِّزَاعِ سِهَامُ الطُّغَاةِ إِلَّا النِّهَامُ وَمَنْ نَزَلْنَا لِلسِّلْمِ حَظُّهُ
إِلَّا السَّلَامُ دار الخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شد و آنجا ان نعماکه مشحون بشجون لذات
اطایب و فنون زادات رغایب بود یغما گشت مردان سوار سوار زنان را کَسَاوِرَ
مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤٍ بدست بر دیر دو ختند و بیادکان دکانها را بدکه قهر مصداق إِذَا دُكَّتِ
الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ساختند ذکور و اناث سلسلها را چون بزوماده زنجیر بهم بستند و خسایس
و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا بیکدیگر پیوستند ابا و فضایل که ابنای معانی بودند با بنات دهر
قرین کردیدند و امهات مکارم که در دلبری بر پری برتری و با خوبان بربری برابری میکردند
بر بر و روی خود دره بجای دره دیدند بیا زره بیزاری از معامله دوشینه گشتند أَلَا فِي الْفِتْنَةِ
سَقَطُوا و سوقیان از سود و سودای شبانه کذشتند فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ بلان رهی نخیه
و دهی از رحبه و رحبهٔ اسواق برگرفتند و پلنگ خویان بهیج و رزم جویان هیجی خوبان یغمائی

بیغما از ستار و سنان در برگرفتند پرده کیا بزا بر ده کنان از حجرهٔ عفاف و حجر محارم در کشیدند
و افراد هستی افراد را انجامه تیر و سنان قلم در کشیدند محصنات مختار العصمه عصمت گسیختند
و مخدرات عطابل را شرم غطابل هتک غطاء شرم نمودند مستورانی که در غشوهٔ عشوه جلوه داشتند
در خلوت آغوش فوج هتاک جاگزیدند و نوجوانانی که از قامت موزون بر سرو کاشمری و دلبر
کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند تیغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند بدر روشنانی
که از سیمای حسن شان آیه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ ظاهر بودی بلطمه جور بدر روشان کلف کلفت
گرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویشان در برقع فروزان تر از روی مهر در برقع بودی آثار خسف
القمر بر منصیه حال و ناصیه احوال دیدند گلعذاری که هزار هزار زار در هر گلزار رو داشتند چون سبزه پا
مال حوادث گشتند یوسف صفتانی که در جنب جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر از گریبان
بر نیاوردی ربوده گرگان نوائب شدند رنات رنات مجال تا آسمان بوست و صعود فوج
آه و ناله ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت بست از دود مانها دود دیگر آتش رسید و شرر
این شرارت بزبان زبانه زبانا نا سوز زبانیه که از ندای ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ بر اهل شهر کشید صفا

بکار

و کبار از هر کنار این أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین
وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ شنودند و بعلاوه این فعل مفرط چهار صد و هشتاد تن هم
که بر سر فیل خانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطه قتل و قلت در افتادند و از این دیوانگی مانند
شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و عاقبت آن گروه باغی جبار آسا بآتش خویش سوختند
و روز زندگی را چون شب تار ساختند مَنْ شَبَّ نَارَ الْفِتْنَةِ كَانَ وَقُودًا لَهَا جمیع اثاث
و اسباب بیوتات از سُرُرٍ مَرْفُوعَةٍ وَأَكْوَابٍ مَوْضُوعَةٍ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرَابِيُّ
مَبْثُوثَةٌ تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقابه و نقایه و نسافه و نشافه و نغاضه و نقاضه
و جذاذه و قداذه و حراشه و حراقه و مضغه و مضاغه دست فرسود اختطاف و لگدکوب اختلاف
شد و از فرایدر غاث تا نثار و رثاث و از ذوات جفون کالجعاب و قلوب قاسیات
تا جفان کالجواب و قدور راسیات خطبهٔ اقتضاض و افتضاض و نجعهٔ انتهاک و انتهاب
گردید و لکهای سیم و زر و کرورهای در و گوهر که بکرور شهور در آن وسعت سرای ثروت
جمع آمده بود با اسمال و اطمار و احلاس و اخفاش رفقا و قاف گشت و لطایف مستطرفات

از استلاب طوارف طوارق و استلام صوارم صوارف بمعرض فنا درآمد و زمین آن بوم
وبر از کنج کاوی تیشهٔ ارتفاع کران صورت وإلى الأرض مدت وألقت ما فيها و
تخلت یافت و تمام بناها کوفته شد و سراها روفته بحیث لا یوجد فی سماتها اهلا
ولا فی خلالها خلال و فوران دیه چندان شد که چندان بجای عود و عود بمنزله حطب بکار
میرفت و کثرت یغما بحدی رسید که راهگذری متاع و قماش را بقدر زر از متاع غرور و قماش
از سر او بر زن میرفت وما ظلمهم الله ولكن كانوا أنفسهم يظلمون عساکر
عندیه چون روز و شب آن روز تا شب تاخت نمود حتى توارت بالحجاب بحجاب نهب
نفایس و اعلاق نفوس و هتک و فتک و نفش و نقش و محق و بحث و نتف و نهب و فصل و وصل و کسح
و کشح و حرق و خرق و هدم و ردم و یذم و جذم و حذم و خذم و لکم و لثم و حطم و لطم و رتم
و رثم و شتم و هشم و هضم و هضم پرداختند و آیهٔ کریمهٔ باهر الادله إن الملوك إذا دخلوا قرية
أفسدوها وجعلوا أعزة أهلها أذلة ظهور پیوست قصهٔ مقصوص چند محلهٔ شهر از مرور
این سیل رعب و لطمات این بحر رعب صفت عالیها و سافلها یافته و بسیاری از اشراف

وادوان

واد و ان دو ان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت کورکانیه از جانب پادشاه والاجاه
سدرهٔ غیاث و عتاب را بر عتاب سده جناب قاآنی که مغفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف
و مکحل عیون و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهان است بادای یا أيها العزيز مسنا و
أهلنا الضر جبین نیاز سوده و بدامان جنگ اسند راز ده تکرار أتهلكنا بما فعل
السفهاء منا و مؤدای إنا كنا عن هذا غافلين زبان ضراعه فرسوده چون الحاف و الحاح
ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیر ادان جمیع پریشان بر نشان آمده از ایشان زیاده قهر
و بطش روا نداشتند و باشارت خذ العفو وأمر بالعرف كما أمرت وأعرض عن الجاهلين
شعر ولين في الكلام لكل الأنام فمستحسن من ذوي الجاه لين بشارت لا تثريب
عليكم اليوم در داده بهشاشه بر خشاشه و نفوس خاسه بقایا بخشوده و ابواب نوید أولئك
لهم الأمن بر روی وجوه مملکت گشوده و مضمون شعر گر ز دست خال مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک نابر
غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقي هذا الاحامس في محصله

از نیاولان دیوان موجب امر والا عازم لکهنو صوبه داد گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک در

الصوب بود با جواهر زواهر و فواخر زواخر و نقل خزانه عامره ساخت و در بساط وی ابطحای

و مطارح این اطوار رای اقدس تعلق یافت که با خاندان کریم گورکانیه شاه بود و داد را بتوشیح

موشح سازند تیرم کنایون قدر از زیتون توان ناهید نهاد چهرزاد نژاد های همت منیجه نجابت ارنواز

نواز فرانک فرفرهنگ هنگ فرنگیس رودابه رای روشنک روان پورک رکاب

سودابه داب بوتنابه شان خسروزاده شیرین شمایل یعنی درّه صدف گورکانیه را بشاهزاده فیروز

روز منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت شید وش سپهر سپاه شاد کام کوبال پال

اردوان دولت رویین روان زوبین سنان سیامک مکان نریمان مانند کریمان کرم نصرالله میرزا

خطبه و عقد کرده کنار دریای جمهور را عشرتکده عام ساختند بزمی چنین بزینت آراستند که در جنب آن

جنات اربع سغد و شعب و نهر ابله و غوطه دمشق در عرق خجلت غوطه میزد و مجمعی چنین زینت پیراستند که در

خلای صفای آن بهشت هشت در در رشته حیرت میبود فرای بهجت فزایش جنات عدن مفتحة

لهم الابواب و حاشیه نشینان کم کام کامبخش متکئین فیها یدعون بفاکهة کثیرة

وشراب

وشراب جمانی جمان در چمن عشرت با جامه و جام یطاف علیهم بصحاف من فضة

واکواب و هواخواهان در اطراف قصر دولت جبین بپای تراب و عندهم قاصرات

الطرف اتراب محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن با انجم مینمودی و شموع مجلس افروز

و شموع دلنواز روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام آب لعل گون

سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز و نوای سبز بهار از سبزک یاقوت لب مینوشیدند

در یوم الیوم در کنار رود با نغمهای تر رود زدند و در لیل اللیل با بلبلاوشان رود و سرود الحان

مطربان بر عود بنان بنان طعنه واضربوا منهم کل بنان میزد و نوای مشتان نای زن نام ارغنون

افکنده عتل بعد ذلک زنیم میخواند دماغ محبان از نشأه خمر احمر مزرج و اجساد حساد

بجساد رنگ زردی و خوناب رشک معصفر و مفرّج گشت عروس مراد بعرس دولت در آمد

و اجتماع نیّرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه نوید این پیوند آتش کرده و شور سور و

مصاحرت بمصاهرت مبدل گشته غبار نقار از زوایای خاطر حضرتین و ذیل ذوایل دولتین گردید

هذا العیش بعد ذاک الطیش اشراق بیضا عقیب لیل عبوس و تلک العرس

والبیضاء امام العرس سوداء العروس فحسن دراری الکواکب ان تری
طوالع فی داج من اللیل غروب بعد انقضاء و بعضام ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف
حضور حضرت خسرو خسروشان فاکرشته موافق دائب و دیدن و دیدن کرد آنحضرت نیز قامت
او را بتشریف شرافی گوهر آمود بشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف رسم ربط فیل جلال
زر تار و هودج گوهر نگار و پنج سراسپ مرصع لگام با علاق جواهر که حشامه و حشامه کنوز منفوس و در
قدر و بهار رونق شکن گنج عروس خسرو کیکاوس بود علاوه صطنات عام ساحت که لاعطر بعد عروس
و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذا بلغ مطلع الشمس از تمامی رایان
خود رای و صوبه داران ممالک آرای و گرشان قوی دست و کوهستینان از بادیه نحوت
سیاهست عریضه و عراضه عرصه خلافت گشت تا رحبت الارجاء بعرف عرفه و ارخت
الستر فی مکارم و صفه انقادت القادة لامره و احکمت الحکام بحکمة حکمه
والبس البلاد بلاد عدله و ملاء اسماع الملاء بصیت جلاله و بهبه
بالضراعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلیم و رهبه ملوک الاطراف
و

ویتعلق باستزادة الشرف منه امل الاشراف و کل یطلب للملکه اماناً و لید
وقد مه من تمکینه و تاییدا مکاناً و مکاناً فما یعود رسول الا باسعاف السؤل
ولا یقبل علیه من حضرته الانمات القبول فیقدم مکرماً و یکرم قادماً و
یخدم حاضراً و یحضر خادماً و یمهد القواعد و یجدد العهود و یشید المعاقد
و یوکد العقود **در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و انصراف موکب نصرت قرین** ان هذا
لهو الفضل المبین چون بسبب شیوع قضیه ابراهیم خان خدیو گیتی ستان از اوقات بلبث
دران کشور و تربت در آن بوم و بر بهر روز سالی و سر ماه نو گزنده تر از بلای مهمود در کار هندوستان
خوضی نرفت و بمقتضای شفقت شهنشاهی شاه جهان پرور همایون همایون فر خسرو خرم دل فرخ سیر
خدیو رفیع شان نصرت پژوه داور اورنگ زیب دارا شکوه شهریار کامران فرخنده ختم المخصوص
بتاییدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات محمد شاه را
که در مواذات ماه لوایش مهر جهانتاب نموده نمودی و بنیاد ممالک ز سیف مهندش مهندس
بودی بدست مبارک ما بدح ید الدهر یمیناً اکلیل سروری و تبارک تبارک که نشت و آب

آتشبار و آتشپاره آب و اراتینه سیماب کون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخواره جنگجو
صاحب طبع حدید ما صدق وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ محک امتحان مردنامرد
همدم وبهلو نشین اصحاب نبرد بنداشته در مار بکر جوهرکان و کان جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان
رنک صاعقه اثر برق آهنک شعر متوقد نر فرق عجبا له نار وماء کیف یجتمعان
یعنی بلارک بر میان بست و بر دست کاه فلک دستکاه او رنک آسمان فرش وتری الملائکة
حافین من حول العرش تمکن داد قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاهی آن کشور
بدستوریکه بنیاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کما کان بحضرتش تفویض و مبانی و مبانی مبایعت
تفویض نامیت و ولایات هندی و همت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفته سمت غربی و شمالی
رود اتک از بندر صورت الی کشمیر و تبت بدولت نادره بادره شاهنشاه هندوستان و بقیه
بممالک پاینده تا اله خسرو هندوستان مقرر کشت و روزکار تشبیب اعداء حضرتین را سورت تبت
بر خواند و کسر سورت صولت احزاب منافقین را برفع مجادله از فرقان اخلاص فاتحه فتح در داد پس
درطراف اشرف و ارفاد حباد و بجاد و انجاد انجاد داد فتوت داده کرامت از سر خوان کرامة .

وعطا

وعطاء ارباب عطا بر داشت و هر یک را اصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع مکرم ساخته باکرام
لوای ماهی مراتب رایت عنبار رشتار ارسمک بسماک سامک سمو و سموک بخشود که دعهم تحکمها
فسویها و مصقل کارم زنکار رنک زنکار و زنک کدورات از مرایای قلوب زدود که
انی لا اضیع عمل عامل منکم علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین و الویه تلویه ایدی المعاندین
بخوانین ایران ثم لکل درجات مما عملوا المزید التوفیل فیل و توغ و هر نوع جوایز کرامت
کشت و هر چند چند چند چندان کران بار قلاید فرائد اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر
بودند لیکن بمفضلات شاهانه بعید و قریب بومی و غریب را اقناء اقنا دار شوارق مکرمت
غرب تحائف مستغرب ولعذوبت ماء معین عین عنایت عذاب السفر قطعة من
السقر را درکام جان شکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب را مستغرق مغانم کرده منتهای
بی منتهای از جود در جود جیبو جیبو دلا لازم آمد سکنت القلوب بهذه الحرکة و رکنت
النفوس بتلک البرکة و سرت البشری و سرت و دارت النعمی و درت القصه
لآلی منجبات و جواهر منتجبات و بدرهای مشحون بدرها یم و بدرهای تم دا القناطیر المقنطرة

مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ که در ضوء و بهاء رونق بازار درست مغربی را درست میشکست شعر

واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة؛ و اوصافها مشتقة من صفاته؛ فان قلت

دینارا فقد صدق اسمه؛ و ان قلت نجم فهو بعض سماته؛ بدیع و لم یطبع علی الذهب

مثله و لا ضربت اضرابه لسرائة محمول فیلان کوه تن و افیلان فیل توان گشته در سنه ۱۱۵۳

روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فر و نیل ظفر و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت طراز فیروزی

اثر قرین بهجت و حظ جانب ایران خرام و هما ذی محطوطة المطا و مطایای حجسته مطیطا مطا

یا مث رحل و التوفیق مسائق و التأیید موازن و الیمن مظاهر و السعود محاضر

و العز مسافر و الظفر مجاور و الالسنة شاکر و الله ناصر و منا شیر

ناهر الضیاء آمنه بر این فتوح سبب نحسا و انصراف موکب جهانگشا بجمیع فتوح از کنار بحر قنوج

[illegible] روم و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم کشته طنطنه این اخبار در قصر

مقصوره قیاصره قصور رود رکسور کشور کسور درافکنده بعضی از رودخانهای بیحار که با طراب

قدوم همایون از التطام موج بالحان رودستانه کف زنان برقص روانی میکرد جسر بسته عبور

در

و در برخی که حوصله جسارت جسر لطمات آن بحر زخار بر نمیتافت رکوب سفاین با جاز الساحات

تبدیل و راغب بغارت آن مرغوب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمند خصلت

ماهی طبیعت بکر مجمع کلوی ثعبان ما بینت مستسقی مزاج آب لشکر مد فوق اندام خشک پیکر صاف

مشرب و نیش سیرت کشکول نگار کار پر چوبین هیات هواخواه بی امل سکند رفعل الیاس

عمل که تا خود را شناخت سباحت و سیاحت پیشه ساحت و از بدو ترکیب هیکل ساحت ا

مثالی مثل مجردات با میزش عالم خاک نبرداخته بروح و روانی که همیشه روان است و بید

و پائی که با شکم دو تنه خشک مغز زادمن صحرا مولد در با مسکن عدیم الحس متحرک الجسم

بادبان بال غراب سم گشته لیکن موسم لیساره و بر شکال ابر شکال او نس غزیمه عقله افزود و باران

فصل فصیل را طلب گشت از شدت تعطال شد رحال و حل و ترحال در آن و حل و حال بر حال و

مرتحل تعذر و از قطار سواحی طی اقطار سواحی بر نواحی شوخ جولان تعسر یافته انزل من السماء

ماء فسالت اودیة بقدرها در مدت پنج ماه که زمان شدت بحور و طغیان مد بحور

بود فیافی معزوره و قیاقی مغروزه انطوا پذیرفته موکب مسعود را بوسیل باران و سیل از روی

رود ور کوه دیکنار رود اتک واقع وچند روز بانتظار بستن جسر آمکان مغرالویه بصفا بوع

شد صبحگاهان که دره خورشید ذره پرورارا از صدف سدف پیدا واثار وصدق

عنها اللیل هویدا کردید منها که بنهضت کشته چون بعرض رسید که دریغماء شاجهان آباد

جواهربی حصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده بهنگام عبور نهنکان هیجا امروالانقیاد

پیوست که درصدد افتحاص وانجاث درآیند چون صدور چنین امر از حیان خدیو خجسته

کوهر که بنجه کوهر پاش دریا عطایش رود پنجاب کشور دهرست بل ابلدی من البحر

ودر نظر همتش قدر لؤلؤ انگشت کم است ومنش دریا دلیش یم نمونه مستبعد ومستبدع

مینمود لشکریان بسیاری از درر ولالی را بدریا ریخته مضمون کل شیء یرجع الی اصله

پیرایه صدق داده الطف من مغرق اللّه را از روی عبرت فشان حسرت عبور کردند بس

چهل روز باصابت ناقب وضمیر مهر اضائت ضائب بمملکت فی آن اضلاع میان همت رای

برستند وعمده بغاة آن ملک افاغنه یوسف زائی بودند که باکمال خود رائی در کوهستانات

النمت تله نشین خیابش وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین وغفلت گزین بکامن تترکون

رهی

فیما ههنا امنین ومفتون غرور ونعمة کانوا فیها فاکهین میبودند وکان لهم فیها

حصن حصین ومکان مکین ورکن رکین وکن کمنین ومسند مشید ومهاد مهید وربع وسیع

ومربع ووشیع ومرتع خیول ومسمع طبول ومجر ذیول ومجری سیول فی المشتا والمصیف والملجمة

والمضیف پس فوجی از دلیران مزمهر با وجه بکفهر بقلع وقمع آنگروه پرداخته ایشانرا کما

منهمر از نشار یح متحر منحدر ومشفقر ودر غمرات خذلات منغمر وایام زندگی را بر ایشان

یوم نحس مستمر ولفا یار را پراکنده وبرکنده کانهم جراد منتشر واعجاز نخل منقعر

ساختند ولقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد ازین تادیب آن قوم زاغ یعنی

خیره چشمان فزاغت ابصارهم وتیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ

زلیغو غه از ناخشار درون رمانیده وزیغ آزیغ وازیغ از خاطر فشانده چهل هزار سوار

نامور از انطایفه وباقی طوایف افغان وهزاره ممالک هند برسم ملازمت وطاعت

اتبع من الظل در سایه رایت خورشید اضاءت در آمدند در بیان تسخیر ملک سند

وتادیب لشکران آن سرزمینا انهم کانوا قوما عمین در مسارح این حالات ومسایر این

مقالات عرایض ارسند رسید که غرایض اغراض خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده ونهال
حالش کل نا فرمانی واعراض بار آورده ودرحشت سر اسر اس خار خار خار براه خیالش بر فتاده
بعد از وروبکابل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش براستی خلاف وخلاف او بخلاف
راست است اسب راست بر فتاریلان منع ممنع اوکرم مرحله یمانی ودرجات غازیخان
واسمعیل خان مدار دایره دارائی گشت بعد از انکه ماه لوای جهانگشا سیر درجات وبرجات
نموده در ملک شکارپور نور آشکار کرد وتخت اندر زکر بمانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته
بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد ووعید ومخبر از ترعید وترغید اصدار یافته مقرر شد که
بجاذه هدایت گراینده وبسوی اطاعت گراینده باشد اسب آنست که بی احتراز احراز
ملازمت نماید ومحظوری محظور خاطر نساخته باب سلامت بدندانه کلید سیر سلام بر روی
خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یجد الی البوار و یقول سیفتا بلسان
حدید نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعال الینا بعد و سلبک و ما
ارید ان اشق علیک ان تجیء الینا فهذا لک اولی و الا اولی لک فاولی

و از فرط غوایت آن سند باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از
امتثال امر آن جناب خباب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متابی ومنابی گشت و یک
پسر خود را با چندتن از روسا بعریضه مزور اکذب من امیر السند مشعر بر تقیید لقید انقیاد
روانه دربار فلک بنیاد نموده و بلابه گریها و بهانهای معلول اش آورده بدرع تذرع تدرع
و بحبل تحیل تمسک جست تا تخیل تحیل او جرثمر ندامت ثمر ندادا احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنا خدیو بیهمال از ورود آن تنها تنها بنهانهای ضمیرش را در یافته
مواعید عرقوبی او را البمع تستمع مسموع نداشته پیغام داد ندکه منظور نظر این بود که او لادنو
بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند و ایالت سند چون
بتو تفویض نماید ولکن ارکم قوما تجهلون از انجاکه در نظر معامله شناس کالای مکر
و بهانه را بها نباشد و شمع فروزان از امتعهٔ پروانه پروانه پروانه پروانگی نشن لشکر صادر
یافت خدایار خان چون مداخل مداخلت و مداحلت را مسدود دانست که باین نیر نجات
نیر نجات از افق طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الهاباد سند را

الکاذب امیر السند
[illegible] یحیی بن خالد [illegible] ابن الملک [illegible]

بمحوای وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِاَیْدِیهِمْ بهدم و احراق و اهالی
ازبیم سبی و ایاق اِنَاق داده و درآن دیار دیار و از دیرو تار آثار نگذاشت فَاَصْبَحُوا لَا یُرَی
اِلَّا مَسَاکِنُهُمْ و از دیار سند بگذشت و قلعه عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع
و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش اَقْفَرُ مِنْ بَرِیَّةِ خُشَّافٍ وَمِنْ اَبْرَقِ الْعَزَّافِ
بود مامن خویش ساخت پادشاه درحوالی نگار پور کار پور رستار کار بسته در ساحل آن رود
بحر آشام وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلَامِ راکب برا کب غوج موج چموش
خموش و سوج عوج رهوج رهوار زلوح سبک سیر گران رکاب باد عنان آب نورد
آتش خار خاک مربط یعنی کشتی که از دریا چون صرصر گذشتند و مؤدای وَجَعَلَ لَکُمْ مِنَ
الْفُلْکِ وَالْاَنْعَامِ مَا تَرْکَبُونَ لِتَسْتَوُوا عَلَی ظُهُورِهِ را بظهور درآورده شرزی سریع الجری
جریر اثر له رهو طاوس و طاوس و خطو حمامة و تدویم باز و انقضاض
عقاب و تنواب ظبی و انجفال نعامة و اهذاب سید و انسیاب حباب
و صولة ضرغام و روغ ثعالب و لحظ قطامی و حذر غراب و جدل عنان

وانشا

وانشاء ذباله و قدضرام و انصباع شهاب و هیج اخی شول و تذبذب
اخیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اهتزاز ذیراعة و
دق نوء و انجیاب سحاب با سوط سطوت گرم خیز ساخته بکامش سی فرسنگ قعقاع
و قاع و صحرای صحصح را بیدرنگ در یک شبانه روز طی کرده هنگام صبح صادق بحوالی قلعه
رسید ندپس از وصول خدایار خان بقلعه مزبور چون خدایار خان فَلَمَّا رَاٰهُ عَارِضًا
مُسْتَقْبِلَ اَوْدِیَتِهِمْ از معارضت عارض خویش تاب نداشت و عهم بر مرکب تند خروش تیز رو
زد و بهمه گریز شتافت جمعی از یکه تازان پادو چار گشته بسرپنجه جلادت عنان او گریبانش را
فرو گرفته در قید تکبیل مکبل ساختند و تمام خزانه و خوانه او بدست آمد قراعات و حرزانی
که دران حرز حریز و قلعه رصین در اجواف بین مکنون و مکنوز و مکتوم و مرکوز ساخته بود و طلائی
که در نقره ارض مخبو و مخبون و مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادریه انتقال یافت
و موالی و موالی اموالی بجدند و چشتند خدایار خان اگرچه از هستی خود طمع بریده تا باز از برید
عنایت عنایت قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان اَحْسَنُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ

منشور عنق عنق حاصل نمود و اصفاد را با صفا مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرده میان
بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص و رشق ممنطق ساخته ورق منشور دارائی و رقم منشور حکمرانی آن دیار
باسم او حلیه ارتسام و حلیه ارتسام و اتمام پذیرفت و ازین توسل راحت قلب و ازاحت تشویش
او شده دماغ جانش از رباح ریاح رباح بخش عنایت نشاه یاب و خلف او بعد از حلف و حلف
حلیف رکاب ظفر انتساب گردید و در حقیقت ازین فرار و هزیمت قرار هزیمت حبت و از اغلال
مانند سرو از اغلال سربلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده اقبال او حلقه
بندگی شان گوش را بی گوهر و گوش کوشش بکوشش رسید صار الامر خبر قوس سهما چون در آن
اوان از جانب پادشاه والا جاه بند تحفه از شال و ارسال نفایس رسم تمهید و تحفه ارسال درگاه
سپهر مثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی بزاز خیار فواکه یعنی خربزه که در اوقات نوباوه
از بلخ آورده بودند کمینه که عبارت از دولت اشتر باشد بارگیری کرده و برای سرکار پادشاه دنجا
اید شد و از وقایع صادره و صادرات واقعه که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون
شاه طهماسب در غیبت موکب همایون با شاهزاده رضا قلی میرزا خبر بر جرئت معامله منکر و مرتفع عمرش

صار [illegible] قوس سهما [illegible] الجملة بعد [illegible] الکلام صار خبر سهام قوس [illegible] القوس [illegible] کانت صفة [illegible] سهام النقطة [illegible] الامثال

در سبزه و آب سبزه وار پایمال قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغزار گرفتار دانه و در رشته با
سازگاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره و بهره نایافت و کیاه نوخیز حیات عباس
میرزا ولد بگناه هنوز نامنداب صورت هیشم مختصر یافته از ظلم و عنا نمود از فجعله غثاء احوی
شده و همای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب گردید
و حسین خان غلجه هم که در مازندران پایمال و شب روزی لب به سر رسانید از آوی روزگار
دیده بربست و رشته زندگی بست بدید و الواح نسب و نسب و اوراق حسب و حسب را
حسب الحکم قضا از نقش نقابر داخته طریق مناجت در بیان تسخیر بخارا و تادیب ترکستان
لباب إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ چنانکه از ابر آزاری و باران بهاری
بسیط تراب و توده ثری چون جمال جمیل حسان خوشی و خرمی دریافته ذرات روی زمین زیب
و زیبائی سایر ساحت و ساحت شعب و شعب صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر
و غرب و عرایس غصون و غرایس فراید فروزان قرطه و قلاده گوش و گردن کرده و لالی متلالی
نضیده و شاخ هیاکل لاله و یاسمن آمد آراینده او رنگ و افسر تختیار سالت پرور پادشا

بروز بخت برازنده تاج و تخت ثمال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزه حمیت خدیو خطه خبرت

دلیل مامیم و بازکای ذروه ذکا رستم روئین روان زال زواره روز زمان سماک سماء

سروری و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الصوله و الصلابه ضیغم

الضرغمه و الضلاعه طود الطرد و ظفر الظفر عون العالم و عین العیون غوث الغربا و غیث

الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کامر کتایب الکفاح لیث لیوث

الملفاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولات هزبر الهزابر یمین الیمین و یمین الیسار الغنی خسرو کامکار

از انتهاق ممالک سند و تادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در بیست دهم محرم سنه ۱۱۵۳

قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب و ماه سر علم چون شقه زرین آفتاب جهانتاب گشت از راه

بلوچستان بلا البق مقصد الطریق لا بق بل الیق نموده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح اشعه رایت

مهرانوار ساختند بنابر اینکه در سوابق ازمنه و سوالف آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم بغارات بلاد

خراسان اطاله مطاول مطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیر انور بمحتاج تائید و مخصصات حمیت

مصرع نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست: بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم آن دو مملکت

سلسله جنبان همت خسرو محرک نهمت آسمان بسر گشت یُجمّع شَیئینِ فی حَرزٍ و چون بسبب بنج

سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان جنبش روان ساختن لازم بود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار

و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مجور و بتادیب لگزیه آن ناحیه مامور ساخته

فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند شعر فهذا وعید سطوتی من ورائه و عنوان

نار بان تبین دخانی و اشارت رفت که هنگامه گیرودار را با آن گروه گرم نموده

و بالمعه رمح قاسح ظلال اهل ضلال را زدوده از دوده قتدار ایشان دود برآرند تا متعاقب

نائره سطوات عالمسوز سلطانی برق افروز خرمن اثار آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس

با جیش معانق برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند و پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از

موقف فرمان مخاطب بخطاب واصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری

استادان صنایع پرور و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی

کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص رکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب

و در سفن سفن سفن هنروری ترکیب یافته بود ابیات سفائن چون سفاین ابیات دلنشین و علام

منشات بلسان منشات اعلام رنگین و متین برقاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس بنقش
و نگاری تونجانه و ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود جهازات بحر وی سخن بری از
روی آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای
لوای عقاب بیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر بخاراست افکنده اوزبکیه چون خود را در بیش
ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرحون بر شکسته دیدند
با حکام حصار و قرشی و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج
چارجو مقرار دوی کیهان پوشته جسر متین بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور
و توالی دهور با قلب حسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش رکوب باد پای خاک بیمای
آب کردش آتش سبک رامراکب میمون النقیبه سفینه و سبک بدل ساخته بمقتضای
انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة با غلامان خاص بر جواری نشسته از آن بحر زاخر دو ترکی
الفلک هذه مواخر گذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابو الفیض خان والی بخارا بود
از آنجاکه داء دوی بید وار معاجلت در معالجت اولیت حکیمانه بقانون اصابت معامله کرد

امرا

از جانب والی مذکور برای استیساق امر مهمات و استنشاق هوای هوادت و مصافات
و تمهید مهاد و مهادنت و مهادات در آن مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه والا فایز شده و از
این موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابو الفیض خان نیز با جمیع امرا
و نجار یورو رؤسای ادیغوری بخار بخارا که بخارا التصلب وام میدادند بخار استکبار از بخاری
دماغ بدر کرده در بکمیزلی شهر الفیض بتقبیل سده فلک مماس خصاص باهیت ملته و بعطای خلاع طلا باف
و خنجر مرصع و افسر مکلل سر افراز و عیان مملکت بخارا بخارا و البسه فاخره مخلع و ممتاز گشته از بحار
الطاف خدیو نیل نوال اصداف در ذیل آمال کردند و ممالک غربی لب آب را که لباب
آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین
سلطنت ماوراء النهر آمویه را لحاکان با ابو الفیض خان مفوض و مرجوع نمود تا رک با مثر افسر خطاب
شاهی سر بلندی دادند کما فی المثل اسناء فی اهاالتی واحسنی ابا التی و چون بعض اهالی
توران از توران غبار رخت دیده و دل کشته راه طاعه نمی سپردند باستماله و استلانه ایشان
و تشدید رکشان و بدلندیشان فوجی از جنگ جویان و رزم کیشان یا بوغیان بوایتن وام ایشان

بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان رو آورد و همگی طول لغت از زیر و بر تا بر بای ثریا مماس بر

جبهه ساجبه‌ها او از شمول شمول احسان شامل و باجود باجود کامل و راف رافت و اتراف و ابل

متمال‌ها مست مال کشته منقاد و ذلیل شدند و هر یک که از شاهراه صداقت روی برتافتند خود را

بصداقت مظهر و در سبب کاه اخذ عزیز مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریافتند

و بعد مزارتن از جوانان برای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش شکش ترکش کش ترکش کش

و کاشغر که بطوت جوانی خاک در کاسه سر ایران ویسه و به نیزه خطی نی در ناخن شیران خیسه

میکردند در سمط ربط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند در بیان

تسخیر خوارزم و تدبیر معاندان دون ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ ایلبارس خان

والی خوارزم با وصف اینکه دیگر نگر بکرر و تزور و تزویر برد و تس قلب نالیی بسته بقواصی خراسان

درآمده کوکب بخت را اهق و اختر طالع را از افق اخفاق خافق یافته خبر الحیر ایافته او بکیه الضیفا

فرار رفته و جبول خیول ترکتازیرا از جولگای خراسان قنقر کرده در ایامی که هندوستان مستر

کوکبه خلافت مصیر بود کرار العزم منابه و انهاب انتخاب منصب جلادت کرده با آنکه شیر در زم

بر

تاب باور دیلان باور و بنابر مرد که بیاورد باور دایشان رو آورده با ابطال الطال خویش بوشن

میباکی را جولۀ الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو تازی لحیته البقر گشته در مقام شیران

حالت التیس و برد با بازی برهمزن آرامگاه لبث شد مقارن ورود و ارضا قلی میرزا نیز از هرات یلغار

نموده با جیش حیش عازم ملاقات آن فوج خرس کر دید که اِنْ كُنْتَ رِيحًا فَقَدْ لَاقَيْتَ إِعْصَارًا

ایلبارس خان چون اوضاع راجنین و جلای بخت را در شرف سقط حبین دید اَخَيْبُ مِنْ حُنَيْنٍ قرین این

و چنین فرصت بردن غنایم نیافته لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا ارضیت آمدن شاهزاده

رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ گویان طریقه ندامت را پویان گشته و ما او زبکیه کو بیچ که فحوای

الَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا از حلیه و لحیه بخش ایشان ظاهر و باطن و ظاهر از کسوه دنیا

وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ عاری بود عنان کو بیچ سبیل گریز تافته و شوامت شوم خیول خیلش در هم

از عکس نعل عکس برائی تافته رجع با فوق تا صل و تهدید سطوت شاهزاده مجال بلا اهمال

و امهال مهال مهال محول و مجال و نهابر و نهایر و مخاشی و مخادف و مناعف و مفازف و مساخط

و مساقط و محابط و ما قطر اسیری ساحت و بخوارزم رفت چنانچه گفته اند شعر وَلَا تَلْبَثِن

اذا ما لفظته فتنشب فی کفة الحابل ولا توغلن اذا ما سبحت فان السلامة
فی الساحل وبسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان
گردید بمضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در
باره ایشان جریان یافت ثم جاء لها قوم ومن ذا الذی یخرج لیثا خادرا من غابة
یدمی ابو الاشبال من زاحمه فی خیسه بظفره ونابه ظهور این حرکت از ایلبارس
باعث نهضت رایات جهانگشا علوان الامر وعنوان العزم بمدلول وما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه موکب سعید ومشعر بر وعده وصول قوم اولی بأس
شدید واز زهر قهر ومهره مهر نمونه مار رقش وبا نوا عد و توعد انا هدیناه السبیل بر رقش
بر قوش بر قیق و بر تیسو برقش گشت ومصحوب ایلچی حامل امر اذهبا الی فرعون انه طغی فقل
هل لک الی ان تزکی بجانب وابلاغ یافته اشارت رفت که آتیکم فالیلة الافعی هر کاو
وخوارزمیان ایفاء عهود وابقاء عقود وانفاء نفور وجحود نموده باب طاعت گشایند لیبدلنهم من
بعد خوفهم امنا والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف تعلمون بباید برزی

تیغ که برید موت زریع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا
بأسنا ایشان بشان نشان عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه
چند فرا بافته واز شاهراه صدق روتافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا
باخبار وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین گویا شده بودند
قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی آذاننا وقر ومن بیننا وبینک حجاب
فاعمل اننا عاملون چون بسرحد وضوح رسید که آن گروه بکروه اظهار کراهیت وتکریه درمیج
حکم والامر بودند لیقولون منکرا من القول وزورا ویوحی بعضهم الی بعض
زخرف القول غرورا بافاویج بلقام التقام ومقام انتقام وصدد خصام درآمده برای
اضرام ورزم رزم از بخارا نقه گشای لوای آرزم بجانب خوارزم گشتند بعد از آنکه هیکری یا
بکر وهیکل دیو هیکل شاهی در نواحی چارجو تنها کل تکهیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک و
ترکمان که وترکمان جلادت وتیر روی ترکش ایلبارس بودند بقیاس ازمنه سالفه قیاس
قسا وترا وتارو انباض من غیر توتیر را کار بسته لمعش تازان موکب اقبال معرکه آرای قتال ومشغول

اسلال و انسلال شدند لیکن با اندک کر و فر چون موی مسلسل و جعد مسلسل شکست یافتند و از کنار آمو به
مویه کنان آشفته و پریشان روی بر تافتند فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ نیزه جانسوز
شجاعان که بر رستی اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ صفت داشت از سرهای مخالفان
بار و اثمار طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ گردید و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ
جلادت کیشان که از افعی معنی إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ میکرد فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا
فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ دریافت و فضای دشت از خبث خبیث آن گروه پرداخته
گشت و رءوس بیحد از صدور و قفاه از نشیبگاه همایون گذشت پس ایلبارس از خوارزم خواهان
رزم گشته بعد از وروده موکب والا بخارج قلعه هزار اسب با چند هزار اسب سوار سیل السلاحهم سیل السیف
دلاوری بر داشته توسن منافرت و منابذت برانگیخته از این طرف نیز مبارزان بسمل نمودن
اعدا البسملة کرده هر یک از جام ظفر بسمل گلرنگ نوشیدند که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و فصل
بفصل انجامه رسم دلیری کرده بجز اعدا گوشیدند که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ و کرد و بیان کرده گروه
مژده در دادند که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ خوارزمیان چون مساعدت ساعد در دید بدید

ندیدند بدندان ندامت پشت دست گزیدند که يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ شعر و فی
الکف قبض للامور و بسطة و لکن اذا ما ساعد الکف ساعد ابقدرت
حی لا یموت بموت مصادف آمد و بکه تازان تکه را تکه تحمل گسیخت چون فوج ترکمان
کمان کمان مقاومت را از سهم یلان منفصم و تیر مراد را منقصم و بازی بطرزی را پیمال و طایر
جلادت را شکسته بال دیدند با دیده خونبار بیجا نمان و خار و زار چون مور از صولت جنود سلیمانی
سراسیمه گشته بکور بختی راه نورد فرار گردیدند تا هوا من خوف سهم الرماة فی بئر
حایر و لعب عقبان المرییان معهم کلعب البازی مع نیر طایر و انکسر
جناح بالهم من مناسر نسور الحراب و انبسط خون النعم من دمهم فی بسیط
التراب و قلع خان دولة سلطانهم و خار شوك شوکتهم و شانهم و حار و
من حملات الکماة کالنمل فی المورد و فروا کالاعمی من جذوات الکور
سنبان او زکینه هم روافض شده از ایلبارس وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ
از مقام تلاش متلاشی گشته زمام جانب فرار بجانب فرار الکفا و نکفات دادند نزل علیهم

البلاء وكتب عليهم الجلاء سلب جميع سيوبهم وجلب ما في شعوبهم
فاخذهم الله بذنوبهم ايلبارس با اعوان خود رماهم الله بالطلاطلة والحمى
المماطلة بلا مماطله در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نيز با مراملخان قاهر احاطه وتحقيق
خانقاه را مثل نهاد ساحت قلعه را انخناق محصوری کرفتار کردند احاطهم العسكر احاطة النار
باهلها وجاء اعوانهم صا العاحرام ضاليعهم من الخروم الى اخرم الارض من
سهلها وقطوا من الحر الى الضيض فقبوا في البلاد هل من محيص طوايف سارت
واوزبكتا اوزبك اقبال ايلبارس را مكسور القوايم وتخت وبخت او را واهين الدعايم يافته روز
خود را ابليل دجوجی بيك ونيره تيره تيره ديدند بذيل انا اطعنا سادتنا وكبرائنا
فاضلونا السبيلا توسل كزين وعذرخواه وكنا نخوض مع الخائضين كشتند ولما
سقط في ايديهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا ربنا ويغفر لنا
لنكونن من الخاسرين اين حالت ايلبارس هم خان با روساى قوم نابه بانه نابه وناته را
ازدست نداده بانه انابه نكرد از آثار رهشه خافه نمود اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله

من القرون من هو اشد منه قوة واكثر جمعا كار روز ديكر كه از يوم لا ينفع الظالمين
معذرتهم نشان ميداد واهل قلعه او را ليذوق وبال امره با تبعه او وهم عنيبه كه حاوی
معايب وسزاوار تبعه معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف
حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعين واقبل بعضهم على بعض يتلاومون
چون خون خون برمزاج آن خون كرفتكان غالب وعروق اعراق ايشان از شبيه سباب العراق را
طالب بود بحجت ليس بعد الاسار الا القتل فناى ايشان بر ابقای راجح آمده بپاداش
عمل ازوادی كل نفس بما كسبت رهينة بجاده نجات رخ بستند وجدوا ما عملوا
حاضرا جلادان جلد دست جرار در اجراى حكم جرا اجازه از فرمان رب العباد بعدل با فيه
برقصد فصد عرق حيات ايشان نيز با نكذارى كذار تيغ ومبضع باضع نيز كرده رك اوداج ايشان را
كشودند كه هكذا فصدني انه درخلال امر ابوالخيرخان والى قراق با بداد ايلبارس خان وارد شهر
خيوه شده از انجاكه تسخير خيوه مقصود ضمير منير ميبود ولواى همايون با آن سمت اهتزاز يافته چون اين خبر
لطمه زن كوش والى قزاق كشت ارغم خود تحوق ورزيده خيوه قبيار اصلاى هذا فراق كفته وبا

افواج سرشیمه سراسیمه بعصای عصاهم شقّقاً حبیبت خیبت از جنود برجنبه تحبّب راند بشعب نشعّب و تعنّت بویه کرد لَوْ یَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغَارَاتٍ اَوْ مُدَّخَلًا لَّوَلَّوْا اِلَیْهِ وَهُمْ یَجْمَحُونَ ابای اخیوه بنابر اینکه اطراف قلعه را آب انداخته بودند دست تصرف جنود را ازدامن آن قاصر مید استند بقلعه داری بر داختند کارگذاران بانشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توبهای قلعه کش ساخته نار وَبُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغَاوِینَ بدیدار کردند قلعه کیان چون بجای آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا در خویش دیدند بقباحه ندامت باب استلاذ کشودند خدیو خطاپوش بوزش پذیر و عذر نیوش کشته بنیان عافیت عاقبت بنیان آن فوج را از تزلزل ایمن ساخت و دامن از منه مصون از منت عیبه وصمت ضمیر ممالک خوارزم بکقلم با قالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دلّ عناة و فك عناة بروجه الحمل بعمل آمد یا رب هیهات هی خیر من دعد بس روسای بحقلعه نجه بردامن جرمت و دامن برمیان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل نظل لوای همایون استظلال جستند فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و بجمیع قطاع و قواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقّن بمژده

فتح مرقون و مرقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان جذلان و دشمنان بمعنان خذلان شدند و این ظفر که قوة الظفر نتیجه اقبال رسا بود ظفرۀ دید چشمان کردید و طاهر خان نسل جنکیزرا که ظاهر حالش با باطن حال متحد و تجارب روزکار منجذب بود بوالیکری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان المبارک با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات منشرح کشتند فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ **در صفت قلعه کلات** صانها الله فی کلاءة من شرّ الفلاة ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و بام سیارش با کیوان همنشین و فرور دین سیاوخش را در جانب حاشی قلعه ایست متین الحق اساس استوار است و از بسته از تطرق طوارق و فلک سان حصاری نقلل شاناست وقمن قارعه منغلق خطه اش مسکن ددان است و حیطه اش مسیر ددان شامخات جبالش پر از آدم اما خالی از آدم و داغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار کم از وفور وحوش و جوش نخجیر جهان آمنت از جهان بیران و از جنابس اجناسش و فرقدان سماست بفرقدان مشحون از نرکس و لاله جشم و چهار جهابنیت و زینت وادی خلش خجلت افزای روضه جنان چون مکان دلپذیر و از حیثیت رضا

و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورگیر در سنه ساله بجبال لا یمسّنا فیها نصبٌ و لا یمسّنا

فیها لغوبٌ بفحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروجٍ مشیّدة

نکوب ورزیده اساس آن افلاک سا و رخنه و ثلم قلعه را بصاروج و آهک بر وجه کامل

ملسا ساخت تتّخذون مصانع لعلّکم تخلدون و در سنه مکان مسمّی بخشت و کرو

و قوشچی عمارات سپهر سمو عرش سمات و سراهای فلک سموت سما و سمٰوات و ابنیهٔ سمو اساس

آسمان آستانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه و بیوت مقبّبه عظیم الوطاید و مناظر مکعّبه قویم القوائم

طرح افکنده و رواقهای رایق از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر

و اوطاقهای مطوّر و مطوّس که جفت طاق چرخ مقرنس بودی و در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم

طاق بر آسمان افراشت باریک بینان آن سرا چنانکه سزا بود مرتخته بچندین رنگ برمی آمدند

و مهندسان تا بنای عالی اساس را طرح می افکندند خراج اقالیم هندوستان از صرف و ده طرازش

میکردند عمله چابکدست خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر مانند مهر انور بامداد بر او می افتادند

شام بمنزل میرسیدند و کاهکشان کاهکشان شانش کاهی که جهت نسیم گل قصر زراندود دستش میبردند

اگر ثور فلک را زیر بار میکشیدند سال دیگر در پای کار بار میگشادند عمارات چوبی خشت

سخت را در گرو خوبی هشته و بناهای خشتی گرو خشت زرین آفتاب برابر سمّ طرح برین گنبد فیروزه

خشت افکنده و سراهای قوشچی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ و طیور کنگره نقش با منقار الدجاج

در جنگ تا مصوّر قضا تصاویر بدایع الالوان اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشتند بدین منظر

طرح ها در نریخته و تا نقاش هند و ترک دست لوحه شمط افقی را با شنگرف شفقی پرواز زده

چنین نقشی غریب بینکلیجه حصن تیما و قبّه اردشیر و مناره اسکندریه و سه گنبد جمشید و توابع

اردشیر و معبد گنبد بهرام و سدیر و خورنق نعمان و هرمان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش

آنها بنیت لبست کرده و خشت خورشید برسوائی از بام در افتاده هر قلعه آتش حصن حصین و هر

قلاع قلعه متینی بدستیاری معماران سمار کار کشیده و نقاشان رسام رسم مانی مانند و صورتگران

ارژنگ فعل ثوشاعمل یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل نگارخانه انگلیون شان

نگار نشان لبیوتهم سقفاً من فضّةٍ و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم

ابواباً و سرراً علیها یتّکئون مثمّنات بسیار نموده سطوح آنها را با مرمر مفروش

کردو دراو دیه و غیطان آن حدائق مصطفه رصیصه الحیطان و عمامیج ملتفه اثیثه الخیطان مورد
باوراد غضیضه و معین بعیون فضیضه و مشتمل بر اشجار نامره مثموره و محتوی بر انهار منهمره منهوره
احداث نمود و میاه خوشگوار اعذب من ماء مآرب و احسن من نیل المآرب روان
فرمود و جویبارها که از سلالت آن آب در کام سیحان و سیحون و جیحان و جیجون گردیده
چون حکم خود جاری ساخت و برکهای بار که کوثر و تسنیم در خداء آنها برکت خود قایل بود بر دا حیث
بر اش از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب شارقی و ابا دین متینه اش از وعد لهم غرف
من فوقها غرف مبنیة بشارتی   فابوابها انوابها من بفوقها فلا ظلم الا
حین ترخی ستورها معظمة الا اذا اقبس شملها طهمة بانها فتلک نظرها بعد از ورود
بان خطه دلگشا روز دیگر که افواج فرو نجوم قلعه فرو حقوق فرود آمد باقدام همتی تماشای آن نزاهت
سرا را برد احت چون خدیو هما سایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل و در ظلمت
لیل صید نهار کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش و انه لواقع نسر طایر را بواقعی از افلاک بشیب
آوردی مایل نخجیر و صطیاد بودند بعد از تفرج و تفرج در ان متنزهات و لنشین شاهین شاهی البرطبع

تنی

شاهی بطیره و شکره عقاب شیمه و دو قرن الغزاله که مرغ بهر روزی پرواز و روزاز مرغ جهان
افروز پرواز زیادت با فوش و قفاخری مرکب عزیمت بمصطاد رانده شکار افکنان نیکو جوارح
با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت مندرجا باقتناص دراج و کبک
و طاره طیور و احاشه و حوش کمک بارنده چون یعقوب ابو اسحق را با دم موی سعید مانند
جعفر آسار روان ساختند و عرصه وادی را با بادی صید افکن از باقر و حیدر پرداختند در
صیدگاه جنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی چون گیو بالیت که گودرز شود و دستان
دستانی بلسان تهمتن مثالست که سرخاب و سیاوش گرد و هر وقت که همت صید
افکن اش بکمان بهرامی دست افرختی مهاة ماه از بکجا به راه بپای خود بگور آمدی و نخجیر دال
طبع خجسته اش هرگاه هوس شکاری کردی غزال غزاله از نکیباله بعد کرم شتاب از خطوط
اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ بر داختی از سهم خدنگ خار اشگاف ش رنگ از کوه
بریدی و اگر شکار دغول دغول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت ناوکش
فرار قرار بر فرار اختیار کردی و بهوای مصایدش صعوه نه صید در مصاد و مصطاد و صید

بال پروازی گشادی القصه بنوک ناوک ناف از آرام آرام رفت و باضربه فوج ضار
از سر ثبه وحش و طیر ضوارب آسایش کناره گرفت در آن صیدگاه بر فیض قبض تحدی
انجامید که با ربع مشتری بدانت و طالع بطل بود و از آنجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب
نصرت اشتمال نموده از ثلاثه سرد اول و ثانی را که با بهمن و اسفند انطباق داشت در
سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق نرم تکیه کرده در بیست
و ششم ماه ذی الحجه که خوانسالار فلک ماهی را از سماط ایام برداشته بره پیش می‌کشیدند
بعزم داغستان کینه خواه و داغ ستان اژدهای علم را بعقرب افرختند در بیان تذهیب
گنبد روضه علیه شاه نجف علیه السلام ولو لم تمسسه نار نور علی نور چون در اوانی
که شهر طوس بحیط تسخیر در آمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه علیه السلام
که بصفه مهر علی مهر اشتهار دارد با دو مناره منیر آن عرصه ارم نظیر بهمن همت خسرو گردون
سریر زر اندود گشته بود در اینولا از عین ولا و حسن تولای طبع همایون ذهب تذهیب
گنبد گردون سای روضه علیه شاه نجف علیه السلام که نجاف آستانه‌اش معنبر بشارات

کی

نجف نوید لا تخف مما تخاف است و مجاورین باب منجارش را از ملاء اعلی تحویل
نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقه زرین در کاهش حلقه بدر را نور در کاهش است
و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش شده سفینه‌اش سفینه سپهر است
و آستانه ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را گنبد از گنبد رفیعش سربرست و طوق مهر
تابان تا بوق طلائیش همسر نه سروری که به پنجه خورشید آسا در از ماه خیبر گنبدش اساس ماه و برج
را از برج ماه بر انگیخته من غاب فاتا من طعام نوالها دیدرک لذات النعم و من
جام جامها من شراب عطائه شرب دنا مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که
نشاء سلاسل حب سلالیش در باید شراب کوثر را انکار دو هر کس در عداد حباب جناب
شریعتش در آید اهوال احوال روز شمار را بحیزی نشمارد و اسد الله الغالب علیه السلام
که ذریه طینه‌اش را با شاکله مقدسش مشاکله فطری است الشبل یخبر عن الاسد و زمره
شیعه‌اش سطوت ضرغامی جبلی که کل شیعة یتاسد بحصن تولایش هر کس قدم بهشت
بهشت بهشت سر فرو ناورد و هر که خود را شمع شبستان فراشش یعنی پروانه کرد در فراش

لحد از هول محشر بر وا نکرد اغنی شمع صفه صفا ولایت ولایت شمول الصفا بیضاء اوج
بیضا سلطان شهرستان شهرستان ارتضا بهارستان خلافت رابع رابع رابع جمال امامت
بهای رابع بزند شراعش شراع سفینه شرع زاهر کمینه زایر مزار انورش لیث زایر من اب عنه
فقد باد نایب مناب الرسول فی المبداء والمعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی
الالقاب الذی قصر عن قبته قصر مناقبه الاطیاب اطناب الاطناب بیمن تو
قاضی دین و قاضی دین صلوات الله علیه واله الی یوم الدین گشته بعد از ورود بقزوین
نفات غضیض و نظار شدید الناظر بانجام این امر خیر مناظر مامور ساختند بیت دار علی
العز والتایید مبناها و للمکارم والعلیا معناها دار تباهی بها الدنیا
وساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات طال ادناها مد
الثریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی القبة الغرا مذهبة کانما الشمس
اعطتها محیاها و لو رضینا مکان البسط اعیننا لم تبق عین لنا الا فرشناها
و نذورات نیاز منداته برای محتاجین و محتاجین مخصصین بخصاصه و مساکین باکین اماکن مقدسات

وبار بیت حموله فرش و روضات مطهرات فرستادند در بیان حرکت خدیو کشور از قزوین
بجانب دغستان بعزم تادیب لگزیه زشت عمل اولئک کالانعام بل هم اضل بعد از انجام
مهام آن سرزمین خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم و فا آن سکندر دروا رای
بهرام بزم با جنبه جنبدل دل کشته سهم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد
ضرب و یلان یلان صولت بلاشاد باس گشوادفش و گوان کاموس کمان الوالوی قلواش
وش و جنگجویان جویا جنگ جنگش جنگ بندوی بند و گردان گرد گیر گیر فرشید فرهامان
مانند وصف شکنان لشنک شان اشکبوس بوس گرگین کین و شیر فکنان شیروی رای
زو بین کوپال کوپال زوبین و مبارزان زواره زور برزو برازفیر برز برزو بهادران
گرزام رزم گراز ه گراز البرز گرز ودکت شدق الکوز از قزوین بسمت شیروان نهضت
نموده قلعه شامخه شماخی را مقر جنود شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و نوای نیزه و زوبین گردان
کیوان نیزه دکیوتوان و گوان اگوان مهابت نبو و توان که هر یک جهن جهان و سرآمد اگوان بودند
خرق در جوشن بر وبین در انداخت چون حضرت فریدون فرد هوشنگ هوش بود لشکرش

بزن آورزن و فارن فربن بدفع خصم سپاه وشوش زمین را بیزارنج رنج سنان بره کرداند
واز انجا با صولتی کشتاسبی و سطوت کرشاسبی و هیبت لهراسبی با دو بابان آذر گشسب را
از راه شاه راه اغی البرز که آوازه فتنش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز
و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برابهمای فاید بخت از معابر
شخت و مراتج سخت و جبال بر درجت لقله معصود رجت کشیدند و چون همای رایت عقاب
پیکر سایه وصول بر حافات غازی قموق افکنده شمخال و سرخای و اوسمی که در غفل غفلت و هبیره حیرت
و مجهل جهل و تیه تیره روزکاری روزکار میکذرانیدند از انقیاد کاشح نشده و لبدنه فاانیه
تشرف جسته مستظل ظل دراف و مستفیض از استلثام آستان شارف و مستروی از نوارف
شرایف و ذوارف عوارف کشتند پس بجانب آوار که در منتهای داغستان بحدود جرکس
متصل و فراغ کانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین برای ایشان حاصل بود رکاب عنان
سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت مقارن آن حریف خریف حریف مزاج با اینکه در چار
سوی فصول اربعه عقرب میزان را از کف و سنک تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را سرد

اد

کرده حمل از آسمان باریدن کرفت بیت لعسکر هاسیوف من بروق تعارضها
طبول من رعود ٭ ریاح کلما منعت مهبها حکت فی جوها زار الاسود زال
چرخ قبل از ظهور سورت بهمن جهان رستم کشیده اظهار صولتی بهمنی کرده و روی زمین مش از وصول
موسم عنید اسفندیار آسا شروع بروئین تنی پلنکر پلنک بکرا بر پلنکی در سپهر پلنکینه پوش تنمبر
پرداخت و بارق بربری برق ابرق براق سیر فلک زالجام زرورکاب سحاب آراسته
بیار زق براق برافراخت شعر وبارقة لاحت عشاء فامطرت سحیقا من الکافور فی کل
معطف ٭ فمن غصن بالثلج فهو متوج ٭ واخر تضحی فی حلید مشنف ٭ سایه ابر بیش از ابریش
زن جان کردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جران لادغ و لاذع قلوب جیران بیجان آمد
وطرات هطل چون خدنک آتشبار کماة بطل از ذرع و مغفر در کذشته در نوک ناوک بنارک
نمون بیزه کذاران آب مانند آتش افسرده کشت بیت قد اجمد الخمر فی کانون کل قدح
ولخمد الجمر فی الکانون حین قدح ٭ فالثلج قطن علیک السحب تندفه والجو یحلجه
والقوس قوس قزح ٭ چو هوا برد برد برد دفاقم بر دوش کشید و زمانه از شدت سرما بر

بر پوستین روباه زرد خزیده و در اندام حمادات از جمد قشعریره عیان شد و کره نار از بیم

افسرد کی در جامه چرخ سنجابی نهان شعر نثر السحاب من الهواء درا هما: فکسا الجبال

من الحواصل ملبسا: و الریح باردة الهبوب کانها: انفاس من عشق الحسان فاملسا

اثار ثلوج از نزول ثلوج شعر کان صقیع الارض ما حصبت به: علی الارض قطن او دقیق

معزبل: یکباره از طبایع کنار جست و دم سردی هوا لشکر بار از ابر انه شعر ایا رب هذا البرد

اصبح کالحا: وانت بحالی عالم لا تعلم: فان کنت یوما فی جهنم مدخلی: ففی هذا الیوم

طابت جهنم تر زبان ساحت شعر چرخ پوشید رخ خویش بسنجاب و سحاب: در پس پرده

شد مهر جهانتاب مقیم: اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل: کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم

کربر فشاند ه شدی سوی هوا باده و آب: آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم: و در ایام توقف در آوار در ومی

ممطر که نسیم خنک از تیغ جنگ برنده تر و بخبوه از خنک فولاد جنگ یلان جهنده تر و بخبوه از تیر

عزین غرنده تر بود فوجی از لگزیه آوار امطرهم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطیر و تمطر

کردیدند و در اغوار بر برف و قارات غور ابشکرف وا و غار و او صار حدید الطرف بغار غیور

وجز ابر جبان لشکر منصور غازهم الله بمطر دراو بخشند و دران هوای قار قار از سرو درع جلادت

نمود و تگرگ گلوله فرو ریختند و بجلات سر گرم نبرد گشته جمعی را بام رهفات بوار دابدان سرد

کردند شعر هم یوم ذی قار و قد خمش الوغا: خلطوا لطاما بجفلا: بلهام ضرب و انجی

الاحرار: یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم الهام: پس بعلت این دو امر متنالی که از یزوه تقدیر رب

قدیر روی نمود موکب والا از آوار بصوب انصراف تصوب جست استعجلت

قدیرها فامتلت و در عرض راه خبر سانحه فراقیطاق بر ضمیمه علت گردید توضیح مقال آنکه

در حینیکه غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون اول الحجامه تحذر القفا امر معاینفاد پیوست که سرخای

و او سمی فوجی گران از لگزیه را در زمره چاکران رکاب نظام دهند ایشان در ازاء خداء

تخفیف این امر ادای خراج کامل و نامه دم ساخته از موقف اعلی بجواب فلن یقبل من

احدهم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدونن بمال فما اتانی الله

خیر مما اتیکم انجماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما در حقیقت از فرمان مزبور

قلوب طوایف رمان شد مصرع و زان امر باد توحش و زان الخنفساء اذا مست

نتنت واو سمی شیطان بسجیه را در همان وهله نخستین وهله وهول قوی بر قوی طاری شد
از انجا که مزاج کوکو کردان را اثم نافع سم نافع است لطیم لطیمه این دولت مستطاب کما یضر
ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش وفیحان ریحان این شوکت فلک سداب انبغض من
ریح السداب الی الحیات ملایم مزاج حیاتش گشته رای پلید وطبع پلید را از منهج صواب انحراف
داد مضمون ان لم تغلب فاخلب دکاء حقایب حقایب حقاید و رباط جراب
ومکاید ودراب رباط تجاوع درتاج مخادع تخادع گشود وبستاد وایستاده در مقام کین
تمکین گشت و بوسیله توزیع حربک توزیع صورت تسویل در مشیمه قلب ذمیم ذمیم شیمه کرده فوجی
ازجنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والا برگرفته بجانب قراقیطاق منعطف شد
ولکن کذب وتولی ثم ذهب الی اهله یتمطی و باشیطان شیطنت تمسک جسته
مصدوقه لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه رفاق رفاق رقیت نوشت و اوراق
رفوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت ضل وعصی وفرقه العصا هنوز روسیاهی
سابق ناشسته بود که در موقف محاذقت نشسته رقوش ونقشه از طبع مرقش رقشه کرد یعنی

باز در خذلان بر روش باز گشت واز بازگشت بازگشت تلک اذا کرة خاسرة و بجنجال
وخویش وخاش خویش خشاش خشم وخشونت وخشک مغزی از روی انفت وخود منی بربی
ناقه خاطر مود و بضروب لضرب ضروب خیال دجلادت بشه را در بیشه غلب انمیت ومخایل
کثیفت لشا به لشابه تزویر ساحت کفروا بعد اسلامهم و باغصاب روایع وصنایع
وضوایع وبضاعات وبواضع تقویت نافته تمکنت موفور باین نزیج بزیج بدبت آورد
ومکروا مکرا کبارا شعر واذا الذباب استنجت لک متی فخذا منها ان بعد
زبابا فالذئب اخبث مایکون اذا بدا متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از دامغان
عزیمة جانب روم روم ضمیر والا بود اما بعد از انکه اوسمی ملعون بدبخت گرگ صفت زال
خصال فال زواله با دولت بی زوال اظهار مجادعه ومخادعه کرد و حابل جابل حیله وری شد
این واقعه حابل جابل را مرام گشته سفر روم را موقوف وهمت بانتقام اعداء خانگی مصروف
داشته خارج در بند را مقر موکب نصرت پیوند ساختند رب حثیث مکیث و تا منتهای
مساکن فساد علی الخصوص اوسمی خصوص مخصوص ومحیص محوص کانهم بنیان مرصوص

ودرهای محکم و دربندهای مدغم وایاد وآباد وحصون قوی مبنا دمعماری همت بلند افراشته
وبهر معقلی جحفلی محافظت کماشته مقرر داشتند که هرکس دفع کلبه شتار الکلبة وسرائی از چوب
ونی مرتب ساخته باغلاف سیوف وعهلاف ستور وارغاد عجاف وضوامر وامراح
سواهم وسوایم واسمان اسبان وشتیار اشتران وستهبار استران وستجام دراز گوشان گوشند
پس درانمکان مسند رگ طرفومات شتی ومشغول ندارک اسباب عیش بار دکشتند تا ریاح
شتوی کافور رباحی برکلاله کل ولاله ریخت وبخور مجمر دران غبره اشتا عنبری شحری وعود قماری
ومسک داری برهوا آمیخت دلیران سمر اللون ازقاقم افشانی چرخ سنجاب گون دربرد سمور
خزیدند ودلیران جری القلب قلب شکن درقلب شتا انیس امنیه گشتند یعنی با آتش انس گرفتند بلان
متجلد پوستینی شدند وسنی وشبه جنگی کردیدند باز اخر وجبر گرم شده وکار فرو فرو فرسها یافت
شعر ان الشتاء عدو لا نقاومه الا بالسلحة صمصامها النار فلب الشتا بلا
لام ولا الف علی صمیم المشتا سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب به
فی الحر منزل عذب فیه انهار والنار نور انیق فی تفتحه وقت الخمود اذا الروح نوار

مجی الخ

خنیاگر فلک برای رباب رباب سیف از رباب رباب مساحت وارغنون ساز سپهر گوش
خصم راچون تار طنبور تاب میداد در آنات این حال او سمی اخدع من ضب واختل من ذئب
واروغ من ثعلب واولغ من کلب واولع من قرد واوغل من وعل الجّ لجاجا
من الخنفساء واذهی اذا ما مشی من غراب که با کبر نمود در گوش فیل نوم من فهد جواب
خرگوش کرده بود این سمع رالسمع نا میمون جدع الله مسامعه شنید واخیر من ضب واشهر من
فطرب کشت فیما رهاه کالحمار الموحول وکربه کربه در شلوار ضمیرش افتاد فقد
اسا سر بکریبان خمول کشید ولا قرار علی زار من الاسد ومثال اول ما اطلع ضب
ذنبه ولد آهو شعار خود را ولا تلد الحية الا الحية معیت چندتن ازفرد بر دیگر
که چون جرارات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان وثعابین مصر مضر وبافساد مصر
بودند باعریضه کذب طراز بکرک اشتی گرا ارکرد فرستاد وجاء بقرنی حمار وبالصقر
والکفر مقصود آنکه پادشاه را که شیر جهان درپیش کلب سیفش روباهند بسخن مشغول سازد
چون مولفات کردار ومنوفات گفتار آن گفتار غشوه که نمونه تمویه وتلبیس ابلیس ومتکّه

كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث مبود عبار و عباران مثابت

ولدان جامع خلاق بغال را بنا بر شایبه احتمال ازل من بعير سایه ازار دوی مخاطر و كند انما

انت خلاف الضبع الى اكل لخرج منها مذ وما مد خورا و حاملان عرصه را بر خطاب

اهبطوا منها جميعا مخاطب و بجواب فاليوم لا يؤخذ منكم فدية مجاب و معاب

ساحته باز كردانيدند و حكمى هم باثم و سمى موسوم بتفريع و تفريع و موشم بو يد تعريع متضمن اين مضمون

باصد اربوت كه انتا ازلنا القدر باتامها وضيعت قدرها وما فيها القاط و تقيط

ابن فتنه را سوى اسفل رفدث عبادت سببى و خرافت خرافت خرافت و حرافت ميت

او را موجبى نخواهد بود لكن قدمنا قدمنا هركاه سلامت جويند نه سلم را اره نار ذوى خلاف

و سلم بار وى نجات نايد كه لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فمن ابتغى وراء ذلك

فاولئك هم العادون ناحيه بافسون حوا آدم نكردد و مسيح با نفاس عيسى سجاده چون

اوسى و روساى قرا قيطاق مجبول نفاق و مجبول بنفاق بودند اين سم در مزاج سم زده عاف آمد ان

بلا اهل طبيعتشان تا شر بلا اهل بخشيد قالوا سواء علينا اوعظت ام لم تكن من الواعظين

وحشرات حسرات و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آورشد كذلك يريهم الله اعمالهم

حسرات عليهم و مصدوقه ان تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم ولو سمعوا ما

استجابوا و منطوقه و اذا تتلى عليهم آياتنا ولى مستكبرا كان لم يسمعها

كان فى اذنيه وقرا از آنجماعت بظهور آمد لو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم

و بمفاد اذا جاء القضاء ضاق الفضاء بضيق مداخل و معابر رسيد محاصر و محاصره شدند

للجوا فى طغيانهم يعمهون شمخال ابنا و فلينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم

كانوا اكثر منهم و اشد قوة و آثارا فى الارض با امثال لكر يه مثال همايون امثال و از ميان

قوم امتثال كرده بعزم ادراك منول بدركاه موئل خواقين ثمال و آستان فلك ملتزم ممثل مثال امثال شد

فريقا هدى و فريقا حق عليهم الضلالة در بيان قلع قراى قيطاق بتقدير قهار

ذوى العز و البهاء وتلك القرى نقص عليك من انبائها چون سران طرز بيني

اظهار كرده و بسته در بند اقلاع ايشان اذ ذرع من داء الفلاع و قلع آنها مكنون خاطر خورشيد شعاع

بود اولا بالشكر انبوه من النفر العالين فى السلم والوغى واهل المعالى والعوالى

والطا اذا نزلوا اخضر الثری من نزولها وان نازلوا احمر القنا من نزالها

بند بر آن گروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش پردخاش توجه نمودند اشام من احمر عاد بر دا حشم

تیغ کبود دلیر از شعر اذا راو للمنایا غار ضاً لبسوا من الیقین دروعاً ناطها زرد

بخون ایشان سرخ ساختند و با حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق العین اصهب السبال

اسود الکبد را اباد الله خضراهم مبتلای موت احمر کردند پس جیش گران بسمت آق قوشه فراق

برای تادیب او سمی بمان کسل بلا کسل سبیل وفاق مسلک کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا

من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب او را الشغل من

ذات التحنین مشغول کار زار و بیکار ساز ند بعد از ورود نقایض ابطال جلادت پیشه بمقابض

جبال آق قوشه قاضی انجا با آنکه منسوب بتیمخال و تیمخال با خامه اجفان عیس از عین اطاعت طراش

مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خداوند بیهمال میبود مصداق رضی الخصمان وابی القاضی امتقاضی گشته ابل

من قاضی جبل با رای ناقص و دماغ اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسروبیمثال خصومت

مهموز را مضاعف ساخت و بمداد جهل مرکب استکتاب کتب کتابت و تسوید کراس کراویس کرده

اوراق

اوراق انزا با وراق کار نوشته مرسش و اجزای حد ناشناسیر البیر از غفلت مفتر ز و مرس نمود

و باب کتاب خلاف گشود شعر صفان مختلفان حین تلاقیا اتیا بوجه مطلق

و ناکح وفی الحال قاضی با سیف ماضی باستقبال بر دخته فاعل شرارت شد لیقضی الله کان اثرگا

مفعولا و با همایون دولتی که قضا تابع مر و نهی اوست مسلک جحد و انکار سلوک داشت خنجر بلان

بنفی ادعا چون همزه استفهام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان افعال خصم اکلنی

اشتقاق یافت و اعیان معاد یان با علال خدنگ لدو زمعتل العین گردید شعر کتب علی

جسومهم سطوراً حروفهن دم همول بترجمها الا عادی للاعادی ویقراها غرایب

علی الحی القتیل القاضی که از سطر سرنوشت خود سطری ندیده میدان رزم مشحون با مائل

ابطال را مجمع الامثل میدانی میخواند و جلادت شیوه شعر اذا ما نکحنا الحرب بالبیض و

القنا جعلنا المنایا والریاح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت را

مصادف صواعق محرقه و فرق احوال مصارم صوارم مهرقه و لتوت محرقه یافت حسرت کش

یا لیتها کانت القاضیة گشته صرف عنان بنحو قاصیه کریز گرد روز دیگر که قاضی بضیاوی افتاب

بتفسیر سوره فجر بر مدرس افادت نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر گشاد و مدرس آسمان برای
بیان آیه وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ و توضیح بیان وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ کشاف شفق را بر
دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد ادای ما قضی و استدراک جبر ما مضی با جذبوی که سرادق
قدر و ذیل فخارش در عرصه جهان منصوب و مجرور است و رایت شوکت حباب اعدا ایش
مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت و از لقاء معادات ارتقاء بر سلم سلم بمضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سر بلند تسلیم شده و الاشده فی الاخضار و الاسفار من الاسفار الی
الاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اشغار بار کش احمال او امر قضا مبنیا دو سالک
مسالک طوع و انقیاد گردید و سمی خود را از دو طرف بین جاذف و قاذف دید در قلعه قریش
که در کوهستان بر درخت در قله کوه شاخ واقع و طایر کنگره نشین بایه کرین قصرش هم پرواز نسر
واقع بود شعر عَجُوزٌ تَرَى فِي صِحَّةِ الْجِسْمِ كَاعِبًا ❊ وَلَوْ أَدْرَكَتْ كَانَتْ أَلَدَّهْرَ أَقْدَمَا
وَبِكْرٌ نَجَا مِنْهَا الْعُبُولُ مَخَافَةً ❊ فَقَدْ زُكِّيَتْ مِنْ كَثْرَتِ الْمَهْرِ أَيِّمَا متحصن گشته از بیم تیغ ابداریان
رخت بقله قاف سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ کشیده بود چون انحصار بکبیر راه تنگ

انحصار

انحصار دشت که از ضیق ممر و التفات شجر عبور ریاد و از آن بر بیک اندیشه دشوار بود تا بر دیوار
چه رسد بلان فتاک و دلیران هتاک غشیتهم تغشی الشجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل عزم
قمع اعدا و غل وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ تشمیر ذیل تهور کرده کار زار زند
و بر فراز انقلعه سدید شدند ضوئق البلد و نور ق الجلد و احاط الرجال بارجائه و
رجمت بشهب النصال شیاطین الضلال فی سمائه و توجل دون الناس و تعجل
دون الباس و الحجارة بالحجارة تنقض و انحدار الجدار یرید ان ینقض و اتصل
خروج المجروح بالمجروح و دام اقتراح الروح باقتراح القروح و شغلت الرقاب
قواضب القواضب و حملت احمال النواکب علی المناکب و ضربت بمواضع ضواضع
الضوارب عروق ضوارب المرق و تعادت لا سود العادیة کعادتهم علی
اولئک القردة حتی خرج سور السور من یدهم و لم یبق ثبات الرجل علی الحدهم
سد فرار و سمی از تهاجم آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب آسنین موج صفت قد
بلغ السیل الزبی پذیرفته متحزم و آتش اضطرارش مضطرم گشت و شورش و شورش بر دل بر دل

پرشورش افتاده دیگر در آن محال تخیلات محال مجال محال نیافت و بهرامی اعوان و کواک
طریق و کوکه پیش گرفته روی بتافت و ازرا و بلادت بیلا داوار آوارگی گزیده اوار نار
فنا داو از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکزیه بلکز ما دیب دست فرسود خذلان و مزارع و مذارع
ایشان پایمال مذارع حصان یلان گشته حصانات و عورات که در احصان و عورات جبال
احصان داشتند معرض اسر در آمد فروج آن ملک مکشوف سیف ذکر و ایام بر زن و مرد ایشان
مذکر گردید و قرای قراقیطاق با بیوت و اصارم بنائره صارم احراق و باقی مواطن آنگروه مملکت
ملکت خدیو عیداق انطباق یافت و بمهرغ خشم و مقمع قهر خدای منان کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ
شان شانه شان شانی شکسته شد و در آن بلا د بلاد فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا
بوقوع بیوت وطیت جبالهم بقوایم الدهیم و دهدهت اماکنهم بهجوم الدهماء
والدهم وما وجدوا فیها عونا و غوثا و ترکوا دارهم حوثا بوثا و جاروا فی
دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وجلوا من الوجل عن الوطن
والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل بساقی ازار اعصر

انجم

اشجار بازار و ایذاء من عصا عصا بر گرفت و بساط شباط بساط طلوت نیسان
نیسان بر خود بلرزید و از عد و خیره سردی بفر جنود ایام آثار سردی و سازو برگ رفت اخذت
الاَرضُ زُخرُفَهَا خدیو گیتی ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهام داغستان
پرداختند تا بستان تابستان گل سوری سورت گرما بستان افروزگشته داغستان لاله زار
از صدمات سپاه حزیران و تموز چون جال لغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قلعه
گلبن یعنی غنچه های گل آتشین بتطاول لشکر آب بمثابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و
مقتضای فصل الیول و تشرین آب و رنگ نسترن و نسترین مانند خزانه عتاة باغی از باغ
و راغ بتاراج خزان در آمد و موسم کرج و کانون رسید بنقل نقل و انتقال الثقل من الکانون شد
در ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزیمت گشته از ممالک طغاة ابعد الله الاخر خارج در بند در
بند افرار کاه جیش زاخر ساختند و از آنمکان خاص فولاد خان را بدستور سابق شمخالی داغستان
و سرخای را حکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان نیز از خدمت و الاحمق من المهون
باحدی خدمتها او من المهمون من نعم ایها مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

در بیان فتح مسقط و تادیب اشرار بدبین و خوارج لعین اولئک علیهم لعنة الله و

الملائکة والناس اجمعین سابقا دار المؤمنین بحرین را شیخ جباره بحریک نفس
جباره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع ادای مال
همیدگشته بود و جعل بین البحرین حاجزاً بعد از جلوس همایون در هنگامی که رایات نصرت
آیات عازم قندهار بود میرزا محمد تقی شیرازی که معتمد الدوله و اهل کرم و سخی و سخاوت منش
و شجاع بود از رتبه استیفای ممالک بایالت فارس و بخطاب خانی سرافرازی یافته بتسخیر
بحرین و مسقط مامور گردید و بحکم معلی بخت فوجی دریاموج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین
یلتقیان ظاهر کرد و گوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص فضل و تایید کردگار که
کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است بدست آورد و پس از آن بتسخیر
مسقط کشتیهای موسوم به رحمانی و فتحشاهی و ملک را که هر یک بحری بود دیگران با کوهی گران
سبک در میان بحر روان اگر فلک با آنها عازم کشتی گشتی خود را تباهی یافتی
و لنگر شکوه شان را حوصله بحر برتافتی متصرف گردید مسقطیان بچاره موجه حیرت افتاده بعجز گرائیدند

دران

دران اوان که هندوستان سیرباره فلک جولان بود آن طایفه شریر در شر بر و باجه بحر و باج
ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند و در فرصه
فرصه جسته بر دی نامردی زورق عمر قاپودان بادشاهی را که گرداب فنا رانده همان کشتیها را
با سفاین دیوانی که در بندرات بود عرضه یأخذ کل سفینة غصبا ساختند و بعد از انصراف
موکب نصرت اثر در حدود دسند این خبر بمسامع علیه رسید امر همایون خطاب بنظام الملک والی
دکن مبنی بر سر انجام هیبت فروند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتی که نزول
کوکبه گیتی ستان بحدود و عمستان واقع شد معروض سده جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای
آسمان شوکت که هر یک کشور آبادان دریای پرشور را سور متین بود در بندر سورت اتمام یافته
و غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر نسرین پیشی میگرفتند در او کار مجادع طیاری
پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر جهیر صرصر مسابقت میجستند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت
آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینه فلاک مقلاک یاد میداد و در جسم شخص و شخص جسیم
جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب

حیرت می‌اندوخت و نظاره وسعت آنها دریای محیط سپهر نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا
میساخت بامعه و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و نواخده و نواتی بی نوائی ارزوی دریا
روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه فتاده بود طوفان برخواسته یک کشتی بر کل نشست
حتی اذا ادرکه الغرق ما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم بعیفه نجات رسید شعر تجری
الوهم من اقبال صاحبنا فاذوا بامالهم من فیضه الناس الفیئ فی الفیفا
خضر برحمته و فی لجة البحر الیابس الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون
تدمیر و تغیر سلطان بن مرشد والی مسقط و تخسر و تخییر خوارج نابکار اولئک لهم اللعنة
و لهم سوء الدار مشتهاد همت گردون فسحت میبود کلبعلی خان بسرداری و تقی خان بیگلربیگی
دوباره با آلت فارس تعیین و امر مطاع نفاذ قران یافت که سردار از راه دشت با لشکرهای
صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته بر
و خنک خوارج غدار اولئک هم وقود النار ابقا نکرده ایشان را باسیف بداد و سیف زن
سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت مسند سازند مامورین از راه امتثال فرمان

با افو

با افواج متواطس و امواج متلاطس که طول آن عرض ممدودی عازم سمت مقصدین گردیدند کلا
جانبی هر شئی طهی طریق والی فارس که رکوب اوراق با بهرات سفن اختیار کرد و تقی خان
با بمردی موجهای موجهای کشتیها و هی تجری بهم فی موج کالجبال سد لوز دو بحر بحر
بود صحرا بحره بجهازات سلطان بن مرشد تلاقی و تلاغف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ
در پیوست از لجه آن دو لجه پرشور عمان محیط غمان شد و از اختلاج آن دو بحر خمط الامواج
جهان غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از
رعد انگیزی قوارع گوش ماهی از زبد البحر جنب الصماخ خود بر آمود عاقبت اعدا را هراس و جاء
هم الموج من کل مکان و ظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینه امید شان
چون زورق بی خدا در موجه قهر بی ناخدا انکست یعنی چند فروند کشتی با در رفتار شان با آتش
توپچیان در روی آب برخاک نشست و لنگان آن بفاد فغشیهم من الیم ما غشیهم
غریق بحر فنا گشته سفاین حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای
فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل نجات

نکشید در آن جنگ جنک هستی و بار جبه وجود و خرافه رندی طلطل اعمار بسیاری از اهل
ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غرقاب عدم شدند سرداران مقرر ساز جانب جنگی تو سن
نزار الیمنت مقصد پویه کرد و تخت قلعه لوا استحکام کرده لوای استیلا بر افراشت پس بعزم تسخیر
قلعه سمار آراسته حرب و آورد و در خارج قلعه با خارجیان مستغرق یم خصم خصم افکن و نبرد
گشت از سیوف حوت با هیبت یلان عرصه بر ماهیت بحر پذیرفت و صحرای مبارزان در
دریای خون شناور گردید سلطان شیطان قریحه قریح و جریح با شمار بیشمار مخذول و مخزول
خازل شد چون در اثنای گیر و دار بقا در اندازی قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب
ثاقب نافذ با آفت آن جروح آهنگ دار البوار و درک عذاب فی الدرک الاسفل
من النار نموده از مطرح بستر مسقط و بل شتافت و ولایت مسقط و مطرح تصرف در آمد احمد بن
سعید حاکم سحار که لعین گشت زار دولت سلطان لعین بود از بن طرد دولت زاد گشت و تقلید
مقالید قلعه گردسرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی حدید را در سیف بحر و ملک
مسقط که مفتوح العنوة حدید سیف بود تمکن بود مکان مکانت کوضع الحناء موضع النقب

تمکین

تمکین دادند و اقبال خسروی جهانبان را نوید سبحان الذی سخر لنا هذا در داد و زمانه
مبترک ظفر را سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره در بیان نهضت شاهزاده نصر الله
میرزا بجانب خوارزم بعون قهرمان خطر کن فیکون لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم
یرجعون چون در ایام توقف اردوی همایون در داغستان اوزبکیه خوارزم و ارال
بنا بر توغیر و نوغیر نور علی خان ولد ابو الخیر خان والی قزاق اذا هم یبغون فی الارض
با فراختن بند شقاق بند بندکی از منلم و منبق و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل و قالوا
قلوبنا غلف مندلع و مندلق ساخته بنیاد آذرم را قلع و طاهر خان والی را از راه کم فرصتی
بلوم لایمانه که انا لنریک فینا ضعیفا و طعن باملایمانه که وما انت علینا بعزیز
در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوه خلع کرده بودند خدیو والاجاه از فرقان عزم آیه سنعیدهم
سیرتها الاولی را بر منشور شورش خوانده شاهزاده نصر الله میرزا که خطوط خطوط بخش جنبش
مظهر آیت یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء و نصر اصابع تدبیر و سبابه
عقلش بی ابهام کلید قلعه گشا بودی باعتماد و عتید و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان

عنید لقلاوزی فاذا عزمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت و بعد از
ورود شاهزاده بمرو آیه کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی مهم
آمد کار او بود لاغر و چنبود نصرت بالرعب میسر و شهر بی قتال باستقبال اقبال شتافت
و بنجوای اذا جاء نصر الله والفتح ظفر با بعضی همعنان آمد رؤسا و اذناب بدین
مضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم معاذیر بمفاد و لئن جاء نصر من
ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت کرده نادم و مستقیل مستقبل موکب جلیل شده
ائنا لمردودون فی الحافرة گویان در مرو معسکر شاهزاده پیوسته بنوشته و موجل کفا
عتر قوایدنهم بکلقم قلم وار سر خط نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه عفیصک
منک و ان کان اشباع مستدعی اسجاح آثام و الحاح زمام شده ابواب اقاله بکلید حسن مقاله
گشادند شاهزاده با عطاف احکام العطاف و اسبال اسنال الطاف و اسدال رفود سجاف
خجلت
اسجاف عفو و سجاف از یال حضور بر چهره خطای صفح و صفو بر وجه خطا و هفو ایشان پوشیده باز در
امیدواری بروی ایشان باز و معنی عفا الله عما سلف باز نمود و بوعید و توعید ان ینتهو

یغفر

یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد
بآن گروه القا و ایشان بسمع رضا اصغا نموده بر طبق مسئول الجماعت ابو محمد ولد ایلبارس
که در آن سفر در تخت لوای بخت و الای شاهزاده بود با ابو الغازی موسوم و بسلطنت خوارزم
مخصوص ساخته غرز خص و تلخیص بخشیدند و جمعی از رؤسای و اتالیقان با آستان نصرت بنیان
دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان جرستان رجای آستان است و ماه شمه
درگاهش اعداء پاستان ارسال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال
بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم
در بیان سنوح سانحه شاهزاده رضاقلی میرزا و سقوط او از نظر اعتبار و پشیمان شدن شاه و دو بال شدن آن
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در جنگه طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه قاآنی
شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین
فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردیده بنا بر سوء خلق و شیمه باقوال و شیمه و شتیمه
اظهار سرکشی کرده بر خلاف مدلول اومن ینشؤ فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین

خصومت را حلیه حال مبین ساحت وقلب زایلش از مضمون قال عَمّا یفرغ قفا الزایل
وازکلام العاقل مَن عقل لسانه غافل وجاهل آمد اذا وقی الرجل شرّ لقلقه وقبقبه
وذبذبه فقد وقی شعر سخن مرسریرا کند تاجدار سریرا کند هم سخن تاجدار و در
اوقاتی که پادشاه باجهوش حیوش حیوش منظر وجه ناضر ورایت ناصر السمت داغستان
متوجه ساحت مشغول استقرای قرا قیطاق میبود چون مکررات ومرات صورت
نکرات احوال او درمرآت خاطر اقدس مرتسم کشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده
لایح وغبار نکر وخیلا از مخایل خیالات او لامح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ کشته در حین
ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسله اهل قید انسلاک یافته بحلایل
الرجال مخلخل کردید شعر الحبس قصر لکل جزل ؛ والقید خلخال کل فحل ؛ والخطب
کالضیف لا تراه ینزل الا علی الاجل ؛ از انجا که برای اب فرزند بی اب و فرزند متعاق
شر رخیز ومقدحه شرارت انکیز میباشد وجهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام
ملکی کمارند قرة العین نافرمان را ابن قره ونور چشم ش را چهره دولت عین مفره شمارند

بمفاد الملک عقیم خدیو کار آگاه کارکاه مرحمت را با نور دیده نور دیده وضابطه
سیاست را بر رابطه ابوت وبنوت راجح دیده فرمان پذیران باشاره سرانکشت امر
اقدس در طرفة العین بالماس الماس لولو عینی او را قطعه لعل لحمی ساحته از حقه حدقه الماس مرجان
نربر انکیختند ومرجان او را الخوذند چون باغوای بدکوهران بیجا دکرده کان دهان را ازبکونی
واغتیاب معدن یاقوت بکو نموده بود ما وجبی کفتنش وجزع جزع سفتنش از تجشیدان البلاء
موکل بالمنطق وطفیلیخان افشار نیز که خالوی شاهزاده کان بل مخال معم بود بنسبت عمو وصمو
یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره عالم کون وفساد بربست و دهر بر چشم
تنگ چشم به یک چشم زدن در یک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعه ظهور افکند فردوسی
سخن به که با صاحب تاج وتخت ؛ بکوید سخته نکوید سخت ؛ خطرهاست در کار شاهان بسی
که با شاه خویشی ندارد کسی ؛ چو از روی کین برفروزند چهر ؛ نه فرزند خود برنیارند مهر در بیان
نهضت موکب همایون مرتبه رابع بجانب روم بقول ذی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد
از انکه بتایید خدای یگانه وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع اربع آذربایجان

بسر پنجه خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان دولت عثمانی معاینه و مغایبه شوکت و استیلای
حضرت نادر را دیده و شنیده از اطالت مطاولت لاطایل حایلی و از کشته بیحاصل غیر
خسران حاصلی نمی یافتند و اصحاب درایت در آیت خبر مفاد منازعة الملوک
تسلب النعم معنی تصور نمیکردند و در حقیقت امتداد ایام علت و علت علت اتلاف خزاین
و منعیت ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی پاشا را بطلب صلح بدربار
نادری فرستاده و وزیر مزبور در صحرای مغان شرف اندوز خدمت اقدس شد و در آن آن
که قاآن فیروز بخت بر فراز تخت قرار گرفت چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا
تبرا و بولای خلفای راشدین تولا نموده از مؤدای وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي ابا کنند و آن گروه
نیز از عقاید سالفه نکول و حقیت خلفاء کرام را خلفا عن خلف بیمین و حلف قبول نموده اختر
مذهب اهل سنت که در افق ایران واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرد لهذا آنحضرت
بعض صفایح را بر صفایح بیض جهتیار و دست فتنه را قلم کرده به پادشاه سکندر جاه روم نامه
دوستی بر رشته از عین وداد بصورت هم مشرب عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا و معنی مخرج

واز

و ممزوج بشوب إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا نوشت و از حضرتش در پرده مَا يُبَدَّلُ
الْقَوْلُ لَدَيَّ بی پرده طالب پنج مطلب شد **مطلب اول** اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع
تباغض و تناقض نحله نحله اهل سنت بر چهار فسیله صیله و دوحه اثیله مغتن و بر فرق فرق ناس
سایه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان جنیله قطاف ثمره
و نثره ثمره نجات و نجاح و از آن سنن سنی ادراک فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان
در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق
علیه صلوات الله الملک الخالق اختراق مسایل اجتهادات آنجناب متنافی نشانی میکنند
منشعب صایب اورا خامس مذاهب دانند تا شخص اسلام را از این تخمیس پنجه تسلط قوی گشته هر یک
ازین پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشند و بهم دستی این مصالحه
صالحه و مسالمه سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال بر کنده
شود **مطلب دویم** اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام با ائمه این مذهب اختصاص یابد که در آن مکان باقامت
صلوات مکتوبه قیام نمایند **مطلب سیم** اینکه از طرف ایران بو بندگان طریق وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ

حج البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام از خاص و عام از راه شام عازم بیت الله
الحرام شده گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک مسلوک
داشته حاج و مناج راه حج را از ذخایر و شتران حاج بر وجه حجی مرتب سازند و ایشان را بدون
مطالبه دوره بر سبیل الکعاب بکعبه معظمه اعلی الله کعبه رسانند مطلب چهارم اینکه فرمانی از طرفین در
باب تحریر و اعتاق اعناق اسراء اسر تحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر
مطلق و مرخص و مخلص و مملص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه
دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق
داب و دستوری ارزانی داشته از طرف در صحبت آن ایلچیان معظم با نامه مودوده
مشتمل بر استحال مواد معهوده و نفایس ارمغان ارمغان روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساخت
اعیان آن دولت مقدمتین اولیین نامه را که جزء اخیر علت تامه مصالحه میمون و نتیجه باب قبول
مناخته معاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر رکین و وزیر بالانشین مصطفی پاشای
والی موصل را با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک و تبرک و تهنیت آنحضرت برادرانه سروری
ایلچی

تجدید و تحدید دستور بدرگاه نادری ارسال و در حینیکه منشور کار قند پارینجا تم ختام تخمیم و
تمام تتمیم برخرا بدامور التمت تتمیم یافته بود سفراء وارد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا
نیز بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری ثم بعد اخوی ایلچی با نامه مجدد بطریق اجرای
اجرای امر معهود و رفع ماجرای از عین عاطفت بعین باد ینگ با آن دولت کبری فرستاده
بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جهه هر یک از دوستان برگ سبزی
ازان بوستان ارسال میشد معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهار ده زنجیر فیل که هر یک در
هیئت لنگر ابری بوده و در صلابت غران هزبر خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه روان
سپهر آهنوسی در نشست آن تخت عاج و فلک اطلس بر بخشش رواج چون قطره زدن آغاز کردی
پیل آتش را بر دستی پیل مال ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی چرخ را مانند نقش قدم از
پا انداختی فلک فیل کون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر مبنی نهادی و هیکل خرطومش
در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و از جلاجل زنگ سحاب مجلجل را کر کردی
و صیقل آینه آتش زنگ از آینه خورشید ستردی ابر بهت بباد اندر و باد دهشت بهامون

صحرست بکوه اندر کوهست بصحرا بابیل بابان پیل تن پیلسم توان بربسم خده و بحضرت قیصری ابدا
وکرار استنکاه و استقاهر ابمذاکره ماکول و اعاده مدعا پرداخته دلایل ملیه و حجج ملکیه القا نمودند
اعیان دولت عثمانی آمده شد سفرا را رجوجه لعب بند استه درباب استفتاح ابواب این
مسایل استفا کرده قیدان عظام مملکت قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید
وتجیس مذهب وتفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود رکون نورزیده بعذر لا یکلف
الله نفسا الا وسعها و غدر انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند واز
عین عناد اذعان وارغان آن مطالب نکرده در محاوبه محاوته وماسولات حایز قدح
معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام بلی در داشام لای جواب لا کشتند که کلفتنی مخ
البعوض وبیض النمایم پادشاه سکندر جاه روم نیز آن هفاویر امجه مجاجه و ذریعه ملاجه نموده
برای اسکات مفتیان و مفتان اسکات دوتن از قضات کرام با نامه نامی روانه و منع انهاء علما را
مستصحب آنها انهای نهای لامعة البهاء خسروانه ساحه سفراء در دربند دراک لثم سده فلک عرض
وبایم ورجا وجاء المعذرون فلکا دبشرقی بالابق عذار عذاری معاذیر راکه در معاذیر

دما

وما یزیدهم الا نفورا استتار داشت اوضح من العذرة با مطالب مکنونه و مکنوبه در
معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون چون ازنسخه سخن آثار آثار
نسخه ونسخه مزاج اعیان عثمانی با بهره با بهر عذری مسامحتی با مساهلتی در مصالحه ظاهر بود خدیو
کشورکشا را طبع مستاسظ مستشیط کشته کونه غیظ را موزه و قرطاس نامه را مطهر نظر سهمکین وسهم
شرر خشم و کین مفرطس ولوح جبین آیینه آیین را از چین انقباض آینه چینی نموده **بیت** قد قلصت
شفتاه من حفیظة فخیل من شدة التعبیس مبتسما بر حوابی رشته صلح و جنک
وآمیخته شهد و شرنک درب قول اشد من الصول بپادشاه والاجاه روم مرقوم و
بوساطت ایلچی وعلمای اعلام علام اعلام اعلام مقصود را غلاکشیده مذغلاله کشوده بار عزیمت
بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند و هردو رنگ بر دولت عثمانی بتعریض میکفت **شعر**
چون بوقلمون مباش هر لحظه برنک یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنک یا بر سر صلح باش
یا بر سر جنک یا رومی روم باش یا زنکی زنک وبخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند
اذا رام سبقا لنا د الروم غاربا کفاها لمام لوکفاه لمام فی تتبع الازمان

فی الناس خطوب لکل زمان فی یده زمام تنام لدیه الرسل امنا وغبطة
والجفان رب الرسل لیس تنام اذا خاف ملک من ملیک اجرته وسیفک
خافوا والجوار قسام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة ولکنه ذل لهم وغرام
ومن خرسان الثغور علیهم بتبلیغهم ما لا یکاد یرام ورب جواب عن
کتاب بعثته وعنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره و
ناقض بالبیداء عنده خطام غلغله ابن مغلغله قلوب رومیه را مقلقل ساخته طنطنه اش
بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از وصول آن کتاب که کنانت سهام کنایت بود با هشتاد
کتایب فرمان داد احمد پاشای جتال اوغلی را بسرعسکری منصوب و بسمت دیاربکر مامور ساخته
مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بجد وستور عسکر عثمانی طریق اختیار بپوید و در تنازع
تنزع و در مسابقت مسابقت و تخوید و تجوید و با متناخ و امتلاخ شجیر متشاجرت تشجر مشاجرت را
قطع نکرده بحکم ولا تنازعوا فتفشلوا ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد خدیو والا جاه
بعد از انکه در حدود داغستان بعون خداوند صمد صمد وجد و مقصد منطوی گشته از افناء اقناء و عفا

وغنا و نفا و بقا و امانه وحیا و اماطه و عطا و تعین و تغلیق و استغنا و استیفا
دشمن و دوست استیفاء کام و استیفاء حق انتقام بعمل آمد و تزجیه و جهات اعدا و ترجیه
و اعدا را حباب وار تکمیل کار و تکلیم اشرار و انطباع نفوس مراد تیر بقصد سفر روم تصمیم
عزم و تصمید رای و تصفید همت و ادغام ادغم اراده کرده در بیستم دلو سنه ۱۱۵۵ با
دلیران رزم جواز در بند جناب بجانب بجانب روم جولان داده قند بذ
الاکنی فارس سبز پوش فلک بقرائت سوره رعد عقیره بر کشید و در تلو آن بتلاوت
آیه وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان گشت و در سوره این واقعه
از سوره واقعه آیه ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از
نزول سما بنا دارض تا ب رسید که فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و از شدت
سیول جامعه سراهای ابدان آبدان گردید فالتقی الماء علی امر قد قدر و هوا از
کثرت حباب شتر می نمود مصرع آنچه درین کوزه سرشته داشت از پشت بام فلک بر
راه روان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا و جریان سیل جرا
ف

منبطح واستوار عامرات و غامرات بر دحت لا تری فیها عوجا و لا امتا
انهمار سحب سخت شد بحدی که آبگینه فلک گویا پر از آب کینه بود و شیح را با جوانان
عداوت دیرینه شدت سحاب مسجره اغذ رمن العذر آمد و جمیع فوارع و ضوابع
مضاجع غیث شد مردم از سحاب بر بذکر اصابنا وجاد الضبع گویا گشتند و ساه
بزم در ورطهٔ دخل مانده از سر مال و حال گذشتند و هر تر دستی در خرابی هر مبنا این بیت
از ابو الفتح کاتبی که بیت لا ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث لا یخلو من العبث
و روزگار را مصداق شعر ابو المعران زبانه راندی که شعر ویمطرنا السقف من
فوقنا ومن تحتنا الاعین تتبع در بدو انشاء شعر زمانه از معنی ذو افو امس سقر جر
داد و مطر سحاب موعود در عذاب یوم الظلة گشت اشعار ابو نواس که شعر هو الغیث
الا انه بالضلالة اذ لیس قول الله فیها بباطل لئن کان احیا کل رطب و
یابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال آمد و مفاد ربنا فیها
تزداد یا رب من حیاء وانت علی کل النفوس شهید سقوف بیوت صرن

ار

ارضا ادنیها وحیطان داری رکع وسجود مطابق این مقال هو الذی یریکم البرق
خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال از تقاطر قطار رحل قطار قطره زن که در قطار
راغ شتر مرغ آسا سر بریدند ناقه معطل شدند و از لواعج شآبیب ماطره شتران شتر مثال و ابل
بل هیکل که در توانائی آنها شک نبود از رشاک لشک افتاده از ضمر وضعف و قوع حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات وقرا حمولات
از احمال حمولات و احمال امارات و تضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و حمل حمال
که بسمت حمال لاهلها موسم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تحاثر اثقال
و انتقال حمال ها بدینه صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند شعر
و حرف کنون تحت داء و لم یکن بدا لیوم م الوسم غیر النقط و آفت محل
علاو علت تشیر علیق دواب بکارخانه رزاقیت وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها حواله شد اسبانی که در پویه بر صبا سبقت میجستند بحدی از بیجوی کاهیدند
که صبا ابنا نزا جون کاه از جا میربود و مراکبی که لسان الشهب خورشید از گرم روی نمی آسودند

بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج جز بدست غیر نبود چارپایان
راه نورد که از راهواری بر آهو مقام راهو و بره کو آهنگ رهاوی آموختند فوایشان از
لاغری بجای تار متشبه گشت سرود سرایان اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ که از حسن
ترنم با خوش طبعی همآواز شدند شهر خر خیز جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی
و بی قوتی از صدا افتادند ستوران سبک سیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول
نداشتند از حمل بارهای گران ستوه از آن گشته چون نقش قدم از پا درآمدند و شتران قاتر الرجل
که بر سحاب قاطر قطره زدن می آموختند از فقدان قوت صبر حمار پیشه گردند چون الاغ
در گل ماندند هر خری در رفتار از فحوای خَرُّوا سُجَّدًا خبر داد و مرکب بجد بصدمه مرکب بجد
از پا افتاد افراس فریسه فنا گردیدند مراحل از طی مراحل باز کشیدند آفات آفات یافتند
بکار بکار نیامدند ناقهای ناقه سیر نافه ناف بناف نافه و ناقه گشتند و اشتران خار ابشم
خار انورد خارخوار خار و نزار شدند عاجهای آبنوسی فام از سیر طرق عاج عاج آسا پاره استخوان
گردیدند و صندلهای صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک

لکن

مشابهه و ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدت ذباب
فوج ذباب از مطایا عنان تافت یصبصن اذحدین بالاذناب نرمایه هموم شد
و هموم سربار غموم وقع القوم فی سلا الجمل الحاصل در مزالق و ملاذق و مضایق
و مآذق و شوامخ و شواهق و اودیه و اماعق از وموض بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه
و تراکم سحب هاطله در عاذه رعود هایله جمیع دواب اردو و الخیل و البغال و الحمیر
که ابن منذر رسالیسی آن نعمان شایستی حکم بغله آبی دلامه و حمار طیاب و شاه سعید یافت
داو ضاع لشکریان را مثل لا ناقتی لی فی هذا و لا جملی مصداق حال آمد سلب الغوا ربی
فوق المشی من اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة الرکوب من رکبان
الرجال از کثرت سواری سپاه منصور بی قمیص و ستور بی قمیص و ستور مانده افیاف
محافت را در کمال مخافت و مخافت با قدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض
ذلولا فامشوا فی مناکبها باسقاط من رزقه طی میکردند تمامی لسان میوه درخت از ک
مرد هم کهب بل سوار مرکب خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا از فرس عبهر مثمر دندو چون کباران

سنبل جز ساق با بارکش بدشتند وَهُم يَحْمِلُونَ اَوْزَارَهُم عَلى ظُهُورِهِم سرکل رمینی کل
بباد ه بنظر می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و اسبهای چوبین بساط شطرنج مینمود ی کب
اَلصَّعب مِن لَاذَلُول که دران سفر افواج شکایت یک یک شکایت لَقَد لَقِينَا
مِن سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا ازین نسیج و تحمل صدمت اعباد اعیاد و عنا و رکوب و نزول
با صد متاعب و رنج گشتند وَکَبَوا فِي الطَّلَبِ اَعجَازَ الاِبِلِ از دربند تا کنار رود کربابلم
لشکر در کمال بدحالی و بغداد و شان خالی بود هر شام مطر مصر یعنی باران مضر علاوه علت
میشد حتیٰ حال الماء و هر روز او فات حنود از نا سازی فصل مغنی نددی المزن بالامطار
بارانی بهاران میکرد دَبّ غَيثٌ لَم يَكُن غَيثًا چهل روز زرین نهج آسمان بارانی ابر زدوش بفکند
و از کثرت ضحک منجنده رافرین کامید شد تَعَذَّرَت عَلَيهِمُ الشُّقَّةُ و اهل اردو در عرض
راه پای بست زنجیر سلاسل و برق و سحاب و گرفتار سلاسل محنت سحاب بوده بامید
انکشاف غموم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش گزین تحت خیام میبودند تا جلوه قوس
زمستان از شدت تیر باران باران کسیخت و شمس قبابی از زیر هلال برآمد و ایام انجام بانجام

دیالم

و انجام انجامید و انجام مرام ناجم شد و عقده عایق منحل و حجاب مانع منجل گشت مناهج عسر
بمناهج یسر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار وَاللّٰهُ اَنبَتَكُم مِنَ الاَرضِ
نَبَاتًا باغ و دشت را جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه لیلا و شان چمن فیها
مِن كُلِّ شَيءٍ مَوزُونٍ هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل موسوم بجوا
جسر بر رود کرم مرتب گشته کوکبه و الا صحرای مغاز از افراختن خیام زرین قباب بمونه
ساحت آسمان ساخت و آسمان شاحب و مهزول و نالیف تالیف و حرقوف در ان
مرتع مربع و مرابع و سیع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممنوفات منفت کشیده و جمال
دبر اوود و اب عجفا از فربهی فروبهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انگشت نما
بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از انتاج لحوم و اعصاب آثار
اُنظُر اِلَى العِظَامِ كَيفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكسُوهَا لَحمًا در اجسام الاغان پدید آمد و اهل
اردو از تعنبات رفع کامیاب كُلُوا وَاشرَبُوا هَنِيئًا بِمَا اَسلَفتُم فِي الاَيَّامِ الخَالِيَةِ
گشتند وَقَعَ النَّاسُ فِي رَوضَةٍ وَغَدِيرٍ بعد از طی مساعد مصاعب و مضایق متاعب

مناعب متاعب وشائز ابجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد چندتن از

اعیان معین را تا حوالی سنجق باسبان مرج وترج خبر ما استطرف الفوارس

طرف كل طرف بحسنه مبهوت هو فوق الجبال وعلى في السهم ظليم وفي

المعابر حوت باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده نوشتجات بانجام امر مسالمه نموده تعهدات

بالغه کاعتذارات نابغه اداکرد در سفر صبح که سیاره سیارات آهنگ سفر نموده بغداد را

از همان مکان ببرید انقطاع مراير حمالات وتمهید مراسم موالات ورفع غایله طایله ودفع

منازعات لاطایل روانه دربار عثمانی ساخته رایت منصور از راه شهرزور بیرون تایید

الهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار وسلیم بیک بنی عم او پاشا در شاد

إِذَا جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ از باب سلم وتسلیم درآمده ایالت آن ولایت باو مسلم گشت

ورتوت اکرادی بعوارف مروت وبعواطف مربوب گشته هر یک که طریق فَقَدْ جَاءُو

ظُلْمًا وَزُورًا سپردند مورد قهر و دمار شدند دربیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل

وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ بعد از انجام مهام شهرزور خاطر

عه

قلعه کرکوک مطرح شعشعه خنجر زر اندود گشته قباب خیمه برقات خیمه پوستهای کرکوک

باستواری سور که در متانت و کماخ متابت کماخ فلک بودی استظهار جسته مجارت

حصار بر دوختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور قلعه

برده بکر وراز بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام

قلعه کیان آتش کردند واحجار قمپاره را که نازل منزله آیت فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا

النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بود سرکوب ایشان کردند وگلولهای آتش بار بر صحایف سرنوشت آن

قوم نقوش يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ منقوش والواح جدران را کلک

رعد صریر توپ کتابت کتابه وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ساختند هنگام غروب

که توپهای ظلمت بار ازدود تیره روز روشن را بر قلعه کیان شب تار نموده از صاعقه

افروزی وخانمان سوزی درون خود را مخلی و حیاط قلعه را بر ارچها بحیات و جبام

قتلی ساحت بدن قلعه وپای حصار از کار باز مانده از دست توپ ضرب زن چاک

گریبان بروج بدامن رسید وحلقه دروازه در از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده

ازین وقفل زبان بالجاح بیرون کرد بالحاح بیرون کرد قلعه کیان مدت انابت ساحب
ذیل استنجار و بنوید امان امید وار کشته قلعه را سپردند فوجی هم بحر زفه و اکتناف قلعه از اهل
که سطوت قلعه دارانش از سیل صبر و توان بردی معین و قلعه کیان بعد از احاطه کشتن تخطه
بامر قولوا حطة حط خط خطای خویش را بوسایل آمل و سایل کشته بجرم خود عتراف و از
نیل نیل مرام خافانی غتراف کرده ازین غرفه قصر نشین درجات اولئک یجزون الغرفة
شدند پس کوکبه کواکب بکبکبه بسمت موصل بکبکبه کرده و در جنب مزار جنت آثار سایه نشین بکمی
و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس بن متی علیه السلام فاطن شده جمعی از مقدمة الجیش
در اطراف قلعه تنویر غبار طیش و بیش کردند دران اوان احمد پاشای سرعسکر ازدیار دیار بکر
بماردین پیوسته بهانه مواجات لشکر ضبط عنان کرده حسین پاشای والی حلب را حلب الدهر
اشطره با جلجله و حلب بمدافعه خسرو عالی حسب که هر صبح ازشا حلب حلب و باسیف مصری هر شام
ازمندا تاده و باج و سلب حلب کردی روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل و معاضدت
حسین پاشا والی آنجا بقدر ما یقدر و لطاق لطاق قلعه داری بر میان بست لیکن فوج پاشای

حاکم کوی که کوی مزیت از اکفار بوده بود با فوج عظیم بعزم دفع عزیم از سر تهور پای در رکاب
عنان کذاشته شهب و لاوری را نیز عنان و آثار جلادت و ستیز از عیان ساحت و بقصد
مباسلت و مصادلت تیغ لاف از غلاف آخته میدان معالات و مغالات در باحث
لیکن نقد نام و ننک در باحت تجلد نیک در باحث متنوع بخت اهل مصاف چون چشمه بیا
ازم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفهای شکاف جروح نهال کل صد برکت
کردید جمعی طعمه شمشیر ماثور و بسیر فتراک عتاق سریع السیر ماثور شدند و باغ لشکریان در بزم
رزم از تجرعه غنایم مست طرف کشت و در یکطرف ایانق احوالشان حامل ایانق مستطرف
و بمدلول آیه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر
شرح مرسم ابعاظر ابا بعاز کلک رست بیان منثور مشعر بر قلع شجر تشاجر مذکر از فحوای ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر دفع غوایل بنا فر مصدر بطغرای
انی لکما لمن الناصحین از مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت
اما پیام و فرمان حلب اثر نکرده موصل مطلوب نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی

لهما ما وُرِیَ عنهما من سوابقهما و کار از مراسله و رسایل برسالت مراسیل و پیکان پیکان
افتاد که شعر ولا کتب الا السمهریة عندنا ولا رسل الا الخمیس العرمرم و منهم
از اسنه حداد با اسنه حدید و از مقاول متین بمعاول و معاول متین بار کشید و با سنج بناج
که ناسخ ارواح است حواله رفت که شعر فلا قول الا الطعن و الضرب عندنا ولا
رسائل الا ذابل و حسام و بمفاد النفث مبعاد من حیف المعلی جانبین آماده
جنگ گشته از یکطرف ارباب نفت و تفنگ ارباب سعی با صافور صافوره شکن و مصاف خفت
صخره شکاف کافیدن آغاز و از یکجانب اصحاب حرب و ضرب لبنه مغاذات ابواب
محن بر چهره قلعه کیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگره باروی و ثغر ضاحک خنده
دندان غالب گشاد و مرغل حصار با میل تفنگ با بدان دیده سرمه سا ساخته چشم در راه انتظار
نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف بنی قضا ماه را دو نیم نمود و ساقی دوران
از خم سپهر مینائی پاکاشه بدر تمام نصفی بر اهل جهان پیمود خدیو سلیمان قدر قدم بحلقه دیده رکاب
آشنا ساخته در سینه سیاه بهرام خشم انجم حشم چشم براه طلوع طلیعه فجر نشسته هنگامیکه صبح چاک دست

نو

نقب افق را از شفق آتش زده و دود ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج از
اطراف چون شعله جواله گرم خیز و نقبه نقب را نقابا مانند دلهای تفنه محصورین شرر ریز
ساختند بدستیاری کارکنان نقاب و انداختن نقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد
شعر اذا لم یعنک الجد فالجد باطل وسعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر
بتهیو یورش مشمر گشتند چون یونس بدرام ایام رام رومیان بمیکردید ناچار ساکنین قلعه
ساکبین دموع ندامت گشته نقش منافقت و منادشت از لوح خاطر ستردند و طریق مصافات
سپردند یا شایان نبرد از صولت ابطال عجز قوت گرائیده عجز و انکسار در عجز اضطرار جولان
داده رؤسای عجز را بخدمت والا فرستاده با رسال اسپان تازی نژاد بازی برو از
که در عرصه بازی موصوف به برق تازی بودند بیت و مطهم رحی العنان معود
خوض المهالک کل یوم براز و اذا توقل فی ذری ممتنع صعد نعبد الصعد
بالمجتاز رکت سنا بکه بصم صخورها اثرا یلوح کنقش صدر الباری راه
نورد طریق آداب دانی و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت

در مرآة

مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد را بمرآئی حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده
امخاط و امتخاط منصل را با قراب و اغماد مبدل سازند پس جدیل عزم از جدال منعطف
و موکب ذی شوکت ثناکه وشیکا بجانب ممالک منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان درین
نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اغلف در سنر نیام برای نیام در آرامید و هر
مردی با عیش اغلف از ازدواج با هنّه از دواج زین بر مهاد راحت آسایش گزید در بیان
جنگ بابکن محمد پاشا سر عسکر ثالث روم و انجام کار او بحکم قضا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً
لِأُولِي النُّهَىٰ در مجال ایجال و مجالی این کار بعرض رسید که در دولت بهیّهٔ عثمانی
مأمول موصلیان از موصل القبول بدانسته و ارض معهّد عهود معهوده را عنبت حسن ارتـ
شناخته ایشان را با جواب لیس الشامی للعراقی رفیق باز گردانیدند و بکن محمد پاشای صدر اعظم
سابق را که سهم ارغ ترکش آن دولت و ماصدق هو اوثق فی کنانتی بود سر عسکری تعیین
و با کتایب جلادت کیش سهمگین بتقارص فرستادند خدیو بهمال العزم اعیا و عنان خصم عنود
و فوج گنود لغیاء بعنود و العیاث جنود کرده باز مرا دتبه ابر و امرا مضرب خیام نصرت

نمود و نمودند سر عسکر نیز از قارص با اظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی
اردوی شهریار فریدون فرسخی با عزّ و فر سخه و شوکت مفرسخه وارد گردید جاءَ بِذاتِ
الْعَذِ وَالصَّلِيلِ و افواج مبارزین را عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ چون شیر
غرین بسلاح بیت سمر و بیض ان عرین تسربلت بَدَلَ الجفون حمائم الابطال
برآراست وَلَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا و دلیران عر اکرا شعر وَلَا عَيْبَ فِيهِم
غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ فوج فوج لسان توالی موج بمعرکه
معارکت و اعتراک فرستاد تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ
تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از زلال ووها دلهای ایشان از ملک صافات جبال زلزال یافت إِذَا
رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا مدارج اطوار انصادم دوارج دروج آساه
تیز تکشان با خاک یکسان گشت فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا شیشهٔ رعد مانند غباجیج برق
اطامیم بیت إِذَا وطئت بأيديها صخورا يقين لوطئ ارجلها رمال الاجبار يقينا
شبهه اذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى در فکند و جلوه نه با لیل صرصر جیازیم بیت

سود حوافرها بیض حجافلها: صبغ تولّد بین الصّبح والغسق: از مدلول ما تذر

من شیءٍ اتت علیه الّا جعلته کالرّمیم نشان داد دلیران نبرد آزما برق هادی و بارقه

ماضی برقه انگیز قلوب گشته خرمن وجود یکدیگر را میسوختند شعر کان سنا المادی فوق

متونهم: مواقد نار لم تشب بدخان: و باز جاج و رماج رماح و زجاج سهام تغار عیون

و عیار ازبرده زجاجی میدوختند شعر والطعن فی الاحداق دار رماتهم: والی ابیات

سهابا الاحداق هر روزه بهمین منوال در میدان مغالبت و مقاتلت و عرصهٔ منازلت

و مغاطلت قصبات رمح و سنان از اضرمه نیران جدال میافروختند و سر عسکر اردو و مطرس

خویش را با مردان کار و تیغ زنان ساحت کارزار دلیرانه پیش می آورد تا به نیم فرسخی معسکر

شاهی رسید خیام اقامت برافراخت مقارن آن سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین

کمان کین بگوشمال خصم رزم کوش گوش تا گوش کشید و از نجه شست کشود که الافلاک

قسی والحادثات سهام والانسان هدف والله تعالی الرامی فاین المفر

سر عسکر با توان ناتوان گشته همان روز در دم پسین که دم پسین او بود بحکم قضا از قضای

لمی

هستی با یوان بقا خرامید و اسباب تفاخر و تباهیش تباهی یافت آثار انقلاب اردو

از دور متفرس گشته با شاره خدیو کشورگشا فوارس متفرس بنهاجم و تهاجج و تهایج و

تهارج اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و سور طرفه در طرفة العینی از دو طرف لطرفه

بپوست جمعیت و جعشاء در ومبه انهزام و سلک انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان

بلا توقف بتعقیب و اقتیاف پرداخته ایشان را تا خدا ربه جائی تعاقب کرده جمعی کثیر را بر وجه

یسیر کسیر و اسیر ساختند و خیال فزون از خیال دواب و اسباب بحساب بحوطهٔ احتلاب

و حومهٔ استلاب و حوزهٔ انتهاب و خطة الکتساب در آمد و از آنجا مانند بلای منزل منزل

بمنزل از راه صفهان و کرمان روانه خراسان گشتند در بیان عارض شدن جنون و خبط

دماغ نادر شاه و بدسلوکی و ظلم نمودن آن با اهل ایران و قتل شاه با اولاد و احفاد لقد کان فی قصصهم

عبرة لاولی الالباب بر آگاه دلان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است

که انوار قادر ذو الجلال در مقامی که پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشیدی

و گدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی و قطره در بار را مشرب عمانی و نملهٔ ضعیف را شوکت سلیمانی

فردوسی لموری دهد مالش نره شیر / کند پشه بر پیل جنگی دلیر ؛ بعد از آنکه بفحوای إِنَّ الْإِنسَانَ
لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ نفس مجبول الشر بر لشکر عتو و عصیان آمد یا بر فراز طغیه طغیان
وعدوه عدوان وفجره جنوه وبخوه بخوه وقتن فتن کذار دصرصر قهر قهرمان جلال نشورق
کردان دفتر کرم و برگ ریز بهارستان نعم کشته غرفه دماغ نمرود در اهوای جنبش بال پشه
نحیفی منهدم کرداند و اساس فرعون فرعون را بشار چوب خشکی آب رساند با پیل
با پیل ابرهه معارضت بر انگیزد و تخت بخت النصر را اوهن من بیت العنکبوت
از هم فرو ریزد ضحاک را مغاد آنکه همه جا دوش بدوش شوند مکافات عمل بار جزای
اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان شداد شداد را نهدام افعال پریر و بار بنه بعوض
مساخط در یکدم بباد دهد إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ و در سنه دو
عطای نعمت ایشان ازابت محل وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ خدیو زمان و نادر
دوران و شاه شاهان اعنی نادر شاه عادل مهربان رعیت پرور اگرچه در مبادی حال از راه
دلسوزی عباد و کذبا له السراج تضیئ ما حولها و تحرق نفسها خود را شمع

ایز

وتاب محن باحت و فانوس آسا یکتا جامه مدتها بهواداری شمع سلطنت بر وحدت و اهالی
ایران هم آن مصباح شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار کبر دسرش میگشتند
وَأَطْلَبُ مِن فَرَاشَةِ خویشتن را برایش بر آتش زده بروا المنکر دند عاقبت از بجا قبتی
و بطالعی و بدبختی اهل ایران و ناشاکر بودن ایشان بمدلول آیه کریمه وافی هدایه لَئِن شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و بمفاد قلب السلطان ما بَيْنَ
أُصْبُعَيِ الرَّحْمَٰنِ قلب خدیو بیهمال منقلب و جنون بر آن غالب و عقل از آن زایل گردید و خدیو
گیتی فرکیفر خدمت را کفران ادا کرده قطره را مبدل القنوط و از مصعد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
بمهبط وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ سقوط کرده با قاطبه قاطنین قطار وجوه قطاب و وجوه قاطبه
بش آورده چنبد که شاخ بختوری و صاحبقرانی و عدالت را بر آسمان سوده اما چه سود از نمو
کن صاحبقران و لا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خداداد داد
داد و داد و لکن بالمال احفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجلندی
وَأَشَدُّ مِنَ الشَّدَادِ شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورده و اگرچه از غش بدبر فتکان

سکه بذا با طلا و ظاهر را سراپا آن هی الحمی یکتنی الطلا یعنی طلای احمر قطار ها بقنطر
جمع آورد اما در خاتمه کار دولت و دنیای خود را بدان فروخت و هر چند لغو و بیشمار و زر خشان تر
از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر بنسیه و نسیان و بنی نکر اِنَّمَا النَّسِیءُ
زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ از کف رها کرد و میانه او خسرو مجنون و اهل لوازم تنافر و تنافر و تناف
و تعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متلاحق آمده بعضی متوحشات ذنابه آن
تنکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و این معنی مستتبع ذهاب زهاب رونق مملکت
و مترادف نضوب ماء نماء سلطنت گردید توضیح این ترجمه و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری
در مستانفات ایام و مستطرفات که سرزمین گلشن ایران پایمال هجوم سبزه بیگانه شده بیگانه
بیهمال انکار و انکال نمود و چنین خسیس خود روی آن چمن را والبستان کلکه کرفس عانت مستقان
بستان قصا الطش من دوسر مانند دو سر با کبر با ذا اسپاد آتش عمل یعنی مخصال محصل
بدر روید و از هر جا گیاه فاسد سر بر زد آنرا سر زده علقه شمشیر ساخت و باغ دهر را باد هره
سیاست غیر باغ ولا عاد از شوک عضاه شوک عصاه بپرداخت و بعد از ضبط ممالک

عز

قباب آسمان بجهان گیری تیغ برداشت و سنبم ستم را به نشتر رمح از عروق دهر نشتیم و دفع کرد
با کزلک صفایح نقش صفایی از صفایح ملک سند و هند و سند و توران و خوارزم را تصرف
همت تصرف کرده بساط عدالت و رافت گسترد و در تنظیم مشتتات و مسدودات
و تقویم مودات و مشردات در رفع امور ذوی بزل از شریف و نزل نقد اوقات
گران مایه بذل نمود اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ و از یمن جد و جهد و جد و وقایم
از خراش اظفار قوی دستی خصم زمین امن و جهان از زنگ و ادی امین گردانید فَلَا تَكُ
فِي مِرْيَةٍ إِنَّهُ الْحَقُّ صفحای التفاتش بر مصابیح حال ضعفا تابان زمان تابان و تاب
آن مهر انور بر بیت و بلند نور افشان و دست و دلش با عطا و تیر و تدبیرش بخطا میبود و با عامه
هواشنا حس مماشات مرعی میداشت بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت و چشم قرة العین
خود شاهزاده رضاقلی میرزا را از حدقه بیرون آورده و بعد از آن قضیه عظمی حضرت نادری
از کرده خود پشیمان شده و از کثرت غم و الم مجنون گردیده برگ شامت برگشت احوالش
پدید آمده نهال اقبالش بی برگشت و فخت بدبختش رو با انحطاط نهاد و عواقب و اذلال

او منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت اُمُورُ اللهِ جارِیَةٌ عَلی اِذْلالِها
واساس برمان مماس برمان چون طاق کسری کسری پذیرفت ادیر غریره وافبل بریره واز
فرط تخبط وتخبط دماغ سلوک حس سلوک از گسیخته بی اجتناب جناب وخبثات اشجار عمار
بیکناها ز برآتش گلزار دولت وخبثات خود شمرد و بذیل تنزیل کُلُوا مِمّا فِی الْأَرْضِ حَلالًا
طَیِّبًا تمسک جسته تعدیرا لازم و مال و دماء مظلومان از برای نفس ظالم حلال چون شیر مادر بنظالم دانست
وبرای ذخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر حریص معارک زر از مخازن سیم و اماکن مضاربها
بمکامن مضار به قوضا بعوض معاوضه زد و در روش و رفتار چرخ جانی را شیوه نموده
با سپهر قوی دست مکار ستمکار انبازی و در چرخ کاه جهان مانند فلک کودن نوازی
پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم برچشم ترک و تاریک تاریک کرده آب باریک معاش
شاه را باریک متجنب و بهر ضیعت ضیعت صنعت اهل هنر المعاونت فضا قصاری
رای رای معوج ساخت هر کاتب زنقی کاتب رق شد و هر عقرب طبیعتی مار دفر گشت
و هر ملاذی ملاد و هر عزیزی عزیز کردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد صبا به صبابه

جبا

صبانه صبا به صبانه فضای درونش را فروگرفت و قاری سیر فلک سوره صورت
حرص بگوش جانش برخواند و از بسیار نه اندک بر مزخرفش طاری شد و سامان دولت را که
بهلو بر خرمن ها بسبز و چون خرمن کاه بباد داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده چون
فانی ضعفا را از هر سو چون آب بخاک ریخت و بیش گزند کی بال اصحاب شان از موبه شان
انگبین و خانه زنبور کرد و از افراس خیال آنچه بخیالش در آمد اَصْحابُ الْکَهْفِ بر آنها خواند
از وعید اِنَّما تُوعَدُونَ لَآتٍ اغماض نمود و حاتم طبیعتی که گنجهای ارض در نظر آن بقدر فلسی
نمی نمود از برای فلسی بالغ نظر از ماهی آسا بشبکه اضطراب انداخت و در حقیقت با برایغ
دولت خود رزده اَلْبَغْیُ وَالظُّلْمُ یَسْلُبُ النِّعْمَةَ و چون آفتاب عمرش بسر دیوار آمده بود
دیو وار کج اندیشی پیشه در زید اِنَّ الْهَوی شَرِیکُ الْعَمی ولعو اصف عتساف و اتساف چراغ
دود مان نهار اانطفا و انطفا داد و آتش بیداد برافروخت کاد اِنَّهَا لَظی نَزّاعَةً لِلشَّوی
بالاخره شراره از آن آتش دوزخ شرر و برق بلا تندر ربید هستی و سرای بیدر دولتش فتاد
و ظلم بیحدش منتج سامت و شامت و شامت خسار شهامت گردید خسایس خصایل و خسائل

وخصایص در ذاید خلایقش با خلاف فرخ سرایت و سرایت فجعلناهم سلفاً و مثلاً للآخرین

هویدا گشت کو یاد دولتش و منتش نرگی عنان و رضیعی لبان و عیق دهان و حلیفی صبا بودند که تا با

اهل ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست خود بر انداخت بکند زنگوی

که از آئینه مینائی نقش خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و دمید مانند چراغ زیر پای خود

ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن و حذب فطنت و طبع حدث از حدیث حوادث

حدیث و قدیم خبر مبدا و اسرار اسرار از اسرار و اسرار یر درمی یافت درک بدیهیات نکردی یگانه

که ثانی اثنین عقل اول بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور و دفع عراقیل دهور نمودی چنان

در عقال حیرت عقال یافت که حس بال از سو خاتم باز نشناخت و هو شیاری که از

نهایت نفیسه عواصات مسائل ملکی را روان جواب بسایل جواب بسایل وادی تجدی شفقه

دماغ شد که از غلبه حس مسمه امور ننگر دولمه لمه که الجنون فنون روز بروز تجدد میافت

نا بسان مجانین مجانانی محابا سر رشته دولت را از دست داد و از طبع حرون بر توسن جالع

حمارة القدم نزد اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة من عبد کان اول ما یغیر

عقله و اشد تبیح علیه فقدان ایرانیان که او را آیت رحمت انگاشته در صفحه

دل نقش محبتش نگاشته و نهال ولایش در زمین جان کاشته تمنای اجتنا دمیوه مراد بیوسته

بدو دست دعا از چشمه سار چشم آبیاری ریاض دولتش کرده با انتظار بهاران کلزار نزهت آثار

شکوفه وار دیده سفید نموده بودند آخر از احرار ثمر خاصه مان گزیده بخار مغیلان برخوردند

و زهر گیاه و حنظل بجای برخوردند و وقعوا فی عبوثران شر طعموا انجران بینا لو فضاء

سلعاً و فاراً زمان خلافتش نخل آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و مخافت عهد

مناعش معهد متاعب آمد و مهد رحتش مهاد مصایب و مصاعب شعر لیس البلیة

فی ایامنا عجباً ان السلامة فیها اعجب العجب از جمله مخترعات شیمه نادره کارش

آنکه مدلول لا ینبغی للملک ان یجری علی السایه عدد اقل من الف اختراع الف کرده

حرکت را که پنج هزار تومان ایران باشد یک الف نامیده من المغرب الی المغرب و از

ابتداء مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها هیدا و انتهای مخمس جز بذکر الف الف نبود و بمقالید

اغالیط ابواب ابواب کتاب دولت و کا کین را رواج و رونقی در کار بدید آمد سعادت

بسعادت در بازار مردم آزاری بارکشای متاع متاع سعایت وبا سدی وبحمه سونیت
وحابل وبابل فج سریرت لساج منمنم منمنمت دوشی وشایت شدند شعر کدود کدود
القرنبی یسبح دائما وتهلك غما وسط ما هو تاسبحه وفرا مشکان بلطیفه المفتری
لا یذوق البق دسر ما از کرمابار شناخته لا ینقطع بمقراض بی اندامی بندام هرکس بوستین
فرا میبریدند ونیز هر تمام تمام مراد محکمه محکمه عدالت نبی مرسل وحجج داحضه واقوال مناقضه
اشرار که حاکی از مضمون ان هذا الا افك افتری بود وحی منزل به ساییر مجهوله واساطیر
مجهوله اشرار که نزفین هذا بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا مسجل داشته تهمت
زده کار فی سلسلة ذرعها ذراعا مکمل میاخشند شعر ما ینج الدهر یتلوا
تجذیکذبا عمیا لیس لها وجه وعینان لها شهیدان من زور وکاتبها
هی ابن بی ومجنون بن شیطان ومرتکب افتری علیهم که تهدیدات لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتری از الصمت وسکوت
یعنی اقر صامت اذعان تسلیم منکر دعرضه تصلیم شده وانکار مؤدای مؤدی لفسادی بدر

وهر حرفی از الف الف نقطه صفری دیگر میکشت واز غایت غشم وخشم امر بحبس ید وختم انف
وصلم اذن وقلع چشم وامثال وکشم وامثال آن مینمودند وترکیبی که هیولای آنصورت رسینه
از فحوای الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین درست باقی میماند شنند دهن فمه وحرق
دمنه وهرکس که در تحلیف اقرا بتصدیق مفتری در زیر دندان دندنه میکرد وبارای استشهاد
باستدعاء واسئل القریة التی کنا فیها لب میکشاد گرفتار نقف وثقوب وصلب ودق مغ
ساخته سبب سبابت وعقبات عقوبت را بر او طی میکردند تا آن بیکناه نیز از راه اقتصار
واعتبار جانب ظلم را تعنیت تبعیت وانتصار نموده تلفیق ملفقات وتلفیف ملففات حجر
ومصداق عند النوی یکذبك الصادق برای هر مینو افرس نوای صد کونه افترا
میکرد ولا جرم در زیر فلکات از جرم قاب جرم بر فلک اسنا دمیداد ولا بد بضرب چوب
درخت افترا را برای خوب وبد بصد کونه شاخ وبرگ می آراست وفقر عربان افقر من العریان
وافلس من ابن المذلق که از افلاس الف آسا نقطه فلسی نداشت الاف الوف باسم وجوالم
میشد با اینکه با یلام سوط وعذبات عذاب از ماء عذب زندگی دست مشیت باز داشته

وتعذیب بدا لکلا للیبا عذاب وتعذیب ممتحن مع بذا اهل وعیالش روی خلاص
ندیده جایع ومغلول بوهق وذهن معلول گشته سلسله قرار امعنی بکار وجار مجلّه ومحلیه شهر میرسانیدند
شعر کل من احرق یوما کدسه یتمنی حرق اکداس الامم ؛ وگماشتگان دیوان
بحص آن اشنا وبی اشنا در کوچه وبرزن برزن ومردی که مصادف میگشتند در آنچه
اشیا نزاد در اسواق بدون دست آویز از پا آویخته زر مطالبه میکردند وایشان هم بجای همیان
عین همیان عین با حسرت بیشمار بر نطع رخسار میشمردند و با لعیبات لعبات نقد جان میسپردند
الحاصل خبار وجبار از جبار آن قوم جبار جنان وفرط تعدی تعدی وتغذی از لخت جگر مینمودند
وکبار وصغار از اکبار صغار از تغشی وتعشی حرمان گزین میبودند وسرتن ضبان منصل از سر ماهم
الله بثلثة الاثافی سه پایه اوجاق آسمان شان چهار رکن ایوان دولت مثلث بنیان
ومصدق کار وکردار وفا بدو وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ساخته باشاره
فمن تبعنی فانه منی بیرامون حریم حضور بار زداشته بود که با طرف حق حقاق بیش آورده
آنچه نه صفت نصفت داشتی فی الحال تزیین آن بر دخته بنطاق نطق وما ینطق عن الهوی

ان

ان هو الا وحی یوحی انطق وملوحت ملاحت آوا ابی ابی امن من المن والالایش بی
آلایش ارتباک وارتیاب نطق میکردند واتبعوا ما لم ینزل به سلطانا وبنا بر قول
رهت معری از کم وکاست که معنی رست شعر اذا صدق الجد افتری العم للفتی ؛
مکارم لا تخفی وان کذب الخال ؛ اقوال وافعال او را ممدوح ومحمود وصادر از ایجاد
الهام رب ودود وبار مینمودند کذلک زین لفرعون سوء عمله وزین للمسرفین
ما کانوا یعملون واین معنی بتنویل آن سه سناس شناس ملعون خدا ناشناس قطع الله سنامهم
در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر گرد حجب حجت وتحقیق نمیگشت وآنچه بر خاطرش
خطور وبر لسانش جریان مییافت همه را تنزیل حق ووحی مطلق دانسته تحسین وتحسین وتحسیس روا میداشت
لبئس المولی ولبئس العشیر ودر هنگام محاسبه عمال ویوم یقوم الحساب او قار عدل
عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود سنجیدی و با این همه بحساب قسطاس تمیز خود را اعدل من
میزان دانستی وتکرار انوشیروان را لطعن عنان مطعون وسخن را مردف باین مضمون ساختی
شعر یا ایها السائل عن مذهبی لتقتدی فیه بمنهاجی منهاج العدل دقع

الهوى فهل لمنهاجى من هاج وهرگاه درامرى ازكثير ويسير وعسير ويسير استعجاب

واستغراب ميكرد نزديكان نزديك آن واشعوا فى هذه لعنة ويوم القيمة نرش

الى فدا المرفود مصد نقاب بلا تصور رفع تردد ولموده وقوع ان جرم لجرم ميساختند شعر

انى ارى صاحب السلطان فى ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتى الظالم تجسمه

تعب والنفس خائفة وعرضه عرضه والذين مبتسلم مناسبت مقام از واردات

طبع ايراد ميشود كه صحبة السلاطين يتحب بعضها بالسلامة وبعضها بالندامة فقرب

قرب من السرور وبعد عن الشرور وهو باب المحنة وسبب الذل وبذر

البلاء ودرع الرحمة والعناء الجاذب والريح اللاحق والجنة الحاميه و

يعلى لك الاخطار وكم من تقرب نفرت ونفرت منه الطباع وللطباع الطباع

اطباع وهو باب المحنة وسبب الذل وبذر البلاء ودرع الرحمة والعناء

الحادث والريح اللاحق والجنة الحاميه ويعلى لك الاخطار درعهد بى زنهار

او زنهار وعهد يكباره كناره كرديد يصادفون الناس بالفواقع والبواقع وازبيم دارائى

عملا

وهمداراى او مردم خواب آسايش درخواب نميديدند تتجافى جنوبهم عن المضاجع

كردن فرازان قوى دست را از براى درهمى دست وكردن مى بستند وانياب قوم وطلاع

ثنايا را اخراس طواحين از براى دانه درهم ميشكستند كوهرهاى اسنانرا در درج خير اطفال

خورد سال و پيران سال خورده خورد ميكردند و اكسيه اكسون و پرنيانرا از بر تنان برمى آوردند

نجباى عالى جناب را صيل و صيلان را كلبل نجاب ميساختند سيمبران پاك نژاد را بسبب دانك لجين

بر لجن مى آغوشتند و دلبران چينى نژاد را بتهمت زلف سخا از كيسو مى آويختند بر پوستانرا

بادغاى مال ديوان بديوان ديوانه خو ميبردند وخوبان سيم تن را چون نقره خام بوتة بوت

از تن ها ميكردند خورشيد طلعتانرا ببهانه زردارى مانند آفتاب بر فلك ميكشيدند از بيم

همنامى طلا طلا در دامن دشت نكشتى و از خوف هم اسمى نقره نقره در بساط پديد نكشتى لعلب

نام مرجان مرجان در صحرا نيارستى رست و لاله عباسى از مواخذه شاهى در هيچ كل زمينى سبز

نتوانستى شد از آفات ناس را از آفات محنت فزاى ونقض وناض ونضناض جانكزاى كشت

وريش و آرايش علت ريش دلها آمد كما يذبح الطاوس من اجل ريشه نار بر ورد كانى

که از بالش بر بالش کرده از فراش غمین غمین و به بستر نسترن قمین بودند از فرش خار ار وش
خار آرمیدند و نازک بدنانی که بالین بالین را از خار خس خس خس کرده در نهال کمخواب
کمخواب مینمودند هم بستر سمندر گشته خاکستر و خاک ستر پوش تن ساختند یاسمن مویانی که بحسن صدر
صدره بینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خورده زر چون گل سینه جان چاک
زدند و گلرخانی که از نزاکت طبع رایحه گل و طیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را
بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرین شان
شور اتابک و بنگاله را در حوزه تملک داشت ثمن بخس بخالقین بخس لا مرحبا بهم بیع شدند
و بنین و بناتی که از پیش بالبیع بنجیه بکارین و المالیع غنغب و قرا قریم خال و چین زلف و ماچین
رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و الجل
لبکان بدخشان زاد در زیر نگین داشتند منتهر مسحره روی اوزبکت و ترکمان گشتند از هر سو
دلبری با چهره فروخته خریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شری زهره جبینان
بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر از دواج فاخرین

شکل

شکلِ ازواج جمعی که از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک دیدند و مردمی که چون
مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند برنگ میل سرمه بر خاک تیره نشستند
گروهی که در پیش گوهر حصانتشان گوهر با حصانه برابر بود در مقیاس مقیاس فروغ انظار شان
حجر هم سنگ حجر سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دائما قطب رحای راحت و رخا
بودند مقطوع الرجا شده سنگ زیرین طواحین طواحی گشتند آزاده که نارکش و نارکش خنبید
طبع نازکش بارکش ناکس ناکشتی عبد بحت شاید شد و مبارزی که ابا عنجد جد جد جدال الضیغم بارز
بودی در مکمن گمنامی الکمن من جد جدا آمد بهادران جلادت نهاد را که قوس حاجب و صمصامه غمز
و در دست نهور نشان منبض مذاقی و مخراق لاعب بودی محجن محجن گشته از کشاکش جور مانند کمان
گوشه نشین و بسان تیغ مجرد و تجرد گزین گردیدند و نکایت نیایک السلاحی که در شبابک دروع
اشواک شوکتشان کالاسد لشابک سهام ترک و رماح عرب و مزاریق هند و زانات دیلم
و الفضول روس را رونق بازار شنهار شکست مانند سیف مقرب و صمصام مغتلف سر بگریبان
ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اعزل شدند خنجر گذاران ملاعب الرماح ضل من بنان

آمدند دلیرانی که از خوف دشمن قحقاف قحقاف عشرت کرده میهوش میهوش شدند عاقبت
ساقی ذو الخمار دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را ناخطاجور بر ایشان پیمود دلاوران
که لیوث غابات غایات بسالت بودند بسالت که از چرخ پلنگ خو یافتند لشکریانی که
موجب و مواجب باستی جنگ کار همیشه دل خوش کار میکردند بتجری از زندگی سیر شدند که نزد راکب
و راجل اجل مواجب مینمودند و رعاة و رعایا که از شدت و رخوت وهم و همیت
مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته از واهب همت با منت
منت میجستند از جذبات جفای دهر اشراف و ادوان بملمات و مرمات افتادند وقعوا فی
وادی جدبات و متالف و از گردش چرخ چرخ کشان و نبرزنان آرزومند رشت
چرخ پیرزنان شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف تخلیط و شاشات از معروشات
و مفروشات تا معروشات و از ثیاب موشی تا دواب و مواشی و از لباس خز تا پلاس خر
و از دیبا و وبیها تا دلوق و دباغه بر فردی باقی نمانده مفاد ما یملکون من قطمیر درباره
صغیر و کبیر پیرایه صدق یافت جامه خلقان در خلقان و اثواب مرقوم در مردم نایافت شد نزرباقت

چه

چه رسد آبادی نعمتها از آبادی دور شد و آبادی از دور مهجور زمین و بسیار از زمین و بسیار ربی
نافت و سرمایه و سود زیان از بهر سود زیان یافت ارباب صنایع که بسوق تسوق تشوق میجستند
معامله را بروز بازار قیامت گذاشتند و گروه بازاری بازاری از منافع ایام دولتش ید عا
دست بر داشتند تجار تجار و بر از تقتیر و عراء فقر و عراء خبث کشیدند و مستوثقین مستوثقین
و مقربین مقربین فی الاصفاد گردیدند با اینکه شاه راعی و رعیت شاه و روزان و شبان شبان
باید از حال گله رمه آگاه باشد او برخلاف این معنی مراعی مراعی خویش نگشته ذابی را که کهنه گرگ
هند و عمل بودند بممالک گرگ از و زبان طعن را چون دندان گرگ از برخود دار کرده و از قتل رعیت
و رعایت کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت
کفار را نصب العین ضمیر ساخت شعر کالعین لا تبصر ما حولها و لحظها یدرک ما بعد
و جانب جانب منظور داشته فحوای کم من مسلم مسلم و کم من کافر مسلم بظهور آورد از
طبع مبارک مزارع را از قصامه و قصاره و نسافه و عصافه پاک ساخت فجعلهم کعصف
ماکول و محصول ارامل و ایتام را بمفاد و دبت زارع حاصد سواء باد اسی حفا محصود سیا

ظلم گردانید داس الغلات و بدم استغلات کرده فلاح و اهل فلاحت روی فلاح را ترک کرده
از جور کافر گشتند و کافران اسلام کیش کفور در مکاربیب گروب باز بزوع الی کروب
بذر افشانان سرشک حسرت گردیدند و املاک بلاک با تراب بایرات تساوی جست و ترى
الارض هامدة و کوهستانات نزه چوب قلوب خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات
شد و ترى الجبال تحسبها جامدة و باغات و بساتین مشجر باعناب و تین بار او اهل
ضیم گشت و روزگار دولت نماینده فاصبحت کالصریم در عصر سلطنتش مصداق و
العصر ان الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت و خاص و عام ساکن مساکن مسکنت
شدند و عموم بریه ببریه غموم فتادند و نیک و بد از داء غصه سر بدا غصه فکرت نهادند شیوخ
از شیوخ سوانح و شیوخ فراوح بجدی قلب شیوخرا کرها حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز
حقیقت از دست دادند و ملایان بجوی ملاحن غم گردیدند که از مصحف ضمیرشان جز مصحف سوره
الم یعنی صورت الم بنظرشان آمد علماء اعلام علم شدند و علم عالم برسوائی علم گشت درس مدرسین
حکم درس ابو دراس بهم رسانیدند سادات بمیران متحصن گردیدند و میران بکهوف و اغوار زوای

باهم

گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود باهت و خاطر ارباب دف تر از سنج تخشی
ان تصیبنا دائرة گردید از دل سحرخیزان درد دل شبها شب شبها شهبان آسا بگردون
مهتاب بیمار شدند و روز بانا وک ناله تیره روزان بچرخ گردون سرشت میپیوست از سینا
کارش هر روزی بچاکران و منفربان شام غریبان منموده و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف
وعید یوم عبید بودی چون در در کاهش داد رسی نبود نیکان بدان در کاهش و بدان
نیک در نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک آمال مینمودند در عصار دولتش آثار
اعصار فیه نار از آثار رعد دان خورشید فتنه جور رسید و نهتان بهتان و جور جور
بنیان حیات ملهوفان را آب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه
نغاخون نهاد در جگر و جگرها در دل گران گرد از شدت بواقع تقاع سپهر ارتقاع تقاع بقاع
و بقاع مماثل آمد لا ینتطح فیها ذات قرن بجماء و کاخ و سرای نابود که سر برابر میسود
با کاخ سرنگون یعنی با خاک برابر شد قد بلغ منهم البلغین هجوم هجوم طمحات کوخ
ممالک را منهم ساخت و سختیت سخت سخط و شطط انار صغار از زمانه برانداخت از عوام

و در لم لا ینتطح فیها ذات قرن [illegible]
[illegible]

قد بلغ منه البلغین [illegible]
[illegible]
[illegible]

سرصرخرد را رجا از جای سکون اثر نمانده برجای نعمت برجای نقمت پدید آمد و بکسیحه ظلم

و مکنسه جور نفوس فتاک ساحه بلدان کساحه یغما شده در سبف و ریف و حیف و حیف

جنف و حیف شیوع پذیرفت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق سفر قاصدا

میگشت از دوری دیار دایرهٔ دیمومهٔ در دیمومهٔ حیرت مانند گرد باد سرگردان میگشت

که ما بالندار دوری و اگر بیکی یکی از بلدان روان میشد برای استرداح و استنامت بقدر

قریهٔ مورجای معموری یافت که لئن اراء عنبادان قریه از رواح تا صباح صباح و ضجیج

و ناله و اجر باجر با توصل مبحبت لو ترک الحربا ماصل و خورد و بزرک و تاجیک

و ترک بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی و الغراب یبکی بر میخواند

ترک الظبی ظله و هرکس کرفتارانا دوا و تا دحب وطن بودی کمثل عیر عاره وندهٔ یابست

سلسلهٔ محن کشته مفترس انیاب نوایب و مختلس مضابت مضایب میشد شر الاوطان ما لم

یؤمن فیه الفطان ذلک من انباء القری نقصه علیک یرتق و یرتق و یخرب

و یحرق و یرعد بصاعقة باسه و یبرق و رع الزرع و عری الزرع و ذاع

انواع

انواع النوع و شاع فوات الفوات فی الجوع و سعر الغلة لغلاء سعر الغلة

و قتر البشر و اغبر البشرة و لبشرة لبشرة و نثر النشرة و سلب القرار من القری

و السکون من السکان و الوری و ما کان حدیثا یفتری و با آنکه از کنوز رق

لله خزائن السموات و الارض بعطای و جعلت له مالا ممدودا مخصوص

بود بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده و دهان آز باز میداشت

هر چند معده خزائنش از نفایس معده ممتلی میشد مصداق ان الانسان خلق هلوعا

التهاب و لوع نفس و لوعش منشر استطاط و اشتداد میافت و با آنکه حکمش چون آب

بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش در و نشر و می نشست

یصبح ظمآنا و فی البحر فمه آری جایم هایم موج سراب سیراب نشود و لهبان لهبان

بلمع بلمیع منطفی نگردد و بنابر ارتطام باذخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند

و در و ب و ر د و ب مرحمت را از فرط تعلق با علاق اغلاق داد و خاک بر از انبار غربال

تنک چشمی بیخته با عتقاد خود نانی از خیالات خام دخام برای اولاد و عقاب بحیث

وازمدلول لا اعتبار بالامور النادرة دیده عنبار برد وحث لم تترك لاهل
الایران فضة الا فضها ولا ذهبا الا ذهب به ولا فرسا الا فرسه ضائعا
ولا علقا الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا غلة الا غلها ولا ضیاعا
الا ضیاعا الا اضاعها ولا خبیا الا اجتنی ولا بزا الا بزه ولا رکازا الا رکزه
ولا ارضا الا ارضها ولا اعراضا الا اعضها ولا نفایا الا نسفها ولا
سبدا الا استبد به ولا لبدا الا لبد به ولا غنما الا اغتنمها ولا قطیعة
الا اقتطعها ولا حالا الا احال علیه ولا مالا الا امال الیه بحیث لم یبق
لهم بردة الا الجلدة ولا حلیة الا الحیة که آنهم در دست کنکش محصلان میبود
شعر این شرح بینهایت کز حسن دوست گفتیم حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد باین
حالت پادشاه باز از جفا تجافی و از عنف انعطاف و از غفلت قبول تحسی و مروت
مروت و مرارت مرحمت مرور نکردی و برمزاحمت و مزیمت و غیظ و غنظ افزودی
و مفاد لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را یوما فیوما اشد و اجد

خاطر نمودی و از نصیحت ثق یوما بین شد قبیل الدخن تعتبه نمی پذیرفت و زمانه
مراعات النظر را نظر لا ما تک ابقیت ولا در نک انفقت میگفت و این داهیه
عظمی تا سه عام بر خاص و عام عام و منواتر و ساحیه و سحاح خطوب و خطر بر ساحه و سحج ایران
متقاطر بودی اهالی نیز در این بلیت تلبث و بلبث و لعل مترجی زمان فرح و فرج بوده بحکم
واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین شدت صبر دهور مثابرت و تلخی صبر اصطبار
مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا و در هرام مرمر میس و هر شور انگیز
و مرارت مرار و سور بلا یار ابر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند تا اینکه از جفای بیخفای آن
جابر جایر دلها جایر و حایر انواع زواجر آمد بغوص از سلوک آن سایس ظلم اساس ابس
شدت باس بایس ناس را باعث گشته زحول و کینها را دخول در سینها یافت و نفرت بر مقیم
و طاری طاری شد آرای امم ازو متغیر و متبدل و هر نفسی ازین صدمت بد دل گشت و عشرت
عشایر به انزجار مایل و کار اهل و احشام از کثرت حشام و حشام بانضجار آیل و مشارب عقاید
از گردش چرخ زیر و بالا ما لای بلایای کدر و آیل گردید و رعیت رعیت و رعاة از و تنفا

وخلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت گزید اگر شفیق شفیق بود واگر عدو سفیق ازین
شیوهٔ ستوده گشته رو ازو برتافت وخلاص بمنقصت دولتخواهان بمبغضت خلاص یافت
دوستان از بوستان دولتش بوستان رایحهٔ ناامیدی گشتند وجان سپاران جانی
جانوسپار جانی شدند اهل قلم بقلم ورق دفتر حسن عقیدت را پر کردانیدند ووزیران بیداد
سیاه روئی خط باطل بر صفحهٔ ارادت کشیدند زمانه بر خون آلای سلطنت والایش
لا طلاوة منه ولا حلاوة وانا منه فلح بن خلاوة برخواندند ودهر چون در خواب
غفلتش دید ندای وخاب کل جبار عنید فتنهای خوابیده را بیدار وآسوده کان کوی زندگی
بی دار ودیار ساحت عاقبت سررشتهٔ افتادن بنکبت ودر وصف نوکش نکبت آمد
وبمقتضای لابد للمصدور ان ینفث آبله دلها نکامه گشت وتنگ وچون از کبد درونش
ادراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکردند ازتف جگر ولکل کبد حری اجر
کبد السمارا نافته درگاه وبیگاه بدرگاه قهار حقیقی با ناله وناله وحنین جبین استغاثه واستعانه
سودند وبالب محتاج وقلب محتاج ودهان خوشیده وبطون جوشیده زمرهٔ خلایق بزمزمهٔ

نفرین لب گشودند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند ومشایخ
شبان روزان وشبان در صبا برومسا برارشود شیم وستم اوشتم ودمش را ورد زبان
کردند وگوشه گیران جلهٔ شبها با دعای سهم اللیل بکمانخانهٔ چرخ ترسی روی نیاز آوردند چو صلیه
غیرت عبرت بخش حضرت رب العزة کلمة تحمل ان اعتدا اگر برتافت وآسمان بر جل
محنت دیدگان ها وبدیدگان انجم از شفق خون گریست فی انتقام مظلومان در حجاب نجم بنجم بجنبم
ونجم بنجم بجنبم خشمش بگریست وبهجتش منقلب گشته ثنه مات شد وسیل سرشک مستقیمان
جفا وعناه جفا دعنا دار فع نمود شعر گریهٔ آبی برخ سوختگان بازآورد ناله فریاد رس عاشق مسکین
آمد الا له الحکم وهو اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن
سال از خویش آتش در گرفت وجامهٔ جنش خلافتش از خلافت خویش بل از خلافت
خویش خلافت یافت وسلسله علیه اتش بل هم قوم خصمون سلسله پای وسر در رس گشت
وعلیقلیخان برادر زاده اش که در ذیل حقاوت وظل حقارت وبحقارت مستجلب
درنعم ومستجلب درنعم ومستحب در احسان عم مهبود چون عم را از کرده عمین وازنامیه حاش

ادری خالاً ولا مطراً اعیان یافت قال علی علیه السلام اقارب کالعقارب فی اذاها
فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الاشفاق خال
مرا و حالی گردید و در عمها غمها حیرت زده شد و لشراب شراب عملش اول شارب
موافق مشرب ندیده خالوی مخالفت عم رای برده گوش زد طبل عالم ساخت و طبل
منافقت را که در زیر گلیم میزد نفیر عام نواخت و تقبل او اشارت راند و اعانه قوم
آخرون یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب زبیبا ذا علی قلبی وخان
ورب ربوبا ذا اضطر عض الزمان رب صدیق لمع وهو خادع ورب
حام لا نفعه وهو جادع وکم من حمیم کحباب نواما من حمیم وکم من الحماة و
الاحباب والاقارب اضر من حماة الحباب والعقارب شعر فیا عجبا لمن ربیت
طفلا الققه باطراف البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی در منزل فتح آباد جنوشان در شب سه شنبه یازدهم جمادی الثانی هزار وصد و شصت
صیاد اجل ماهی عمرش را بشست در کشید و قصاد قضا عرق زندگانیش را که سنین آن بشصتین پیوسته

بود شبت زده و نقد جان نثار امر دوشت گرفت پرده داران پرده دری پیشه کردند ونمک
پرورده کان شور انگیزی پیش گرفتند جمعی از افشاریه که پاس دار سرادق شهریاری وارتفاع
عماری بودند در میان سراپرده بی پس او برده با تیغ الماس گون یاقوت مذاب
از کان ارکان وجودش بر انگیختند و با دم باصبع دم قاطع از پیکرش فرو ریختند شعر
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و قهرمان قضا
سر او را که هنگام طفل از سر بزرگی بعرصه جهان نمیگنجید روز الضحی در میدان کوی گوی
چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار سترگ و جسارت بزرگ که از او
سر بر زد کانه جابر اس خاقان سرافرازی و فخار پرچ دوار برافراخت سروری
که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک تارک ترک و تارک بودند سر بر سوده سریرت
نهاده و داوری که پادشاهان روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند دراه
من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادی که شبانگاهان ممالک
شام را بممالیک مصری میبخشید وقت طلوع شمس گردید نقشه در سر کان لم تغن بالامس

وترک بخاری که باخبر باخبر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را ذره ناخبر شمردی

بلا تاخیر تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست پس بدل بحالاته بالذمس فیا

ضیاع کل لحم امری طعمت باقی فریته اسا دیهجا و یا حفافیش تبر اکم فقد غربت

و بالحجاب نوادت وقت اضحا اگرچه عنت و سمین ورث و ثمین هر ملک و دیار را

از شال تا شالات و از خزف تا زخرف و از برجد تا زبرجد و از حصیر بار با تا حصیر بار بادر

مکامن و مخازن کلات مشترکت و انبار ز انبار ساحث و نکو بر نکوترین طراف از طراف

نموده نکاوس و نکوس اثاثه نکاوس و حیاز و اکتیاز کنوز دقیانوس کرده اسباب

تجمل را تا اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفاین

و دفعی بدفن خرکفنی نبرد و ما اغنی ماله وما کسب و از کشت و کشت این کهن کرباس

غیر از این کرباس و اصلش نگشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز دولتش درین وکر

باسس نارمیده رمیده شنقار شد و همان قصه بدنامی قصه و غصه روحانی غنه او آمد

ماحال مستجیر مستبضع حقبا مسکا و قندا با وقار و امناء و رکب البحر یبغی

من مر ابجها نجر با بین ارحاص و اغلاء یرجی الرخاء له طوعا جوا ربه علی الرخا

باجواء وا رساء ولیتحن الفلک مما لیس یوجد فی قصر لقیصر او دار الدارا

حتی رای له اعلام اعلام بلدته و ساحل یجتلی من طرف رنا بنیا کذا لک اذا

انکبت سفینته من نار صاعقه فی جوف ظلماء بفحوای من کان لله کان الله

له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود و چون جدایی رحمت را بجدای رحمت بدل کرده از حق

آیت شد و ضایع و حقایت دولت را باطل و ضایع کرد و نسوا الله فنسیهم و نفس

بی نفیس عمر نفیس را بدست خویش از صفحه هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله

ما یشاء و بنا بنجای بجیحه بجیحه و خیم و خیم بتیغ بتیغ انگیز خصم خونخوار بخواری کشته

از آنهمه بهمه و خیل و خول و خیلا و خیالات جز حسرت و خسرت با خود نبرد ام لیس للانسان

ما تمنی و از نبرد و رنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای کنج لحد نبرد و بهره نیافت ما یغنی

عنه ماله اذا تردی و با الم درآز دراز عمر فانی بدرود نموده و کاشانه خویش

از مزرع دهر بدرود و بهمه نعب و تعب و عنت و عتب عبث شد انک لا تهدی

من الشوك العنب كما قال الله عز اسمه لكل امرئ منهم ما اكتسب تولى
فما ان المعدلة ولا شكر الله دخوله وصب على الناس سوط العذاب
كان الا له به وكله وحاز الجيوش وادنى الجيوش وصيرهم حوله قبله
وظن البرابر تحمي حماة اذا زلت نحو معضله وان المنية لا تهتدي اليه
اذا قصدت معقله فلما عتا رعد طوره وحق على الله ان يخذله رمته
يد الدهر عن قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه
ومن حيث اخرجه ادخله وشكر الله نعمائه لما برحت عنه بكلمة وكانت
تفارق اذا اقبلت ولكنها ادبرت مجمله كذا يكون انتقام المليك اذا
اخذ العبد ما ليس له چون جناب وصاف در جلد پنجم تاریخ با صاحب کتاب کلیل
الدمنه در چند فقره تحدی اتفاق افتاده بود این کمینه هم بمناسبت مقام تحدیا لهما
بذکر چند عبارت می پردازد و دسته خاشاک را در برابر دسته سنبل و ریحان و سلک
خزف اسمط لولوء و مرجان جلوه گر میسازد در ذکر کلمات وعظ اساس ملک بن ابی عباس

هذا بیان للناس گیتی که در باغ برور و جهان گلبنی پرورد و خار جفایش بر دل
خلد بخلد و خوان کامرانی گسترد خون جگر با و رسد نرسد بنابرین دولت دنیا را لفلسی صاحب
خرد بخرد و برامون سرخ و زرد دش اگر بخون آغشته گردد نگردد ان السلامة منها
ترك ما فيها رباعی مطلب مطلب گر همه خود با دنهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است
گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که کاسه برکند بازتهی است صاحب نو گل غم کلان
دخورد نخورد و حریص هر گز صرفه از زر و برد نبرد زخارف دنیا بچشم مرد دیده ور نمود
نمود و هیچ هوشیاری قلاده تعلق زیور گردن نگردد تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت
بر سریر وسود نسود تا قامت طاعت در این آسا خم نگردد از مزرع زندگی حاصل درود ندرود
بجاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست بسیم
داد نداد طوبی لمن سعی في فكاك نفسه قبل ضيق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو
فریبی و دمیست بر رو داد مکن گرت بهر دم ستمی است مغرور مشو بجود که اصل من و تو گردی
شراری و نسیمی و دمی است هر که عاقبت کار انگریست عاقبت کار نگریست و هر که نقد اعمال

خود بسوخت بنار جحیم بسوخت و هرکه از راه انصاف بکر دید شایسته هدایت نکردید

و هرکه نقد علایق ببرد طریق خذلان سپرد طوبی لمن تحلّی بالعفاف و رضی رباعی

در مکتب عقل خود کتاب خود باش ؛ در فکر سوال حق جواب خود باش ؛ در پای حساب

تا نمانی فردا ؛ زنهار امروز سر حساب خود باش ؛ حاصل سعادت بر نکری تا تخم نکوکاری نکاری

و رستکار نکردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین نیندوزی تا اشک نیاز در راه

باری نباری تا ترک هوا و هوس نکوئی تا محبوب حقیقی رو بیاری نیاری چون سر بکریبان عزلت

کشی قفای خود از خجلت بخواری نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی

نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی و روی توجه بدر بهر دنی عاقبت کار را کردانی نکردانی

و بلند نکردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی نه دانی العاقل یضع نفسه فیرفع والجاهل

یرفع نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش ؛ در دیده عیار خار و خس باش ؛

خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جاده پایمال کس و ناکس باش ؛ عالم سرا از زمین فتاده کی

مانند درختی که بر دارد بر ندارد و عارف ولی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز آرد

جز ذکر حق اگر سنگ بلا بسر آید نسر آید و بر اخطاء از جبین و فرنگ گرایید نگرایید ان الدنیا

دار عناء و فناء و غیر و عبر شعر دانی ز چه حباب میخندد صبح ؛ افکنده ز رخ نقاب

میخندد صبح ؛ تو نیا بر ست تا از قید هستی نرست کل مرادش نرست و تا بنجه طمع نتافت نور

عزت بر او نتافت تا از علایق نه دستار ماند نبرد بهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برکی

برنخورد بکام دل برنخورد و ثمرة الحرص العناء ثمرة القناعة الغناء رباعی تا بسته این

جهان پر تزویری ؛ از بهر نجات خود مجو تدبیری ؛ اهل تجرید هم نباشند آزاد ؛ دارند ز نقش

بوریا زنجیری ؛ انسان ساغر عافیت خود را تا بکوشه کمنامی نکشد نکشد و کوی سعادت

از میدان تا دام تعلق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود ننماید ننماید و شاهد توفیق

چهره تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید و نهال برخورداری تا توکل تو کل برنیارد

برنیارد و التوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل رباعی بارانه به نیست خضیاد رو

نه هست ؛ از هستی ذات اوست هر هست که هست ؛ هر نیست که هست شد همان هست

که نیست ؛ هر هست که نیست شد همان نیست که هست ؛ سعادتمند آنکه راه رهست کاری

[illegible]

نوشت و نامه رستکاری خود نوشت و لباط تعلق دهر برچید و از کلبن مقصود بر چید
و دل از زلال دنیا برگرفت و دو شیرهٔ سعادت در برگرفت و از سر هوا برخواست
و از دو وجه توفیق برخواست حب المال یفسد الآمال رباعی عارف بوجود خود
چه مینا کرد و هر چیز دلش خواست مهیا کرد و دریاب حباب را چو در بحر وجود
پر دخت چو دل زخویش دریا کرد و هر کس که آشناست بدوست روی آشنا
و بیگانه بدوست هر که تجرد شیوه وری است با عیش ابد زیست که دین بدنیا فروخت
نا زجحیم برخود فروخت انگه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید
هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینازد هر که در راه صدق
خرامد هر دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد
هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضا غناء والسخط
عناء رباعی گرد امن همت زجهان بر چینی از نخل امید خویشتن بر چینی بر روم اگر امیر اگر بر چینی
هر چیز که گشته همان بر چینی ای عاشق شغق میدان جاه را برچاه میدان و برقع ترفع از روی

الذ

آرزو و هوس هوش پر داز بردار و هر یوم از نوم بیدار بیدار باش و باس پاس با تن
بدار و بد از نیک و نیک از بد بنظر بصیر شناس و سپاس داد و داد آور عفو غفور قوی
را قوی مشغول ساز و ساز هوا و هوا جس را یکباره بکناره و با کرام و خسان با حسان سلوک
مسلوک دار و از عهدهٔ نفس بد رای بدر آی و لالی این سخنان سبحان بسند بسند حقیقت
هوشمند را مانند در در گوش کشاید در عوض از غوص گاه سعادت در نابی در یابی و راحت
راحت بمنزل رحب مراد از دناس ظاهری طاهر و بری بری اقبل علی نفسک بالادبار
عنها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد است و ز نیک و بد زمانه دایم شاد است
بر هستی خویش دل چو بندی چو حباب بنیاد وجودت گرهی بر باد است ای برادر تراد
خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید و نوای حق را جز بنوای حق کی میسر آید درم
و دینار و دنیا را تجرد تجرده بخرد و بخرد و تجرد کالای سعادت کونین بخرد توشه جهانی اگر
از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدرهٔ نفس داری بکجاوی المواصل
الدنیا مقطوع والمغتر بالمال مخدوع رباعی دنیا مطلب که رستکاری اینست

عزت مطلب که اصل خواری هست گر مفلسی ار غنی که میباید رفت داری هست اگر نداری

هست نهال دل از شاخ و برگ حرص و ناپاک تا پاک نکنی و ریشه نخل بخل از زمین طبع

ناپاک پاک نکنی میوه آسایش نچینی اگر بچینی فغفور بچینه خوری دست بیالائی از بینای شانی

دهر بی شانی نه عبوس بینی و نه چینی چون از خزو بر دهر و برد جهان چشم بپوشی آنچه ازم

سردی و دی دیدی فردا نه بینی دم مغتنم دان که دم دیگر نه چشم خواهدت بود و نه بینی اشرف

الغنی ترك المنی رباعی ای خواجه که از تو یافت عالم تزیین بوزرای تو شد روی زمین

خلد برین گر دیده ز دارائی دنیا بپوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین در تحصیل زود

اخروی دیر مکن و زود بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که مایه اش مایه

ده غرور است و نعمت زنگیش افسون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا

ولا یغرنکم بالله الغرور رباعی غره چه شوی بمسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه

هم خانه صرصری چه افروزی شمع بر ره گذر سیل چه سازی خانه عاقبت دولت بر دلاش

تعب و عنات عقاب عقبی در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جز و خیر علت

م

تا شبه نجات است و رکنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فته کلمها

اضاءلهم مشوا فیه و صورت حال را در آئینه خود بینی ذلك هو الخسران المبین

و رخ از کعبه صدق علیه توکلت و الیه متاب متاب و نفس را از مخالفت امر و فرمان

روای خط کن بهی کن و از غم مال و منال و مآل کار را بنگر که العیش تحلوا و تمروا

الدنیا تفیر و تضر و تمر رباعی روزی دو سه دست بر گشایند ترا اندر بد و نیک آزمایند

ترا گرد نو فلك حصار از آئینه است تا هرچه کنی همان نمایند ترا کل ولای نا هی لا تتناهی است

و نباهی بدولت موجب تباهی دست گزیدن باعث لثبت دست گزیدنست و سرو گردن

گردن بشمشیر خار ریدن حرص و آز غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت عنایت

الجب حب جاه جاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو سرا موجب عنایت سبکباران

از سنگ باران فتنه برکرانند و عافیت گزینان از اکلیل سروری سرگران من قنع قنع

رباعی با داری این جهان ز دارائی به دلق نمد از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هردو

عالم بودن صد ره ز سکندری و دارائی به از باغ شوم دهر خشوم و گلش ز زمانه گل خیری

خبری که چند که آخر بجای گلشن دست حسرت بر سر زند و ازین سماط پر شور شهد نوالی که بر لب
رساند که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاضت ثمر و فا برگه کرده از ان
اقتطاف برگ و برگ کرد این کسری و قیصر و تبّع و حمیر این من ادّخر و اعتقر و جمع
المال علی المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم مثبتی نیست ؛ در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ ز جهان و از غم خلق جهان ؛ با خویشتنش به زسر خویشی نیست ؛ اگر جم است و اگر جاماسب
که جام مرگ را در کشیدنی نیست و اگر دارا است و اگر نادری و اگر داری که داروی اجل را چشیدنی
هر شاه شهد ز شهد رحلت نوشیدنی است و هر جهان بانی خشم جهان بین از جهان پوشیدنی
عتبه عطب و فنا بوسیدنی است و قبای جسم بی بقا پوشیدنی ان الدنیا ظل الغمام
وحلم المنام والفرح الموصول بالغم والعسل المشوب بالسم سلابة النعم
اکالة الامم جلابة النقم رباعی چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون هست
بهر چه هست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست
هر چند طلای ناب را زیبق مزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم سا و را بامس و رودی

ادی

روی اندود کردن منافی طبع ابنوس است اما پادشاه بر خلاف امر لا تتخذوا بطانة
من دونکم نحاس منحوس نخاس فوجی از جانب را که آثار قد بدت البغضاء
من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور میافت بنقد سره
سربازان روکش کرده ایشان را از زبی ترس پشت در دولت ساخته بود و انه کان
رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و در شب مزبور آن ادناس ناس باب
سراپرده عزت میدانستند صبح گاهان که جهان سر بریده خورشید برین طشت سیم گون
گذاشت و دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلی از نیجه آفتاب خونین شد از سر کار
واقف سر بخود سری و دست اغارتگری برافراشته از همانجا وارد اوطان خود گردیدند
در حین ظهور این داهیه دهما نصرالله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات میبودند علیقلیخان
بعد از وقوع این فتنه بافره نافره لا خیر فی سهم زجّ آهنگ مشهد طوس و در اول
عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از موران راه مرور نخستی تصرف نمود نصرالله
میرزا با شاهرخ میرزا و امام تقی میرزا جریده بجانب مرو شاهجهان فرار کردند فوجی شاهزاده

دوست محمد نام چنانچه لعنة الله علیه که پوست بعلاوه آسا دست خدمت بر کمر پوسته چرخ مرادش

از دست باز شهزاده زرقه نوال وطعمه باب جهان بود ایشان را گرفته از قلات کلات بازگردانیده

بارض اقدس آورد علیقلیخان از اندیشه بغال قدم قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده

مکافات جهان ما تقدم القدم المجازات بالمساآت پیش آمد و برخلاف مضمون لا تعدم

رمنا ابن عمک نصیرا نصر الله میرزا و امامقلی میرزا را در ارض اقدس و شاهزاده اعظم مرحوم

مغفور رضاقلی میرزا را با شانزده تن از شاهزادگان دیگر از کلاله و حفادهم با حفاده

واحفادهم بلا تاثر و غم در قلعه کلات در یک روز برای دو روزه دولت پنجی با سیف

مخفف بمخفد عدم فرستاد و نوش نوشین عمر شان را آمیخته نیش زهراب سیف ساخت

اصابهم ذباب لا ارع و آن نورستگان چمن زندگی را که در حیای شرم شان

و شرم حیایشان صدره از سدره برتر بودی بی زخم بر زخم تیغ از پا درافکند و سلاسل

عزت را باغرب سیف مسلول برجر تمام سلول نموده برای فلزات دنیای دون

قطع افلاذ کبید کرده مثل شغیت نفسی جدعت انفی را مستانف گردانیده و در حقیقت

بانی

نخوتش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس بابن عم **بیت** اخاک اخاک ان من لا

اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل

ینهض البازی بغیر جناح وقضا بلسان حال شاهزادگان وهو انطق

من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت **شعر** اذا ما

الدهر جر علی اناس کلاکله اناخ باخرینا وقل للشامتین بنا افیقوا

سیلقی الشامتون کما لقینا و در حین هبوط خبر حیات ایشان جناب شاهزاده

خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت

کوکب قاطع خصم محفوظ ماند ان یبغ علیک قومک لا یبغ علیک القمر

در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاہل مغرور لله ملک السموات والارض

والی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان

در مشهد مقدس بر اورنگ دولت علیا و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده سکه

و سکک سلطنت را باسم خود رایج ساخت و بعلی شاه اشتهار یافت و تخت از

غلبان عشق می ثانی غیلان و دیو نفسش شیفته الفت بر پری و پایان کشته و از ندمت
منادمت ذاهل و بمداومت مدام و عیش مدام مایل شده خمر حرام را در حلال داشته و ایر ساحت
و در و ثاق مشتق و رواق مزوق سرای مروق بتجرع رحیق مروق و عتیق معتق و صهبای
مصفق پرداخت و از خروس و بط باده صافیت از چشم خروس و بط در کشید و می
ارغوانی گرفته با جام جمهوری و از اقداح رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان
بر روی زنبق و یاسمن با گلرخان سیمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت
کرم کرد و باحسان رایق مباشر شرب رحیق رخ گشته غلامان مراهق را مناهی مکلف
گردانید و رواح و صباح را با عناق صباح و اغتباق و اصطباح گذرانید الحاصل حاصل
نام و ننگ را به بیحاصلی صحبت غانیه و غانیه اول عمانیه بریح صرصر عاتیه در داد و از
هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته آب دولت را در کار آتش سیال کرد و مایه سلطنت را
بهمرکی در مزه و مزه و نظلها طل باطل نمود و ابواب کنوز نادری را بدست بی پروائی
و نادروائی گشوده از نادانی بادانی و اقاصی و ادوان و اشراف در صدد تبذیر و اسراف

درآمد و کرورهای نقد مسکوک سره را نقد فی المجلس در اندک روزی بر فقرات و خاسره
مبذر و مدلول اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و اسکه بر زر کرد و بهمتی
که بر او بهمت بود لآلی اعلا را و جواهر اغلا را بجای سنگ و سفال بر سفال سفال بر فشاند
و زبان زمانه در اتلاف نکو منظران وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ یعنی نضار و سفید رویان
خجسته سیمای و سیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذهاب الذهب
وَانْفِضَاضِ الْفِضَّةِ برخواند هر چند که ناصح دمر بذل او را در ترک این بذل بلسان
حال ندای من الندامة لا ترى الندامة در داده میگفت که شعر انعم بتخفیف
ما اسدیت من نعم فکثرة الضوء یغشی ناظر المقل و سروش قضا خبار ما
عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ بر ذهن او القا کرده میشنوانید که شعر
انا ازى الذهن في المصباح یطفئه ان زادوا القطر یوزی النبت
ان دا ما ا و مشتر گوش و چشم را کر و کور میداشت و مال ممالک معمور را چون گنج
بخرابا بیان می بخشید و خرابی را که بآتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی

برخاک تیره میریخت و فضه را چون فضه و ابریز را بجای ارزیز و تبر را بهای صفر صرف
صرف میکرد تا اینکه کنوز سوخته را باتش تلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را
خرابه غامره کرد و مخازن مزینه را از دنانیر مدثره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره برداخت
اترب فندح مصرع الله الله که تلف کرد که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیباکانه
در عرصه روزگار تاخت تا آخر الامر رخش بر آخور سنگین بست چون بقضاء الله
لا حول و لا قوة الا بالله بیک حول و اوقات آلتر ورخاتمه از سلطنتش
سپری شد و دولتش با نبازه سیری الله عملکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم
خان برادر کهین او که اقبالش از فحوای ولقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت
و بر شادت شهره مصداق لا یجتمع سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف برآمد
بتقدیر داور بداور در آویخت و در محال سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از آنجا که
کلزار دهر دو رنگ جز کل فتحه نروید برو ثبات و ثبات او اعتمادی نباشد بعضی از
لشکریان علیشاه که بدلالت با ذلالت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی

مادهٔ ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد او شده بودند چون گروه لکام و از
مشرب بیباکی کالفلاة و افی الفلاة آب بی لکام خورده بودند خاک بر فرق حمیت
افشانده نیز تر از آتش لسان باد براکنده شده و تمام بعدت و عدت از مساعدت جستند
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک
علیشاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته بعد از آنکه کار از دست
رفت بخود باز آمده خروش ءاکلتم تمری و عصیتم امری و شربتم
خمری و فسلتم امری از درون دل برکشیده کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران بکران بجانب طهران راند کماشتگان ابراهیم خان او را
گرفته و در آنجا در قید و قید کشیده فصاد و از نشتر خنجر مردم دیده کحلی او را در
منظر حملاق رک الکحل زده مکحل ساختند و معنی کذلک نولی بعض الظالمین
بعضا برو معاین کردید دربیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتائید مالک الملک المطلق
الآن حصحص الحق بخوبکه سابق ذکر یافت قد قصصناهم علیک من قبل بعد

ازانکه اولاد خاقان مرحوم مغفور را زیبو فائی اخوان خوّان واعوان عوّان باصلات

صلات قطع رشته حیات شده آن شمل مشمول خجسته شمایل مشمول شمل جفا گشتند و از

طپانچه دولت و دولت دولت دولت نادری را چهره عارض شد عاشاه شاهزاده

باک گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در کنج کنج مختفی و خبر قتل او را منتشر

گردانید شعر وقد هذبته النائبات وانما صفا الذهب الابریز قبله

بالسبك اما نبي الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم والافك

اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فافضی له الصبر الجمیل الی الملك چون نفور

دولت نفیر حسرت از جان علیشاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام بنام ابراهیم خان

بلند آوازه گشت خوانین و روسای ایلات وعموم اهالی خراسان متفحص مفحص حلالت گشته

آن فرخ فرخ رخ فرخنده بخت همای سعادت که سجایل سخا از سجاهای خجسته اش ظاهر بود

از آشیان ارک برگرفته هرچند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن

صمیم القلب از قلب اعتذارات استیکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانه

مقدسه

مقدسه حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بعهد و یمین مبایعت ومتابعت

در داوند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال ۱۱۶۱ در ارض میمنت

مالوف برا ورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را انبساط و انبساط مانوس نمود

وجود مطهرش مظهر آیات وما جعله الله الا بشری آمد و هاتف رحمت به دلهای

پژمرده مژده ان مع العسر یسرا داد شاهش جبیره جروح جبر سلف شد و از دوش

اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطاف النجم والشجر یسجدان در دار الضرب

ضروب جهانش والشمس والقمر یسجدان با اینکه بیاض عارض کافورگونش

از سواد خطا مشکینش مخطط نگشته بود برای صلاح رشش دلهای حاوی محاسنش آمد

وتاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز با عنوای مفسدین جنابس

وتلك الایام نداولها بین الناس شعر ادی الدنیا وزخرفها کگاس

تدور علی اناس من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقاؤها فی کف

خاین ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجه آن سال در آذربایجان

برجای برادر چون ابراهیم بر آذر نشست و بر وساده نو نشسته نوشته حسنه قرب الوساد

وطول السواد دراعرض دا دالذبران تلو الثریا ولاخیر فی ذال الذبران

او مرد محتال حرب زبان بود وله رای فائز وقد رحاضر وکلام کالعسل

وافعال کالاسل ولسان من رطب ویده من خشب کلاب حباش کل

آب وحبابش میقاتر از حباب وسراب مواعیدش اعز من التراب نسایم راء فتش

سمایم الشمایم سانیه عنایتش مغناه ریاحها السمایم ولو دالوعد غافر الانجاد

صلب التحف لیس الاعجاز منهله جوف منهال وسحائبه سحاب منجال خلته

برق خلب وقلبه حول قلب ما یخرج من من فیه ما یوجد شیئ فیه یقول

مردفا بالیمین ویمین ولا یبسط الیمین الا لقبض الوث والثمین من مارش

حبه من عدسه حمل علیه منتا وزن من ابان ومن ارتکب انکاب

فرسه فرسه اذل من حمار قبان بر صره زرهای سره وناسره از مهر مهر من الکیس ختم

الکیس ختم دانست اگر درهمی درهمیان میان کسی گمان کردی درهم شدی اگر فلسی بر تن

ماهی

ماهی دیدی خود را چون عکس در آب انداختی بلد انت غزاله کیف بالله نکاله

شعر عنکبوتش بر وایا همه زنار تنند خانقاهی که بنو اتش مرشد کامل باشی با وصف جهاد ش

در امر ریاست مغلد طریقه عم شد و جبر و تعدیش اعلم ان الشراک قد قدس ادیمه شد

سلطنت را به آهنگ نادری کوک کرد اما بی آهنگ نوخت و بازی عهد او در بساط

شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمه وفی الشطرنج

بغلته شعر خاقانی انگسان که طریق نو سیروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهره دوست اذا الامنی

الانسان سوء وقال لی هجوت الافاحی والهجاء من المبین اقول له کهف الملام

فانه عذا بین انوا دالریاض بوجهین القصه بعد از جلوس مخالفت قیام نمود

بحر بص و تحریض مفسدین ومن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاه رخ

شاه رخ بر تافت فذ اتخذ الباطل دغلا و از تبریز با حشا دموفور بعزم تسخیر خوق

بعیوق افراخته بنه وآغروق را با علی شاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و مظاهرت

فمالقوم قمقم الله غضبه ازقم اقامه رسم معارضت کرد علی هذا دار القمقم
وزمانه بر بخت خفته ایشان صلای شعر یا ابهذا النائم المفترش لست علی شیء فقم
وانکمش لست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المغا والکرش برزد وبعد از
ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا زرده خورشید را از سبزه فلک عنان
برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه وبعضی باوطان خود شتافتند
ذهبوا شغر بغر ابراهیم شاه از هجوم مار و مار ای متوحد بجانب قم متبادر شد
مستحفظان شهر قم در صدد صد و منع در آمدند و بنه و اسباب او را ندادند و او از ملک
کلام نکوی قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی که شعر یا واردا هذا البلد الطیب قم
فنبر بوظایف العبودیة قم قم من ادب بحضرة المعصومة بالجفن
فناء ذلک المشهد قم از عین غبن دیده بربسته جمعی را که با او بودند بوقم وقم قم
گریبان داده بکمال بیشرمی در قتل و اسر کوشید و کوب و رفت و روب آن مقام طاهر ساحت
طاهر ساحت و بی ریا بوریا و حصیری و نقیر و قطمیری باقی نگذاشت خاک قم را قمامه یغما کرد

واز انجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنگر و لنگرورود آمد حث
آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها
در حالت رخا یار غار و در شدائد یار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة
در انجا مصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات
منزه از مهر آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز ونکرتنی بالعراق را با ابراهیم شاه
ممثل و معاهدت را بمعاندت و موافقت را بمنافقت و مجالست را بمخالست
و مهالست را بمدالست مبدل ساخته او را برهنه برهنه و دیگران از زن و فرزند او بر
گرفتند لوام مع اللئام یورث اللوم و کاشان و لنگرود را آباره و بر سر و جان سکنه
خاک جفا و آتش عنا اثاره و اناره کرده بر نافخ جرمه و مالک رزمه بکل علی جمل
من الفرستین ابقا نکردند ابراهیم شاه از نصوب بجامه وثوب وثوب وثوب
هشیار و با ندیم ندامت اخبط من عشوا و اخیب من القابض علی الماء و اخجل
من مفهو و مقموع و مقهور الغالب بالشر مغلوب را بجد و خرقان فرار نمود

بقلعهٔ قلابور تحصن برد اهل قلعه ور امقید ساخته شاهرخ شاه وجه عداوه فرستادند در راه
مرحلهٔ زندگانیش طی شد و فرس عمرش پی و نعش او بعرض اقدس رسید عسی
العواقب السوأى و بموجب امر شاهرخ شاه و اسباب او را مامورین از قم حرکت داده
با علی شاه بارض اقدس آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاهزادگان عمل قصاص از
ذباب سیف قناسی چشیده و با دیدهٔ نابینا سر در زیر پا دید و از عقب برادر بی روان
روان شد و عاقبت طبع شرس سرش در کنار نهاد و کل شاط برحلیها تناط بعد از قضیهٔ خاقان
مغفور مرحوم نادرشاه و اولاد دیگرانش سالی بر نیامده که قضا گوش هر یک از فتنه
جو باز او گوشمال داده به قرصه دو قوا فتنتكم هذا الذي كنتم به تستعجلون
داد و بخت تمامی اهل خلاف بخلاف مضمون فحوای لا یلبثون خلافك الا قلیلا
ساختهٔ معمورهٔ عمرات مطمورهٔ مطرات فرستاد تا هور و لتش از تا هو حوادث
خفا یافت بر تو بهروزی بر اهل روزگار رنگ یافت مهماتش تره و هذا قول
لایستویه تره هر چند که این سخن ناس خناس را و اکثرهم للحق کارهون دلبند

و جز آشفتگی بازار ایشان را امری هر خبر ضمیر نه دکاتب البطن لا تعرف بما تعرف
مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین به سامرا تهجرون
خواهند آخت اما اگر باجنان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که تفاوت
ابنای این عصر زیاده بر این زیاده است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور و ملک
هند و هستند کروق ما اقول لکم مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است
فقل للدهر انت اصبت فالبس زعملك دونا نونی خداداد اذا
فدنت خاتمة ا ء فقد فرضت سوقات للكساء بن كاميكه ميوهٔ
پیوندی نهال حدیقه قلب ملالت جلب از آتش سموم اجل با اتراب تراب یکسان و دامن
چمن فنا از غنچهای گلبن جنان رشک روضه جنان و گلهای هیچ برگ حواس ظاهر با اثمار
صفای باطن این غریب دور از مواطن از ریاح صرصر حوادث ویران و پریشان و در بلده کرمانشاهان
از فقدان رود خون دل از جدول دیدها چون رود قراسو روان بود پای صحبت از ابنای
زمان که گرفتاران علایق رنگ و بو بند در چیده منزوی زاویهٔ عزلت و قطعه بندی گلستان





این اوراق پرداخته مصداق دستم بزیر خاک چو خواهد شدن تباه باری بروزگار بماند خط
سیاه بر صحایف آن که نمونه عارض شاهدان سراپای آن مخطوطات عارض عنبرین بنفشه و ریحان خط
گردیده و کان اتمامها علی ید الفقیر
الحقیر الاثم الجانی ابن محمد علی محمد زمان
در دوشنبه [illegible] در عشر اول شهر شعبان
المعظم سنه ۱۳۲۱

